بفیض عطای سخن‌فهمی بانیان بانداز دانش همگنان

شرح نادر العصر قصائد شاه اقلیم سخن طرازی ملا عرفی شیرازی که تاریخ تصنیفش فیض بارست

شرح قصائد عرفی

از نتیجهٔ طبع موشگاف آسمان پیمای فکر رسای عقده کشای مطالب سترگ ارجمند ملا قطب الدین

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطلوب ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں اُنمیں بعض کتب کلیات و دواوین و قصائد وغیرہ فارسی کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب کلیات و دواوین و قصائد

کلیات حزین۔ یہ مجموعہ نوادر روزگار سے ہے جسمین چند رسائل ہین۔

۱۔ سوانح عمری حضرت مصنف۔ ۲۔ تواریخ سلاطین۔ ۳۔ قصائد نعتیہ ائمۂ اطہار علیہم السلام ۴۔ دیوان مصنف۔ ۵۔ مثنویات صفیر دل و چمن انجمن۔ ۶۔ مثنویات خرابات۔ ۷۔ فرہنگ نامہ ۸۔ تذکرۃ العاشقین۔ مصنفۂ شاعر عدیم النظیر وحید العصر شیخ محمد علی حزین۔

قول فیصل۔ رسالۂ محاکمہ و مناصفہ از اقلیم اعتراضات خان آرزو بر کلام شیخ علی حزین مصنفہ حضرت مولوی امام بخش صہبائی دہلوی۔

کلیات خاقانی۔ جسمین قصائد عربی و فارسی و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات اس جامعیت کے ساتھ کمیاب ہے جو اس مطبع مین محشی ہوکر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد مین چھپا ہے۔

کلیات مرزا بیدل۔ اس کلیات مین چار کتابین ہین۔

۱۔ دیوان بیدل۔ غزلین سب ردیفون کی ۲۔ عناصر بیدل۔ ۳۔ رقعات بیدل ۴۔ نکات بیدل۔ نتیجہ طبع شاعر نازک خیال مرزا عبد القادر بیدل تخلص۔

کلیات سعدی شیرازی۔ جسمین رسائل ذیل شامل ہین۔

۱۔ دیباچہ کلیات۔ ۲۔ کریما محشی۔ ۳۔ گلستان محشی ۴۔ بوستان محشی۔ ۵۔ قصائد عربیہ و فارسیہ و مراثی و ترجیعات۔ ۶۔ طیبات و بدائع و خواتم و غزلیات قدیم و مقطعات و صاحبیات و مثنویات و قطعات و رباعیات و مفردات و ہزلیات از نتائج طبع حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی۔

انتخاب کلیات عناصر خسرو۔ اسمین چار دیوان ہین۔

۱۔ دیوان تحفۃ الصغر۔ کلام صغر سن۔ ۲۔ دیوان وسط الحیات۔ کلام شباب ۳۔ دیوان غرۃ الکمال۔ کلام پیری ۴۔ دیوان بقیہ نقیہ کلام پیری

به فیض عطای سخن فهمی بانسان بانداز دانش ما همگنان

شرح نادر العصر قصائد شاه اقلیم سخن طرازی ملا عرفی شیرازی که تاریخ تصنیفش فیض باریست موسوم به

شرح قصائد عرفی

از نتیجه طبع شگاف آسمان پیمای فکر رسای عقده کشای مطالب برجسته ملا قطب الدین مرحوم

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع بزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بندهٔ قطب الدین فارغ دست دست افتخار بر دوش ناکشیده و از اظهار قدرت دریافت سخن
معرض برآمده بشرح بعضی ابیات قصائد ملا عرفی که باعتقاد خود مشکل یافته و فکر رسا ادراک معنی آن
نیکو درپرداخت هرچند از بی جمعیتی رزق معلوم وقت مساعد نبود اما آنرا بر شوق بسیار یاران که
گاه گاه بتکلیف آن از حسن اعتقادی که بتفهیم و تفهیم بنده داشته اشارت میکردند فرود آورده از آنچه
بزبان قلیل میگذشت بالفاظ و عبارت کلیتره نوشت و ترکیب و تقریر منطقی بیانش نپرداخت اگر فهمیده
و یافته این بضاعت قبول خاطر منتهیان بالغ نظر که از دقت طبع دشوار پسندی شیوه پسندیده
خود دارند بدشواری افتد شاید که کار مبتدیان فائده جو خواهد آمد و بسیار در پی تحقیق لغات درین شرح
نرفته از آن که اول این شعر در اصل چندان لغت ندارد دوم کم و بیش از فرهنگهای مختصره
و مطوله گرفته اند اعاده بدان جز فائده تحصیل حاصل نداده و علاوه کتاب را دراز کند و ضروری الترقیم
نیز از قلم نیفتاده پس خامهٔ آبله پای هرزه گرد وادی ناپیدا کنار گردید و تاریخ تمام بدینگونه از قلم
بدایع رقم نگارش پذیر شده ابیات شرح دیوان عرفی شیرازی + گفته ام نیک باد
فرجامش + نام او را طراز معنی دان + لفظ نامش نیاز و از نامش + فیض خاصش چو عام شد بر خلق
فیض یار است سال اتمامش + از موشگافان باریک بین که فکر خویش ایشان در لفظ

سوهان زن و در مقر معنی خانه کن ست امید آنست که اگر فکر ناتوان بنده زمین بدندان گرفته
بنفس الامر معنی رسیده است لب نکته ریز خود را تصدیع تحسین فرمایند و اگر فرس سبکتگ فارس طبع
بنده اسکندری خورده بر دارای اقلیم معنی خود نظر کرده معذور دارند و مامول از مکارم اخلاق اعاظم
آفاق آنکه درین مختصر که بعقد عبارت نظام نیافته و بسلک استعارت انتظام نگرفته بعین عنایت و نظر
مردمی نگرند و عمل بر سهو و نسیان که تمسک الانسان مرکب من السهو و النسیان لازم آنست
وقوف یافته اصلاح فرمایند فمن عفی و اصلح فاجره علی الله **رباعی** بپوش گر خطای رسی و طعنه مزن
که نفس مسیح بشر خالی از خطا نبود + در آفتاب نظر کن که با لصبارت خویش + تمام او همه بر خط استوا نبود +

قصیده اول در حمد ای متاع درد در بازار جان انداخته + گوهر هر سود در جیب زیان
انداخته + خطاب بجوهری رشته وحدت میکند که متاع درد را بدکان جان نمایش داده و مشتریان
را شوق نفع بزیان شدن نموده و درین بیت هر دو جمله چنان افتاده که بیت ابروی شاهد را هر دو
مصرع پیوسته بیکدیگر نباشند و این نیز از نوع حسن خالی نتواند بود **بیت** نور حیرت در شب اندیشه
او صاف تو + بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته + معنی آنست که نور حیرت در شب صفت
تو و صاف عقل را بسیار مرغان همایون از آشیان افگنده یعنی سخنهاست نابر آمده را از جای
انداخته است و قید افتادن آشیان مقتضی این معنی نیست و لفظ همایون نظر بمرغ خوب افتاده
و ضابطه آنست که صیادان صیدگاه هر شب در زیر درختان که مرغان آشیان گیر
شده باشند آتش می افروزند و آن غنودگان غفلت از دیدن روشنی بگمان روز بال می کشایند
و می افتند و آن بازندگان بازیگاه تفتن با ساقی زنده شان بچنگ می آرند **بیت** از کمان
ناجسته در چشم تحیر کرده جا + معرفت کر تیر جلی بر نشان انداخته + بر قادر اندازان میدان معنی
پوشیده نماند که معرفت چون تیر بی خطای قصد به نشانگاه دریافت ایزدی گذاشته است آن تیر
در چشم حیرت جا کرده یعنی حیرت شکار کرده خلاصه آنکه اهل معرفت حیرت حاصل نموده اند و تواند بود
که تقریر معنی عبارت در چشم تحیر جا کرده چنین کنند که چیز یکه در چشم جا کند عزیز آن چیز میشود پس
تیر معرفت پیش از بر آمدن در چشم حیرت جا کرده ای عزیز حیرت شده و حیرت مبتلای او گشته
تفاوت در هر دو تقریر همین قدر ست که آنجا تیر حیرت را میگرفت اینجا حیرت گیرای تیر میشود
و مآل هر دو تقریر همانست که اهل معرفت از احراز دولت دریافت قاصر اند اما تقریر
اخیر اندکی بهتر ست و الله اعلم **بیت** ای بطبع باغ کون از بهر برهان حدوث + طرح رنگ آمیزی از

فصل خزان انداخته + معنی این بیت چنان گل میکند که چمن پیرای گلشن ایجاد و طبیعت باغ جهان
سپهر صنعت قضیهٔ حدوث طرح رنگ آمیزی از فصل خزان افگنده و این بدیهی ست که تغیر هم رنگی
دارد حیثیت و برگشت لبان بهار و لایت پوشیده نیست که خزان هم از بعض گل نشان
سپید + بیت سرعت اندیشه را افگنده در دامان تیر + عادت خمیازه در جیب کمان انداخته +
بیت تیر بلیغ معانی پوشیده نیست که خدنگ انداز آماج ماه ابداع سرعت اندیشه را در دامان تیر افگنده
است ای تیر را ارزانی اندیشه کرامت کرده و روش خمیازه در جیب کمان انداخته یعنی وضع خمیازه
در کمان نهاده چه وقت کشش کمان بسیار بخمیازه ماند بیت مرغ طبع اندر هوای معصیت نگشوده
بال + عفو تو شاهین رحمت را پران انداخته + طائر معنی از آشیان این بیت چنان اوج گیر می شود
که هنوز مرغ طبع کسی در هوای گناه باز نگشوده که شاهین عفو تو بمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی
پیش پیشانگ آورده بیت صید دل را بهر آگاهی صیاد ازل + در کمند طرهٔ عنبر فشان انداخته
سوختگان رموز عشق چنان قرار داده اند که منزلت بخش بزم وحدت دل عشاق را در کمند
طرهٔ محبوبان مجازی از آن بسته که دل عاشق در زلف معشوق منزل گیر می باشد انداهی گوید که
با آگاهی محبوب حقیقی مرغ بسر بند بیت در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا + از نسیم عشوه
فرشی ارغوان انداخته + بر تشنه لبان دشت کربلای سخن پوشیده نماند که عشوه فرمای
جلوه گاه وحدت در چمن محبت در هر قدم از بس خونریزی جانبازان عرصهٔ عشق ارغوان فرش کرده است
نسبت [illegible] شده ازانکه مصدر بهمی ست ولیکن خلط است بیت کرده از عرفان لباس
عجز را دامن دراز + کوتهی در جیب عقل نکته دان انداخته + بر کوچه پیمایان معرفت پیدا است
که عقل را مسمار استدلال بر پای زده و عجز را کامیاب عرفان نموده لباس عجز عرفان ست
بیت طعمهٔ عشق ترا از مغز جان آورده ام + آن هما تا سایه بر این استخوان انداخته + این استخوان
اشارت بجان ست چنانچه بر مغز یابان سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق تو با جان من التفاتی
دارد خلاصهٔ جان را صرف کار او ساخته ام اگرچه مغز جان استعاره الیست بی مغز اما استخوان مصرع
ثانی عذر خواه این معنی ست یعنی تا عشق تو جانب من التفاتی دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام
استعارهٔ مغز جان نظر بلفظ مغز است و تخصیص ارادهٔ استخوان قطع نظر ازین که لفظ استخوان بهما
مناسب تر است در سرای عشق حقیقی جان انکس که مغز از استخوان تواند بود و مصنف درین بیت از پیوند گسلان
استخوان شیدایی شعر اندیشه ندارد که به استعاره مغز جان ایستاده میکند و اضافت مغز بطرف جان

از قبیل اضافت مشبه بمشبه به خواهد بود چه جان نسبت بدل حکم مغز دارد تو هم آن نشنو که اضافت لامی ست
بیت سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز + فرش استبرق بزیر سایبان انداخته + استبرق
مخملی ست سبز خلاصه معنی آنکه پرورش یافته غم ایزدی مقام برچنین بستر مراغه کند عجب بود
بیت زین خجالت چون برون آیم که دل در موج خون + نو عروسان غمت را موکشان
انداخته + عروس یعنی از حجله گاه این بیت چنان رومی نماید که موکشان عروس را در خون افکند
موجب ذلت اوست تا وانی اگر این بی ادبی در حق عروس غم الهی تجویز کند جا دارد که از خجالت
نه بر آید چه دل انکس که چشمهٔ خون ست ظرفی ست ناقابل در غایت و نائت و خساست و غم الهی
مظروفی ست پس منزه در کمال شرافت و نفاست بیت فیض را نازم که هر کس پا براهت مانده ست
دل بدست آورده و جان از میان انداخته + بر رهروان قبولیت ظاهر ست که کسانیکه بدل زنده اند
از مراتب شرف پذیرائی دیگر دارند و آنانکه بجان زنده اند به تعزز دیگر لهذا میگوید که بنازم
که هر کس را که براه تو مانده است ای دران راه است دلش گزیده و سوی جانش ندیده درینصورت
اگر لفظ براهت مانده کاف مقدر باید گفت خوب ست و در بعضی از نسخ در مصرع اول بجای لفظ است
شست بنظر در آمده و در مصرع ثانی بجای از لفظ دیده شده درین صورت معنی آنست که بنازم
بر فیض تو که هر که براه تو شست مانده است ای از رسیدن عاجز آمده دلبری او کرده و جان
در سیالش انداخته ای قوت رسائی بخشیده است در نسخهٔ لفظ شست هم سستی یعنی پیدا است
والله سبحانه عالم بیت طعمهٔ کز خوان عشق افگندهٔ در کام دل + ریزهٔ آنرا جحیم اندر دهان انداخته
ریزه چینان سماط عشق و زله ربایان خوان محبت میدانند که تفی کز آتش عشق بدل ست
آتش جحیم از وی ریزهٔ خیال باید کرد بیت شرع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن + کای تو هم
در راه عشق خود عنان انداخته + یعنی شرع حکم خموشی می کند از خطابی که در مصراع ثانی ست زیرا
که ترک ادب ست و عشق نعره فرمای آن خطاب ست که مناسب خود میداند و آن خطاب اینست
که تو هم در راه عشق خود عنان انداخته در راه عنان انداختن عبارت از ره سپردن ست
یعنی تو هم بمقتضای آیه کریمه کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ظهور عشق خود را
کرده و عشق سبحانه و تعالی بنسبت معشوقی محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم پر ظاهر ست و تخیل که چنین گویند
که امر شرع نظر بخموشی بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق به نعره زدن نظر بصورت نه بمعنی
قطعیست که احتیاج کو نه بدلیل داشت و در مصرع ثانی دلیل آورد و کاف درینصورت معلله خواهد بود

واین را شاعر بنا بر حکایت و نقل میگوید هر چند توجیهی کرده می شود اما معنی این بیت باعتقاد کاتب
ازین مقام توحید عنان چنان انداخته رفته است که نه در مقام شریعت شعر نفس را راست میکند و نه
در طریقت مضمون می شنید بیت دولت فهم لت که دریابد که باآن محرمی + جوهر اول علم
پر بستان انداخته بر محرمان خلوت گاه پوشیده نماند که جوهر اول باعتبار افراد انسان عبارت
از آدم است علیه السلام و باعتبار جواهر مجردات مراد از عقل آنست که مبادی عقول دیگر که نفوس
افلاک اند شده و از جبرئیل نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که جوهر اول بآن محرمی که دارد
علم به بستان انداخته ای عاجز شده و ره نیافته این تقدیریست که آستان حریم قدسی مراد داشته
شود و اگر بستان منزل جوهر اول گیرند اغراق زیاده بود که جوهر اول از حد خود تجاوز
کردن نتوانند و هیچ از راه وصال طی نکرد بیت حیرت حسن ترا نازم که در بزم وصال + جام آب
زندگی از دست جان انداخته + بر حیرت زدگان بزم وصال ظاهر است که از سبب حیرت حسن
ذات محبت جام آب زندگی از دست جان انداخته امی جانی که بر و فنا هیچ وجه روا نیست هم
از حیرت مرده بیت وصف صنعت کز لب هر ذره میریزد برون + نطق را در معرض عقد اللسان
انداخته + خلاصه معنی این بیت آنکه چون هر موجود نفس حق وصف صنعت ذات بحت باشد پس گوهر
نطق درین محل در گره بسته زبان بسته اند بیت منکه باشم عقل کل را ناوک انداز
ادب + مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته + تیر اندیشه تا باج گاه این بیت چنان بیرسد
که کاف درین بیت بمعنی کدام باشد و مرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد
و عقل کل بمقتضای قرارداد حکما عقلی است از عقول عشره که ایزد عقل آفرین در معرض ظهور
الوهیت اول او را آفرید آن عقل ثانی را پیدا کرد و آن مبادی نفوس و اجسام و صور اجرام شد
و افلاک اجرام مبادی عناصر و امتزاج عناصر موالید ثلثه که عبارت از نبات و جماد و حیوان
باشد و از عقل کل جبرئیل علیه السلام نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که عقل کل بآن کمال
قرب اگر مرغ وصف ترا با وج بیان آورده ناوک انداز ادب تو آن مرغ را از اوج بیان
انداخته چه وصف او نسبت بذات تو بجائی نرسیده من کدام کس باشم که در وصف تو
اندیشم انداخته عقل و ناوک انداز ادب که باضافت بیانی همان ادب مراد بود و فاعل آن عقل
و مرغ اوصاف که هم باضافت اوصاف مراد شده مفعول او و عقل کل وصاف والله اعلم
بالصواب قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده بیت

اقبال کرم میگزد ارباب همم را + همت نخورد نیشتر آری و نعم را + بر همت دران ملک معنی پوشیده نیست
که این قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده است و غرض مصنف ازین بیت اثبات
عدم قبول کرم کسی برا که صاحب همتاند یعنی کسانی را که بهره از همت وا اند قبول کردن کرم میگزد
ای آزار میدهد و خله میکند زیرا که در اصل همت جوهریست که تیغ پذیرای کرم نمیدهد و عدری لفظ میگزد
درین بیت میگزد و معنی اقبال ضمان کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیشکشی داشتن و سعادتمند
شدن و روی کسی بچیزی گردانیدن و در بعضی از نسخ بجای آری و نعم لا و نعم نوشته اند و آری از نسخه
آری و نعم نسخه لا و نعم بهتر ست که در هر دو لفظ عربی باشد زیرا که آری و بلی میگویند نه آری و نعم پس
لا و نعم نه بود ارباب همت دو گونه اند کریم و قانع کریم که کار او عطاست نیشتر لا نخورد و قانع که کار همت
او عدم قبول ست نیشتر نعم نمیخورد و مصرع ثانی کلیه واقع شده بیت فقرم بسیاست کشد از مسند همت
در چشم وجود ارند هم جای عدم را + خود گذشتگان میدانند که چون در بازار فقر که فانی بودن متاع
روی دست آنجاست نفی بر وجود اختیار نکنم و بی بود و بی بود نشست بانزم فقر مرا بسیاست از مسند
همت در کشد ابیات هر چند که در کشمکش جاه و مناصب + گمنام نمودند همه دوده هم را + از نقش و
نگار در و دیوار شکسته + آثار پدیدست صنادید عجم را + شا چه معنی این دو بیت از یک گریبان
سر میکند چه غرض مصنف آنست که بزرگان ما در عجم هر چند طلب جاه و منصب اختیار کرده تمام دوده از
دست داده اند اما از معاینه در و دیوار شکسته آن عمارت که داشتند هنوز نشان ظاهر ست و قصدی
نازکتر ازین بخاطر نازک پسند میگذرد که نظر بفقر خود میگوید که همچنان دیگر در طلب جاه و منصب بنیاد و
آبروی دودمان بر باد داده اند پیداست اما از نقش در و دیوار شکسته که کنایت از ذات من بنده
باشد آثار صنادید عجم که طرفه ادا ملک معنی بوده اند پیداست صنادید جمع صندیدست و صندید در لغت
عرب بزرگ و مهتر را گویند بیت تا گوهر آدم نشمیم باز بایستد + ز آبا ر خود ار نشمیم هم اصحاب کرم را
این بیت که آئینه صورت جد فروشان ست معنی چنین میدهد که اگر از آبا و اجداد خود که پشت به پشت
اصحاب کرم شده اند شمار کنم سر رشته شمار تا آدم علیه السلام منتهی شود و در میان گسسته نشود و در بعضی
از نسخ بجای تا در ملحوظ شده بدین تقدیر ظاهرا همچنان قصد توان کرد که شمار اجداد کرده ایم در گوهر
آدم صفی الله منتهی نشود بلکه از وهم بگذرد یعنی با دمهای دیگر رسد و مصداق این اراده فرمودن امام جعفر
صادق رضی الله عنه است که فرموده پیشتر ازین آدم هزاران آدم بوده اند اما معنی نسخه اول بهتر ست
بیت اما نبود وصف اضافی هنر ذات + این فتوی همت بود ارباب همم را + یعنی همت این فتوی میدهد

ارباب همت را که بوصف اضافی خویش نباید بود چه وصف اضافی آنست که کسی بنسبت بذات دیگری موصوف
شود و این از ذاتیات دور است بیت اقبال سکندر بجهانگیری نظم * بر داشت بیکدست قلم را و علم را *
بر تسخیر کنان قلم و معنی ظاهر است که مصنف درین بیت اظهار کمال خود از راه شعر میکند و میگوید
که دولت سکندری علم خود را و قلم مرا در حق جهانگیری بیکدست بر داشته است ای برابر داشته
و درین بیت محل نظر است زیراکه قلم عرفی با علم سکندر در جهانگیری متحد شد اما در صورت قید اضافت
جهانگیری بسوی نظم عرفی راست میتواند شد اما علم سکندری چنان بعید افتاده که قلم عرفی از جهانگیری
مقید باقبال باشد و امکان محل نظر بر تقدیری ست بتیقن که اضافت جهانگیری بسوی نظم اضافت
لامی تو هم حرف یاکه بالفظ جهانگیری متصل ست باطوار مختلفه میکند ورنه اگر صورت معنی چنین باشد
نیز محتمل ست که دولت سکندر نظر بجهانگیری نظم من جهانی را گرفته است و گرفتن جهان را علم
سبب ست و نظم من بزور علم قلم جهان را مسخر کرده است و دولت سکندری هم بعلم جهان را
تسخیر کرده بود حالیا قلم مرا نظر بجهان کاربرابر داشته و الله اعلم بیت روزیکه شمرد تند عدیلش
ز محالات * تاریخ تولد بنوشتند عدم را * معنی از لطف این بیت که از فکر آن فحل شعرای متاخرین
عمل گرفته است چنین بر می آید که بر تقدیر نسبت تولد بسوی عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد شد زیراکه
عدیل پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا از محالات نشمرده بودند عدم غیر ظاهر بود و بشمردن عدیل او علیه السلام
معلوم شد که عدم موجود و در صورت نسبت تولد بسوی عدیل لفظ عدم امتناع وجود خود در عالم
ایجاد و تکوین گویا در عالم محالات متولد شده و چه دگرفته عدم تاریخ تولد اوست والله اعلم بیت
آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم * خاک در او تاج شرف داد قسم را * آرایش ایوان نبوت
در ترکیب بیان شهنشاه عرب و عجم ست که در بیت ماسبق مذکور ست و از بندگی خود خاک دروازه
قسم را تاج شرف داده ای قسم را اعتبار ست از نیکه خاک دروازه مقسم به ست بیت آنجا که
سبک روحیش آید بتکلم * ز آسیب گرانی بخرد گوش اصم را * سبکروحی بمعنی سخن بلطافت گفتن ست
و بمعنی صرف لطافت هم می آید که بمقابل گران جانی است یعنی چون آن شیرین بیان انا افصح العرب
والعجم بالفاظ معجز اساس بخوشگوئی در آید گوش اصم را از گرانی خلاص کند ای ناشنوا را شنوا
گردانید بیت انعام تو بر دوخته چشم و دهن آز * احسان تو بشگافته هر قطرهٔ یم را * یعنی انعام در ان حد
کرده که نه ذائقه آز را تمنا مانده و نه چشم حرص بر چیزی می افتد و احسان بنهایتی نموده که هر قطرهٔ دریا را
شگافته است یعنی دریا که در بخشش ضرب المثل ست احسان تو بحر و بر را رسیده و نیز می تواند که

احسان تو از بخشش خود که دریا را داده بهر قطرهٔ دریا را نیز فائده دهد بیت زان گریه دهد
روشنی دل کیمیا سوخت + روشنگری آئینهٔ انصاف تو خم را + بر سرخوشان بادیه گر پوشیده نماند که درین
بیت از روی ترکیب لفظ کیمیا سوخت فعل است متعدی و انصاف فاعل او و روشنگری آئینه حیثیت
فعل و خم مفعول خلاصهٔ معنی آنکه مقتضای خم زنگ بستن آئینه است و انصاف بعکس خاصیت
روشنگری آئینه اش تعلیم کرده لهذا گریه که خم است آئینه را روشنی می بخشد و بر آئینهٔ خاطر آن خرابکار
پرتو انداز است بیت در کوی تو تبدیل کند مردمک چشم + اجزای وجود خود و اجزای
قدم را + گام زنان کوی ادب نیکو رسیده اند که در کوی تو که سجده جای مردم چشم روح القدس
است مردم دیده در ان اجزای وجود خود را که اعضای دیگر باشد با جزء اقدام بدل کند
ای سراپا از ادب قدم شود و پوشیده نیست که هر چند قدم مردم چشم بسیار نازک است اما اگر
دو سه جزو او را از انجا که قدم است فرض کند عجب نبود ابیات از بس شرف گوهر تو منشی تقدیر
آن روز که بلند اختی اقلیم قدم را + تا حکم نزول تو درین دار نویسد + صد ره بعبث باز تراشید
قلم را + بر منشیان معانی بیان ظاهر است که این دو بیت را چون دو شاهد نیم مست در گردن یکدیگر
است معنی آنست که چون نور بخش عالم قدم میخواست که بقدوم قدوس لزوم جهان حدوث را شرف
بخشد منشی تقدیر در وقت نوشتن حکم نزول او علیه السلام از غم جدائی او از ان مقام صد ره
بعبث میتراشید قلم را ای عمداً آخر رنگ میکرد و دور نیست که چنان قصد کرده شود که ضابطه است
چون منشی را مطلب مشکل در پیش می آید از بس تامل و فکر بار بار قلم بر دوات می برد قلم می تراشد
و صریح است که حکم نزول محمدی مطلب آسان نیست و در بعضی نسخ بجای نویسد در مصرع ثالث
این قطعه نوشته است دیده شد برین تقدیر تقدیر معنی چنین کرده شود که غرض منشی تقدیر بر نوشتن
حکم نزول ذات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم درین دار بود و چون آنرا نوشت بعد نوشتن حکم نزول
دیگران هر گاه قلم تراشیده بعبث تراشیده زیرا که غرض از دیگران نبوده درین تقدیر لفظ تا برای
غرض ابتدا مدت خواهد بود و در تقدیر اول متضمن معنی شرط است بیت که چو مهر اول بحریم
تو در آید + تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را + بر پایه شناسان کبریا ظاهر است که تن بخم دادن
کنایت از توجه تواضع است مقصود آنکه اگر چه مهر اول بحریم تو آمد اقبال متوجه تواضع
نشود بیت آن روز که امکان چشم حادثه آراست + در سایهٔ انصاف تو میخواست چشم را +
ممکن است که معنی امکان چنان باشد که اضافت چشم بسوی حادثه اضافت بیانی است

وازحادثه بوجود ممکنات مرادست یعنی روزیکه موجودات پیدا شد نظر ملحوظ بودن سایه گزین
انصاف تو گردید بیت تاکون ترا اصل مهمات نخواهند شنید قضا ترجمه لفظ اهم را لفظ تا
ازبرای شرط و نشنید قضا جزای او و معنی مهمات مقاصد و معنی ترجمه آوردن مفهوم عبارتی از
زبانی بشرط رجوع او مشکل بسوی آسان و معنی هم مقصود ترحاصل آنکه تا خود ترا ترجمه شناسان نگفتی حاصل
جمیع مقاصد نگفتن قضا معنی لفظ اهم نشنید بیت تا مجمع امکان و وجوب ننوشتند بهر منشور تعیین نشد
اطلاق اعظم را ممکن است که وجوب ثبوت معنی درین بیت چنان باشد که لفظ تا ازروی ترکیب برای
شرط بود و تعیین منشور از برای اطلاق کلمه اهم که کنایت از ذات پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم جزای
او و جود سه مقرر شده اند ممکن و واجب و ممتنع ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ یکی ضروری
نباشد و واجب آنکه طرف وجود او ضروری بود و ممتنع آنکه طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد
را صلی الله علیه و آله وسلم باعتبار آیه کریمه لولاک لما خلقت الافلاک مجمع امکان گفتن ظاهر
ست و برهان لولاک لما اظهرت الربوبیة مجمع وجوب گفتن ظاهر ست پس خلاصه معنی آنکه
چون ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند برای روان کردن و گفتن لفظ اهم منشور تعیین شد
بیت بتقدیر یک ناقه نشانید دو محمل سلمای حدوث تو و لیلای قدم را ای بختی کشان صحرای معیت پیدا
که مقدر حدوث و قدم سلمای حدوث تو و لیلای قدم را دو محمل بریک ناقه نشانده ای ترا با خود توجه
گزیده است هرچند در ظاهر صورت دو محمل بریک ناقه خلاف نابست معیت است اما باعتبار ملاقات
بی تفارق حال در یک محمل خالی از معیت نخواهد بود و تکلف بر تقدیر اراده معنی ست در شعر اراده
مضمون اگر تساوی هر دو طرف باشد صاف تر شود بیت ایم که خرد حصر کند مایه نعتش آن حوصله آخر بکجا
نطق و رقم را در صورت فرض و تقدیر مایه نعت او را اگر خرد شمار تواند کرد نطق و رقم یارای آن ندارد
که تحمل بر از آن تواند بود بیت شاها لعطایت که ازان کام که دانی نومید مهل عرفی محروم و زرم را
کلمه لعطایت برای قسم ست و زرم بمعنی خوار و بی نصیب حاصل آنکه ای پادشاه سوگند بعطای تو که ازان کام
که کنایت از شفاعت یوم الجزا باشد عرفی بی نصیب را نومید مگذار بیت از باغ نعیمش بده انعام
و میامیز با مطلب و مطلب اصحاب شکم را بهر خاطر پروردگان نعمت تحسیند چاشنی معنی این بیت
چنان گوار است که مصنف باثبات طلب حقیقی خود میگوید که از نعیم مقیم عشق مرا انعام بده و با مطلب
من اصحاب شکم را آمیزش مده اصحاب شکم که دیده بلذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت
آورده شود تسخیر بده در مصرع اول مده باید خواند این نیز دیده شده و چیزی بهتر ست بیت آسایش بیسالی حق

زتو خواهد + او دوزخ همت نکند باغ ارم را + نظر لطلب معالی کرده میگوید که عرفی بوسیلهٔ تو همت ایزدی را طالب است وبهشت را دوزخ می گوید یعنی ارم را در جنب خود دوزخ میداند ونیز از ادای مصراع ثانی چنین خیال توان کرد که عرفی ارم را دوزخ که عذاب گاه همت باشد هم خیال میکند چه برابر دوزخ که بدترین جا است هم نمی تپید بیت هرچند طبیعی بود این مس تو نفرمای + تا جلوه دهد فیض تو اکسیر کرم را + به گدازش گران هفت جوش معنی معنی این بیت ظاهر است لهذا میگوید که هرچند وجود من مس طبیعی ای ذاتی باشد تو بفیض خود امر کن که اکسیر کرم را جلوه دهد و مس من طلا گردد ای بکمال رسد ودر بوته کشایان کیمیای سخن پوشیده نماند که اکسیر گران مس که طبیعی باشد طلا کردن میسر نه میشود که غیر طبیعی قبیلی باشد لیس کلمه هرچند که اقتضای زبونی مس میکند از اقتضای خود دوری نماید مگر آنکه مقتضی انحصار باشد بر آن مس طبیعی بی قید احترازی والله اعلم قطعه من هم بسوالی لب خجلت بگشایم + ای آب حیات از لب تو خضر نعم را + هرگاه که در مدح تو ختم هم تو بخشاید + کز مدح ندانم من حیران شده ذم را + طمع معنی ازین قطعه که در عذر نارسائی مدح خود میکند خیال توان کرد که ای عطا پاش من هم بشرمندگی سائل مطلبی را که هست اما آن در بیت ثانی است ومعنی آن کلام مختصر آنکه نعم را که بزبان عربی مراد وف آری گفت مایهٔ حیاتش از لب است ولهم مستعار بخضر نظر بلفظ آب حیات کرده وکلمه هرگاه در ابتدای بیت ثانی برای شرط است و تجنیس جزای او وکاف در شروع مصراع ثانی بیت ثانی برای دلیل می نماید که این بیت تحصیل ثواب وشرف نسبت نعت + زنگیگونه خجل ساخته حسان عجم را + نیز بنسبت لفظ قطعه صدر باید کرد زیرا که کلمه ازنگیگونه درین بیت از روی ترکیب معلوم میشود که اشاره است مع تشبیه وازمشار الیه که مشبه بود مجهول دور نیست که ذات عرفی مراد باشد یعنی که خود را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خجالت خاقانی وقصور را ادا از لفظ غرض عرفی خواهد بود وممکن است که از لفظ زنگیگونه عظمت خجالت خاقانی قصد کرده باشد زنگیگونه خجل ساخته یعنی خجل ساخته ولفظ هم در بیت اول قطعه مذکور است که مقتضی خجالت عرفی به نسبت شخصی دیگر است هم تائید آنست بهمین معنی ودرین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور نخواهد بود مگر سو نیید مدعای آن قطعه گونید ولفظ زنگیگونه واز آن گونه وتنها لفظ از برای مبالغه صفت است خواه این صفت مذموم باشد خواه محمود وحسان نام شاعریست از شعرای عرب که مداح سید الکونین بوده وچون خاقانی هم قصائد بسیار در نعت گفته بحسان عرب مشهور است بیت مدح تو ز آشفته اس

کنم گدیه نه از علم + از بتکده چون آورم آهوی حرم را + مدح ترا که آهوی حرم معنی ست از بتکده علم
کشیدن یعنی بزور علم گفتن نشان بی ایمانی ست قصیده در نعت سید المرسلین
عرض کرده بیت ای مهر تو جان آفرینش + نعت تو زبان آفرینش + این قصیده در
نعت سید المرسلین عرض کرده یعنی آفرینش محبت ترا جان خود گرفته و نعت ترا زبان خود کرده
ای هرچه بگوید نعت تو بگوید بیت جود ست همه بخشش عالم کون + علت همه دان آفرینش +
یعنی جود تو همه بخشش کون ست ای هیچ ذره از کونات قابل بخشش نیست که حقیقت و ماهیت او پیش
جود بیچون تو ادهنگام بخشش نماید و هیچ آفریده از آفرینش نیست که حقیقت و ماهیت او بیرون
از علم بیچون تو عالم باشد بیت معراج تو در هوای لاهوت + حد طیران آفرینش + یعنی معراج
خارج از عالم لاهوت ای جائی که تو بمعراج رسیدی طیران آفرینش آنجا نرسید این حد احد
از قبیل نهایت خارج از منتهیه توان گفت بیت در ضمن شمردن عطایت + افلاج بنان آفرینش +
یعنی در شمار کردن عطاے بے انتہای تو انگشتان آفرینش مفلوج اند و اینجا مصدر بمعنی مفعول مستعمل
شده فالج نام بیماریست که اعضا از عارضه آن تاب بیحو رند بنان بالفتح انگشت و لضم که میخوانند
غلط است بیت تا شیر ملال غیبت تو + وجه خفقان آفرینش + خفقان بفتحتین طپش دل و جنبیدن
شراب و برق و علت گلو کذا فی المؤید و الغیبة ناپدید شدن کذا فی الصراح یعنی غیبت تو ملالے ست که
طاری احوال آفرینش چون شد و خفقان گیرد او را قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة
سید المرسلین بیت ای هر ابر زشتی اعمال نومیدی گواه + دور هم از حسن عمل چون
روسپیدی از گناه + این قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة سید المرسلین عرض کرده
و لفظ ای درین بیت بجز اظهار حسرت نه برای خطاب یعنی بر زشتی اعمال ما که مقتضی ناکامی
محرومی از مقصود گواه ست و دور از حسن عمل چنانم که روسپیدی از گناه دور ست
چه روسپیدی و گناه از قبیل ضدان لا یجتمعان اند پس من هم با حسن عمل جمع نشوم بیت
صورت امیدی بینم چو موج آب زن + بسکه میگیرد ز چشمم رعشه در نور نگاه + رعشه مرضی است
که باعث لرزش اعضا ست و آن مرض هر عضوی را که بگیرد از سکون باز دارد و تقریر بیت آنکه صورت امید
چون آب موج زن می بینم ای لرزان می نگرم از چشم گشت عصیان من بسکه نور نگاه را رعشه گرفته است
و نور نگاه که قوت حاسه ست چون متحرک نماید محسوس او هم متحرک خواهد بود
گر ... نگاه را گوییم که هم رنگ سیاهی + کهربا چون مردم چشم بتان گرد سیاه + درین بیت مبالغه سیاه روئی

از راه عصیان میکند یعنی اگر بصورت گاه را همرنگ خود قرار دهم نسبت همرنگی گاه را بر تبه سیاه گردد
که کهربا که سرخ و زرد ست واز سیل طبع جذب کاه بخود میکند دران حدیث کردن مانند مردمک چشم
تبان که بس سیاه است سیاه گردد بیت ور بعصیان درنمی آید بزم از بی توی ست و این یعنی چون
حریص شهوت ست وضعف باه یعنی اگر در عصیان درنمی آید بزم ای گناه نمیکنم آن از دولت بی توی
ست که از بس گناه کردن مانده شده ام حالیا طاقت گناه کردن هم نمانده است و این یعنی
بحریص شهوت وضعف قوت باه نی مانا چه حریص شهوت از زبونی قوت باه کامیاب نمیشود یعنی حالی
من هم از بیطاقتی ست که مرتکب گناه نمی شوم حرف و او بر کلمه ضعف بمعنی مع ست تمام کلام تشبیهی
بیت حالتی یا بم که از تکفیرمن کافر شوند + گر ترا او د از زبانم لیس فی دلقی سواه + بر فذ بیت لیکن نیان
فطانت پیداست که نغمه طرازی داستان لیس فی دلقی سواه نزد اهل توحید عین ایمان ست
ونزد ارباب شریعت محض کفر ست وبها نا درین بیت موافق ارباب شریعت سخن سرائی کرده است
والا نظر با عتقاد چاشنی یابان ذوق توحید حرفی ست رست مزه و ممکن ست که درینجا مراد از کفر کفر
مصطلح باشد و آن عین ایمان ست اما از شرح ملا منیر ایضاً درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط ست
و کلام حالتی یا بم که در مصرع اول ست جزای اوست که مقدم واقع شده و حرف یا که با لفظ حالت
متصل ست وصفیه است و حرف کاف بیان آن وصف و کلمه ترا او د و فعل لازم و کلام لیس فی دلقی سواه
تمام فاعل آن و معنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که نیست در دلق من غیر خدا اخلاص
معنی آنکه اگر دعوی اثبات حق و نفی ما سوی الحق با ستقلال کنم حالتی بیابم که از کافر گفتن من دیگران
کافر شوند چه در صورتیکه از نفی خود هم من او شوم نسبت کفر اگر کسی بسوی من کند در معنی بطرف حق
کرده باشد اعوذ بالله من شر یکه قطعه در شب معراج کمان یکتا و بی شبهه و نظیر + جا مصورت زد و ش
افگند در آرامگاه + زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی + تا بود وهم غلط بین امان از اشتباه +
درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با ذات بحت ست که در شب معراج که آن یکتا
بی مانند که عبارت از ذات و الاصفات حضرت ست جامه را که کنایت از وجود حادث باشد در
آرامگاه گذاشته از ینست کسی از نفوس و عقول و غیر ذلک در حریم ایزدی محرم نبود تا وهمی که بصفت
غلط بینی موصوف ست از شبهه کردن مصون ماند و ای لفظ زان در صدر بیت ثانی تشبیه ست
تا در اول مصراع ثانی بر آی جواب ست و آنرا دلیل هم گویند وهم موصوف و غلط بین صفت و اگر از
غلط بین شخص مراد دارند وهم مضاف با ضافت لامی باشد مصرع ثانی را بوسیله لفظ تا شرط گویند

و مفهوم مصرع اول جزا که مقدم واقع شده چون رفع شبهه وهم غلط بین عرض نهان شستن در
خلوت سرای چوب بود از بهر آن همین هیچ یکی را محروم آن خلوت سرا تجویز نکرد چه اگر آمیزش می بود
آنچه بهم میرسید پیدا آنگه کسی نیافته چه بود اند که چه بود و این دلیل است واضع بر پاکشدن حدوث و قدم
بیت شاخ شاخ و برگ برگش باز بر هم ریخته اند + تا ز باغ همت خواندیم طوبی را گیاه + حرف شین
که با لفظ برگ متصل است بر وتیره اضمار قبل الذکر عاید است بسوی طوبی و ریخته اند فعل شاخ شاخ
فاعل آن یعنی تا از باغ همت تو طوبی را یک گیاه خوانده ام شاخ شاخ و برگ برگ آن طوبی بر هم
ریخته اند آنی فراهم شده اند یعنی از بس نشاط بر خود بالیده است اگر بجای بر هم از هم باشد درین
صورت بمقتضای همت آن طوبی هیچ با خود بخود خواهد داشت و در بعضی از نسخ بجای لفظ باز تازه
نوشته اند آنها معنی لفظ باز که در محاوره می آرند نفهمیده اند بیت از بسکه دست رحمت آرایش
بهر سو کرده حق می ورزد ایاس و امید اشتباه + از بسکه دست نشاط رحمت تو آرایش
پریشانی کرده است ناامیدی زیاده از امید کرشمه جلوه گاه حسن است و اشتباه که پیش ازین در
یاس و امید بود حالیا پیدا ده یاس و امید هر دو هست بیت با ازل گوید ابد کین تا از ساحل
گرفت ... علت جوهر اول شناس + اشاره این نا امید رشنا را الیه جوهر اول آنست
که در مصرع ثانی مذکور است و لفظ گر که در مصرع ثانی است بمعنی اشتراط است و کلام ابد نا امید
از ساحل است که در مصرع اول است جزای اوست یعنی جبرئیل با آن همه کنان و همه دانی اگر در
دریای ثنا تو شناوری کند ابد با ازل گوید که از کناره دریا نا امید افتاده و در میان غرق خواهد شد بیت
سینه را کف بشکافد و بیرون جهد + چون ز رنجهای پریشانی تو بیهم تیر آه + در بین بیت مبالغه
در پریشانی خود میکند که تیر آه که با اعتبار تشبیه الف لفظ آه مراد باشد در جائی که انشا پریشانی تهم
و بمقتضای آن انشا لفظ آه را از قلم زن تاثیر پریشانی با الف لفظ آه سینه می را که بهر دو شکافد
بیرون گذرد و در بعضی نسخ بجای انشاء انشا است این نسخه نزدیک به ست قصیده در نعت
حضرت سید المرسلین صلعم بیت صبحدم چون در دو دل صور شود زای من + آسمان
معنی قیامت گردد از غوغای من + این قصیده را ملا عرفی در نعت سید المرسلین عرض کرده تمهید آ
بحسب حال خود نا نموده اگرچه این قصیده را اساتذه متقدمین و متاخرین بغایت متین گفته اند این
نوازن کلین شعیر از هم خوش شمرده است و معنی بیت آنست که گاه صباح اگر اسرافیل دل ما صوری باشد
که صد مایه ماتم اندو برید آسمان از غوغای من سیده ان قیامت شود ای دل غم آلوده من چنان فریاد بر دارد

واندوه گفته که آسمان را از شور عرصهٔ قیامت ساز و بیت گوش اهل آسمان و حلقهٔ ماتم جلی
شیون تا بر کشید آهنگ ها یا های من + یعنی گوش ملایک با حلقهٔ ماتم نشینان یک شده تا شیون
ما آوازه یا های دریغا دردا اسفا بر آورده یعنی فغان مرگ ما بسکه جوش گرفته تا آسمان رسیده است
گویی گوش ملایک بدائرهٔ ماتم فرق و تفاوت ندارد کلمهٔ ها و هی گویند که در وقت طاری حال شود چون
آن درد بجوش بیش بود ها یا ها گویند و با حرف یا که با لفظ ها متصل ست الف ندا به را زیاده کرده ها یا ها
مقرر کرده اند چنانچه وی را ها با لفظ آه متصل کرده اند و در بعضی از نسخ ها ها ها بنظر در آمده و این نسخه
از ثقالت تلفظ خالی از کراهت نیست بیت مصر ویران کرد و در وادی ایمن نهاد +
رود نیل شوق یعنی گریهٔ موسی سان من + بر خاطر آشنایان رود نیل معنی که در شرح و بیان سخن پیشینیان
دارند پوشیده نیست که موسی سان باعتبار اضافت بیانی مراد از متکلم باشد و اضافت رود نیل بجانب
شوق اضافت لامی که گریه از آن غرض شده و رود نیل نام آبی ست که در زیر شهر مصر روان
ست و ایمن نام وادی که موسی علیه السلام سرگردان اینجا و ران گشته و از روی ترکیب
مفهوم مصرع ثانی در محل مبتدا است و مفهوم مصرع اول خبر آن یعنی گریهٔ موسی سان من گریه نیست
رود نیل شوق است که مصر را خراب داده متوجه وادی ایمن شده و ازین مبالغه کثرت گریه مراد دا
بیت زان دل شوریده را بتارک خود می نهم + کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من
لفظ زان سببیه است و کاف در مصرع ثانی بیان فعل است که در مصرع اول نهادن دل بتارک
باشد و معنی آنست که چون مجنون از غلبهٔ عین العشق در عشق لیلی صحرا گزیده و طایر بهوش از خود پریده
مرغ مرغزار آمده بسرش آشیانه کرد یعنی بسبب آن دل دیوانه را بسر خود می نهم درین صورت
مرغ مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد گرفته شود و ذکر مرغ مجنون
استعاره گویند پس تقطیعا میگوید که چون دل محل دیوانگی شده جای آن بسر اولی است و این توجیه
بهتر ست اما اگر مرغ مجنون میگفت از هوشیاریش نزدیک بود احتمال بمجنون ذکر او دلالت میکند
بیت در خمار احتیاجم زانکه رندی درد آشامند + باده گلگون از جام استغنای من
بر دل مخمور باده معنی که جرعهٔ شراب ماسوی الله در لب آشنایی جام استغنای خود ننشاندند پوشیده
نیست که ترکیب خمار احتیاج را بر دو وجه معنی توان گفت یکی از خمار احتیاج طلب یاد بود وجه
در خمار چیزی بودن طلب آن چیز شدن است و دیگر آنکه از خمار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد چه
خمار بعد فرو شدن نشان نشاری باشد پس نشار احتیاج نمانده است بهر حال بر قصد اول چنانچه

معنی توان گفت که در خمار احتیاجم تمام کلام که مقدم واقع شده بسبب سست یعنی چون ساقی
شراب مقصود دو جهان را از جام استغنای من دور داشته ای مرا احتیاج او نکرده من در خمار احتیاجم
ای شراب معنی هو الله اطلبگارم و بر قصد ثانی ظاهرست که در خمار احتیاجم ای از احتیاج آن می پرداخته
و همین معنی نزدیکست بذهن مینماید و الله اعلم **بیت** نیلگون گردید دوش آفتاب از تکیه ام + بسکه
هر موگشته کوهستانی از غمهای من + بر دل و اعداد از غم معنی پوشیده نیست که لفظ از تکیه ام را دو وجه
معنی توان گفت یکی آنکه تکیه زدن بار بر دیگر چیز باشد و دیگر آنکه تکیه زدن دیگری بر خود بود اینجا قصد دیگر
اولی و مناسب ست یعنی از بسکه هر موی من کوه غم شده و بلندی آن کوه غم تا آسمان رسیده است
بدوش آفتاب تکیه زده در زیر بار خود نیلگون ساختم **بیت** منت بازیچهٔ عیسی نکش بهر حیات +
ارزش مردن بپرس از نفس مرگ آرای من + قیمت شناسان مرگ نفس مرگ آرا او ارند معجزه
احیاء اموات عیسی علیه السلام را بازیچه خیال کنند و برای زندگی عاریتی مفتون و ممنون آن بازیچه
نشوند **بیت** خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن + شوق بی هنگام تازست
تا پروای من + بر خورده بینان دقائق معنی پوشیده نیست که از روی ترکیب لفظ خورده فعل و
شوق که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن کلمه صد شکست مفعول و فوج موصوف و قدس آشوب
صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب حسن اضافت لامی و کلمه بی هنگام تاز در مصرع
ثانی صفت شوق و کلمه مست بی پروا را با صفت بعد صفت شوق باید گفت یا معشوق
مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام تاز را منسوب بدو توان گفت و مصرع ثانی اول خبرا
آن که مقدم واقع شده بر مبتدا یعنی شوق ما که بی هنگام تازست و مست بی پرواست یا شوق
بی هنگام تاز ما که نسبت بمعشوق بی پرواست در هر دم صد شکست از فوجی خورده که قدس
را می آشوبد قطع نظر ازین که از فوج قدس آشوب بسر آمدن و شکست پذیرفتن محال شده بود
بی هنگام تازی در آمد او شکست خواهد آمد و اگر گمان آن بود که این بیت را فخریه مصنف
دانند و نظر بلفظ شکست گویند که فخر ثابت نمیشود باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فخر
خود گفته است حسب حال خود میگوید و بر تقدیر اثبات فخر هم مقابله کردن شوق فوج حسن را او
هر دم شکست خوردن آن از آن فوج و صبر نکردن مقتضی کمال فخرست و تواند بود که اضافت مست
بی پروا جانب لفظ من اضافت حالی باشد یعنی من که مست بی پروا ایم شوق بی هنگام تاز من هر دم صد
شکست خورد و الله اعلم **بیت** شاهد عصمت تلاش صحبت من کی کند و خون حیض دختر رز

ریزد از لبهای من + یعنی این است که علامت حیض الرجال را در حق مصنف ثابت میکند ظاهر است
که شاهد عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد باشد میل صحبت کسی نمیکند که حیض آلوده باشد
بیت مریم من فیض جبرئیل از مزاج خود گرفت + مریمی را ایزد بالا ذهن عیسی زای من + بر پاکان
مسیح نفس که از مریم طبع سخنهای عیسی پیکر میکند پوشیده نیست که قصهٔ مریم از آفتاب مشهور تر است
که در زادن عیسی علیه السلام مریم علیها الرحمة محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبرئیل
را از مزاج خود گرفته و محتاج کس نشده پس ذهن ما که باعتبار سخنهای اعجاز پایه عیسی زای است مریمی را
ای مریم بودن را باوج رسانیده است یعنی پایه بالاتر از مریم است بیت آن بهشت معنیم کز بعد معزولی
هنوز + خدمتی طوبی بود ننگ چمن پیرای من + بر خاطر چمن پیرایان گلشن معنی پوشیده نیست که من
آن بهشت معنی هستم که چمن پیرای مرا بعد از آنکه از چمن پیرای خود معزول کرده باشم خدمت طوبی جنت
کردن ننگش بود و ذکر هنوز فائدهٔ خاص نمیدهد از آنکه از قید بعد معزولی کار هنوز مفهوم میشود و تخصیص
برای اتمام مطلب آورده که در محاورهٔ چنینها می آرند بیت دامنم تر کرده طوفانی که در معنی یکیست +
موجهٔ دریا و موج حلهٔ خارای من + بر دلی که دریای معانی در و طوفانها میکند پوشیده نیست که
دامن تر عبارت از تلوث کثرت عصیان است و حرف یا که با لفظ طوفان متصل است یا مصدری است
طوفانی کرده ای کار طوفان کرده و کاف زیر لفظ طوفانی برای دلیل است و خارا نام پارچهٔ ابریشمی است که قماشش موجدار
میباشد و چون طوفان آمدن لازم آب امواج است برای دعوی طوفان کردن دامن ترکه عصیان از و مراد
شده اتحاد موجداری پیراهن خارای من با موج دریا دلیلی است واضح چه حلهٔ خارا را بلطافت و نزاهت
با آب می نماید پس موج او با موج آب در معنی یکی شد بیت گر گزیند سر بهر جز خاک درش مژگان چو باز +
چنگل اندازد بزاغ دیدهٔ بینای من + از روی ترکیب گزیند فعل و دیدهٔ بینائی که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن و اندازد فعل و فاعل آن مژگان که در مصرع اول مقدم واقع شده یعنی اگر زاغ دیدهٔ بینای
من که باعتبار اضافت بیانی همان دیدهٔ بینا مراد باشد غیر از خاک دروازهٔ آن ممدوح سر کشد مژگان که
با آن دیده متصل است نظر بنا فهمیدگی و کوری دیده باز شده و چنگل بران دیده زند ای گویند درین بیت
سه استعاره رعایت کرده چه تشبیه مژگان با باز استعاره بالکنایه ثابت کرده و وجه تشبیه گیرائی است
و چنگل برای مژگان که لازم باز است استعاره تخییلیه و ذکر زاغ که برای صید کردن باز لازم و ملایم است
استعاره ترشیح و این بغایت نیکوست که مژگان از روی تیزی بصورت چنگل می نماید و دیده باعتبار سیاهی
زاغ را مشابه است والله اعلم بیت تا تو گشتی نایب چشم از ره نسبت گرفت + مردمک حکم سیل در دیدهٔ بینای من

معنی این بیت که سواد دیده شعر است ظاهر است که تا تو ای ممدوح نائب چشم شدی مردم چشم از راه نسبت
در دیده بینای من چشم سیل پیدا کرد ای معطل شد سیل نام مرضی است که بعارضه آن آب از چشم جاری باشد
و در بینائی فتور انداز دای جائیکه ذات منعوت علیه السلام مردم چشم شود از مردم دیده جز بیکار بودن چه آید

بیت سایه من هیچون مرا ز ملک هستی است + سایه تو در عدم پیغمبر همتای من + یعنی ای رهنمای
جواهر و اعراض سایه من مانند من در موجودات است ای آنچه در ذات بودن از تو بر ما واجب ست
بر سایه من نیز واجب است و سایه تو رهنمای همتای من ست ای چنانچه تو سایه نداری من همتا ندارم
و چون شخص است گرد و سایه آن شخص که لازم شخص ست لازم آمد که بر طریق اولی است بود پس تخصیص
ذکر را فائده خاص پیدا نشد معلوم شد که شاعر درین بیت چون سایه زدگان حرف زده است بیت

آسمان وحدتم بر عالم فطرت محیط + تو امیست بر نیاید پیکر جوزای من + درین بیت مصنف مبالغه در یکتائی
خود میکند که من آسمان وحدتم و درین صورت تا حرف میم می باید استاد و حکم تمام کرد یعنی من آسمان
وحدت هستم و مجموع آسمان وحدت اگر مضاف ظرف میم با ضافت لامی باشد یعنی آسمان
وحدت من بر عالم فطرت احاطه دارد و این کلام بر نمط دفع دخل مقدر ست یعنی احاطه کردن ادراک
عالم باید پس عالم فطرت مخصوص شد و پیکر جوزای من تاب توامیت ندارد چه جوزا چه جیست که از دو ارده
بروج بر تصویر او ابابد و امرد وست در گردن یکدیگر کرده و شمال تصور کرده اند یعنی جوزای
فلک دو پیکر ست و من چون آسمان وحدتم جوزای من مناسب محل یک پیکر ست تاب توامیت ندارد

قصیده در منقبت خانخانان لشکر آرای لشکر شکن چکیده بیت و میکه لشکر غم صف کشد بخونخوار
دلم بناله دید منصب علم داری + این قصیده از طبع والا آن یکه تاز رزمگاه سخن در منقبت خانخانان لشکر آرا
لشکر شکن چکیده و مطلع آن قصیده علم بلند صفوف قصائد گردیده و معنی بیت ظاهر ست یعنی وقتیکه غم
صف بخونخواری کشد دل ما را بناله منصب علم داری دهد تواند بود که از لفظ خونخواری خونخواری عام
اراده کنند که افراد مشارک حرفی که مدعی غم خوردن و ناله کردن اند نیز داخل شوند یعنی چون غم بخونخواری
برخیزد دل ما ناله خود را ملازم فوج غم کند و ممکن ست که اراده خونخواری مخصوص بذات خود کنند یعنی اگر
غم بی آخون خوردن من لشکر بکشد دل ناله را علم دار او بکشد بطلب غم و تهیه اسباب آن غم شود بهر حال
در هر دو صورت مراد انست که دل ما با غم موافق ست بهر کیفیت که غم باشد ابیات مرلیض عشق کز اشتها
از ان هشت ست که بعد مرگ بیا سایدا ز جگر خواری + ولی توجه آن حسن جاودان باید + که فیض ناصیه اش
با جگر کند یاری + یعنی اگرچه بیمار عشق تو که مدام آتش بیهوده از خون دل خورد و بهترین غذای خود جگر دانسته

استعمال ازان بیشتر دارد که آسودن او از خوردن جگر بعد مرگ در کمال توان آورد اما ای معشوق توجه آن حسن جاودان تو باید که فیض نامیه آن حسن در بالش نمودن با جگر مدد کند که در فنا شدن آن بکار دفا کند و نشو و نما جگر مجال که کفایت کند و تواند بود که جاودان صله توجه گویند در مصرع دوام بر توجه خدا اعتنا ید
ز خوش متاعی بازار عشق میترسم + که دست حسن ببندد کساد بازاری + بر خاطر خوش متاع نقادان اعتنا ید پوشیده نماند که خوش متاع بودن بمعنی عزیز دلها شد لیست یعنی از گرم بازاری عشق که عزیز دل هر کدام شده دانا و بوالهوس همه بعشق بر خاسته اند میترسم که مبادا کساد بازاری دست حسن ببندد و دست حسن بستن عبارت از بیکار کردن حسن ست بدیهی ست که در قبول و خنیا عشق حسن خوش متاع و اسطه بود و اگر عشق خود متاع شده هر دو محتاج و اسطه نخواهد شد و اسطه بیرونق خواهد بود بیت دران دیار بسود ار در ملم که دو شد ند + جوی ملال بعمر ابد ز بسیاری + بیشتر روان قافله در و تقریر معنی ظاهر ست که نظر دل ما و ران شهر یکه آسوده میروند که یک جو ملال را عوض عمر ابد میدهند از بسیاری یعنی با وجود متاع ملال دران شهر زیاده است یکجو میدهند و ظاهر ست در جائیکه متاع بسیار باشد از بسیاری ارزان بدست آید قیمت زیاده نمیدهند بیت مخالفش چو در آید بزمره اسلام + کند بدست ملک تار سبحه زناری + تنزیم مخالف از نسبت کفر آن میکند که اگر مخالف کافر نهاد ممدوح در گروه اسلام در آید از شامت کفر در دست فرشته تار سبحه کار زنار کند در زمره اسلام از ملک یا مسلمان ملک صفت اراده باید کرد یا باید گفت که در زمره اسلام بر تقدیر یکه ملک هم باشد کفر او دران باشد بیت بدیده که نوک سنان او نگرد + کند نگاه اعادت نگاه مسماری + درین بیت تعریف تیزی سنان کرده از رو ترکیب حرف با که با لفظ دیده متصل ست بمعنی فی ست و دیده ظرف نگاه و اعادت مصدر ست از باب افعال بمعنی عود کردن و مسمار بمعنی میخ است و حرف یا که با لفظ مسمار ست یای مصدریست و تقریر معنی ظاهر ست که در دیده که جانب نوک سنان تو نظر کند میخ گردد ای وقت بر گشتن نگاه از خاصیت منظور میخ شده در آید و دیده را بشکند ابیات اگر بعون سبکروحیت عوارض ثقل + ز طبع سلسله حادثات برداری + سزد که حسرت دیدار سبدل عاشق + نگاه نزع شود مایه سبکساری + لفظ اگر از ادات شرط ست و مفهوم بیت ثانی جزای او و حرف تا که با کلمه سبکروحی متصل ست بمعنی خود ست و عوارض ثقل مفعول لفظ بر دار ست که در مصرع ثانی امر واقع شده و حرف یا که با لفظ بر دار متصل ست برای خطاب ست و تقریر معنی آنکه بمدد سبکروحی خود عوارض ثقل را از طبع حادثات برداری و دفع ثقل نمی سزاوار ست که حسرت دیدار سبدل عاشق وقت نزع که ثقیل ترین عارضه است مایه سبکساری گردد و این عارضه بر او آسان گردد بیت شعاع دیده انگس که

روی خصم تو دیده کند با آئینه آفتاب نگاری + درین بیت مبالغه در سیاه روئی دشمن ممدوح میکند که
نور دیده کسیکه روی خصم ترا دیده باشد با آئینه آفتاب که هیچ عارضه تیرگی نه پذیرد کار زنگار کند ای سیاه
سازد قطعه نهیب عدل تو گر طبع آسمان محیل + که شیشه ایست لبالب مردم آزاری + بسان رنگ
زلیخا و زلف مشکینش بروی هم شکند شیوه های طراری + درین قطعه تعریف عدل کرده یعنی عدل تو ای
ممدوح در طبع آسمان حیله گر که آن شیشه پر از باده مردم آزاری ست ای کار را و آزار دادن مردم ست
مانند رنگ زلیخا و زلف مشکین آن زلیخا بر روی هم بشکند شیوه های طراری آن فلک را لفظ محیل اسم فاعل
از باب افعال و شکستگی رنگ زلیخا که عاشق بوده پیداست و حسن شکستگی زلف او که عمری بخوبروئی نام
بر آورده بود ظاهر ست و تواند بود که از شکستگی رنگ خواری آن زلف اراده کند اما وجه اول بهتر است
و شکند فعل متعدی و نهیب عدل که در بیت اول مذکور ست فاعل آن شیوه ها طراری مفعول بیت بهیچ
خصمت اگر بو الهوس در آمیزد + چو تیر عشق شود ناله هوس کاری + ناله هوس را تاثیر تیر عشق نباشد اما از انجا
که غنای خصم تو غرض تمام ست در رنج دادن دشمن ناله هوس کار بسیار میکند بیت بمدح کرده سرایت
رموز عشق و نکوست + گر نیش از سریان نیست علت ساری + رمز معنی این بیت آنست که من مدح
میگفتم و رموز عشق در و در آمد و این روا باشد از انکه علت ساری را گزیر از سریان نباشد
رمز عشق را تشبیه میدهد بعلت ساری که در مدح راه کرده است سریان بفتح سین و رای مهمله بمعنی در رفتن
در چیزی و نفوذ کردن در ان چیز ست و علت ساری علتی که از یکی بدیگری رسد و از جد و پدر بمیراث
یابد و حرف شین که با لفظ گزیر متصل ست راجع ست بسوی علت ساری بطریق اضمار قبل ذکر بیت
منم که طالع فیروز من بگاه عروج + دهد به تحت ثری مایه نگونساری + طنز بر طالع خود کرده میگوید
که من هستم که طالع مبارک من وقت بلندی تحت الثری را مایه نگونساری میدهد ثری بالفتح
تا بر شکسته هفتم طبق زمین که اسفل ترین منازل ست گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد
قیاس باید کرد که نگونساری او چه وجه داشته باشد بیت فلک به بهوم اگر راه داد بر در کام + کلید فتح بود
بسته عهد سماری + مفهوم این بیت تتمه مدعای بیت اول ست یعنی فلک در حصول مقصود در امن طالع
تهی نشد و اگر از راه سهو گذار طالع من در مقصود بسته کند از شامت آن طالع کلید کشایش با دروازه
مقصود طالع بسته است که هرگز کشاده نه پذیرد بیت و لم العجوان شکایت زخم تهی نشود + چه
نظم من بمعانی تهی ایثاری + در جامه شیخ نثاری نوشته اند و آن مبالغه از نثر بمعنی نثر نوشتن باشد
یعنی دل من از شکایتی که از غم کند خالی از غم نباشد چنانچه نظم من بی نثاری از معانی خالی نشود یعنی

چند انکه من شعر نویسم خون من در نظم از معنی کمی نکند و همچنین هر چند شکایت غم کنم دل از غم خالی نباشد
در بکید و نسخه بجای لفظ گفتار ابیاته معنی سخن نوشته اند و این بسیار وجیه است بیت بذیره تیغ بلا کم زیار
درد و هست که بار منت مردن کشم بسر باری + ذکر لفظ روا درین بیت برنگ شکایت طالع است
و سرباری را گویند که بر سر بار نهند و آنرا تبارزی علاوه خوانند یعنی من از بار درد در زیر شمشیر بلا کم اے
درصدد مردنم روا باشد که بسر باری بار منت مردن هم بکشیم مردن مرا چه نفع داشت که منت
مردن نفع باشد و تواند بود که ذکر روا بطریق اظهار خوشنودی خاطر خود بمردن کرده باشد یعنی شعر او
آنست که بمیرم و بار منت مردن هم علاوه بر سر گیرم این تقریر فائده از روی مردن میدهد والله اعلم
قطعه همیشه تا نفس گرم نیکبختان هست + بیک لباس درون با اجابت باری + حسود جاه تو
باد از رحمت یزدان + چنان بعید که ناقوسیان ز زناری + این قطعه شرطیه است یعنی ما دامیکه
نفس گرم نیکبختان با اجابت باری عزاسمه در یک لباس باشد ای همین که ایشان نفس مدعا کشند
بشرط قبولیت رسیده بود مرتبه دشمن تو از رحمت ایزدی چنان بعید باد که ناقوس نواز ان زنار رسند
که کافر باشند و دور هستند قصیده در منقبت مدینه علم ۵ ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم
کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم + این قصیده عزا در منقبت مدینه علم که از ثری تا لامکان همه
سایه نشین علم علم اوست گفته ای آنکه علم را نسبت علاقه ذات تو بلندی نشان است و کلک
گوهرفشان تو در دهان علم شیرین زبان بیت ای ساکنان مصر معانی بحسن خلق + نادیده
یوسفی چو در کاروان علم + بر قافله سالاران قلم معانی پوشیده نیست که کاروانی از کنعان
یوسف علیه السلام را بملک مصر برده است مصنف در عرض مطلب خود تلمیح بآن قصه کرده
ای آنکه باشندگان مصر یعنی ای اهل معنی بجز بی تو یوسفی در کاروان علم که با اضافت بیانی
همان علم مراد باشد ندیده اند در ابتدای مصرع ثانی لفظ ای یا برای ندا ممدوح بود یا برای اظهار تا بیت
سلک عقول و نظم جواهر بباد رفت + تا صیت گوهر تو برآمد ز کان علم + بر کاوندگان علم معنی پوشیده
نیست که در مصرع ثانی لفظ تا برای غرض ابتدای مدت ست و مفهوم آن مصرع مبتدا و مفهوم اول
خبر او که مقدم واقع شده یعنی تا گوهر بی بهای ذات شریف تو ای ممدوح از کان علم آواره خروج
برون داده است سلک عقول و نظم جواهر مجرده که بلطافت ذات و پاکیزگی شهرت مستغنی اند بر باد رفته اند بیت
پیشتر از وجود صلب فلک بود ذات تو + در بطن صنع نادره رتوامان علم + خلاف الصدف معنی از بطن این بیت
چنان میزاید که فلک که ابوالاب ست هر ولدی که از موالید ثلاثه در وجود می آید از صلب آب وجنی آید

نظر بر تقدم ذات ممدوح کرده میگوید که پیش از وجود گرفتن فلک ذات تو ای ممدوح محمود در شکم صنع
الهی که نادره زاست با علم تو توامیت داشت بیت دست مجردات ستون زنخ بود + آنجا که فطرت
تو زند سائبان علم + بر سایه نشینان سائبان علم پوشیده نیست که مجردات عقول عشره را گویند و دست
در زیر زنخ ستون کردن کنایه از حیران شدن است چه گاه حیرانی اکثر دست را ستون زنخ کنند خلاصه آنکه
جائیکه دانش تو سائبان علم برافرازد عقول عشره حیران شوند بیت ذات تو اعتدال و سلیمان مزاج
عدل + عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم + معنی از استخوان سندی این بیت چنان ظاهر می شود که از روی
ترکیب کلمه ذات تو مبتدا است و لفظ اعتدال خبر آن همچنین سلیمان مبتدا و لفظ مزاج عدل خبر
آن حاصل آنکه قیام و استقلال مزاج از راه اعتدال اوست پس سلیمان علیه السلام نه ذات خود بمنزله مزاج
عدل بود ذات شریف تو ای ممدوح محمود اعتدال ست که موجب قیام سلیمان باشد و ترکیب مصرع
ثانی صورت مفهوم آن کذا بیت بر گوش فطرت تو در اول نفس شمرد + هر نکته که داشت دبستان
علم + هر نکته سنجان دقائق علم معانی بیت ظاهر ست که هر گوش فطرت تو ای ممدوح محمود در اول دم
عرض کرد ای بفطرت تو آموخت هر نکته که داشت لب تقریر از دبستان علم لفظ تقدیر مضاف الیه
لب ست محذوف از کلام ابیات آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت + ای آیت شعور تو نازل
بشان علم + دست ضعیف جهل که در آستین شکست + از عقل اولین برباید عنان علم + بر ذهن
شگفتم پایه شناسان دانش و جهل معنی این قطعه عنان ست که مفهوم مصرع اول بیت اول در موضع
مبتدا است و مفهوم مصرع ثانی جمله معترضه و تقدیر معنی جمله معترضه آنکه در شان چیزی که آیت نازل
شود آن چیز معتد به باشد پس علم را اعتبار از شعور تست و در مصرع اول بیت ثانی دست
موصوف و ضعیف صفت او و اضافت دست ضعیف مجموعه مرکب جانب جهل اضافت لامی و
تواند بود که از ضعیف شخصی که زبون جهل ست مراد باشد درین صورت اضافت لامی گویند اما اراده اولی
قدری مناسب ست و فعل شکست را همان بیت فاعل و تمامی کلام این مصرع را اسم کلام گویند و
مفهوم مصرع ثانی خبر یعنی جای که دانش تو تقویت عالم کند دست شکسته جهل که از آستین بر نمی آید
عنان علم از عقل اولین برباید ای بر و غالب آید ابیات گر صنع ایزدی ز ازل مصلحت ندیشت
تا سازد انبیا ز تو خاطر نشان علم + الا در آستان حریم فطانتت + ذیل ملازمت نزدی در میان علم
بر قوت تمیز دقیقه شناسان علم معنی این قطعه بالقطع آشکار است که ساز و فعل و صنع الهی فاعل و انبیا
مفعول و الا حرف استثنا مفهوم بیت اول مستثنی منه و دامن بر میان کسی زدن عبارت از مستعد کردن

اوست بطرفی یعنی اگر صنع الٰهی را مصلحت آن اح اول نبوده که اقتباد ترا خاطرنشان علم گرداند که غیر
از ممدوح در ماده علم متمیز بنسبت جزو در آستان حریم دانائی تو علم ملازم نکردی ای جز تو هیچ یکے را علم
روزی نشدی و درینصورت ممتاز بودن تو ای ممدوح محمود بکیف علم مستلزم معلوم می بود چه تمیز چیزی که در
دو طرف متحقق نباشد بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها پیدا نشود پس علم نصیب دیگران هم نمی شد و این معنی
صورت گرفت که بعلم تو هیچ نرسد ابیات روزی زروی نسبت اجزا کلید کرد + ترتیب دادمی بتعلو
جهان علم + در دل فتاد و سایه طبع بلند تو + گفتم که این سزد بصفت آسمان علم + آشفته گفت طبع
غیورم که هان خموش + زین بس غلط مکن که بلندست شان علم + گر سایه طبیعت تو بلند نیست + آن
ذره می سزد که شود لامکان علم + این قطعه چار بیت که بمنزله عناصر اربعه جهان معنی ست معنی
چنین میباید که روزیکه در فضای تصور بتکوین مکونات معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب میدادم و جهان
می آراستم و آن جهان را آسمان میبایست ناگهان در دل من طبع بلند تو سایه انداخت که این
سایه از راه بلندی آسمان بودن آن جهان علم را اولی و انسب ست طبع غیرت ناک برهم خورد
و گفت که بعد ازین غلط مکن که شان علم بلندست چه تو علم را شان بلند دانسته که سایه طبع ممدوح را آسمان
جهان علم فهمی و نمیدانی که سایه طبیعت او را محلی نیست که فرود آید و اگر بالفرض و التقدیر در محلی فرود آید
آن محل سزاوار آنست که لامکان گردد و در مصرع ثانی بیت ثالث بجای کلمه ازین بس پس ازین
پی نیز دیده شده و معنی آن بعد ازین هم توان گفت چنانچه نوشته شده و معنی پی سراغ هم توان گفت
و مشار الیه لفظ ازین گمراهی که بعد حرف کاف بیان کلمه بلندست شان علم واقع شده والله اعلم
قصیده در نعت سید المرسلین ع بیت آنکه گر رخش بر افلاک جهاند گردد + پشت نسر فلک
از نقش سمش سینه باز + این قصیده در نعت سید المرسلین عرض نموده و توطیه آن بعشق و تشبیه
پرداخته و به تمهید حسن گریز باز لغایت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن ممدوح رخش خود را بر آسمان
جهاند پشت نسر فلک از نقش سم آن رخش سینه باخون دو رنگ ست قصد آن کرده که نسر فلک
که کوکبی ست بر پشتم فلک و او را کرکس نیز گویند پشت او را از خراش سم دو رنگی ست بهم رساند مقصود آنکه
صلابت سم آن اسپ بر پشتم آسمان این کار کند و کرکس و باز از الفاظ مناسب و بجای نسر
در بعضی از نسخ لفظ شبیر نیز دیده شده و درینصورت باعتبار اضافت لامی پشت شبیر فلک که برج
اسد باشد از ضرب سم مسلوخ شده دو رنگ خواهد گشت بیت آنکه گر افتی رخش ره رود اندر
نه خاک + دل محمود برون آورد از زلف ایاز + نه آن آویختگی دارد که امکان

تفکیک او و از ان مقام که در حال زندگی محال بود بعد مردن متصور باشد و چون بالفعل هر دو
مدفون خاک اند نظر بر آن کرده میگوید افعی رمح آن ممدوح منعوت اگر در ته خاک و در دل محمود در آید
بر آمدنش از زلف ایاز از جمله محالات ست بیرون آرد ای امر محال را بوجود آرد رمح را با افعی از آن
استعاره کرده که در ته خاک رفتن کار افعی ست و رمح بصوبت تمام با افعی میماند بیت شعلهٔ خاطر او را چه
شمر چشمهٔ مهر گریهٔ خامهٔ او را اثر خنده رازه + تعریف روشنی خاطر ممدوح میکند و لفظ چه شمر در ترکیب
بطریق سوال ست و چشمهٔ مهر جواب او و طرز ترکیب مصرع ثانی اول ست یعنی آنچه قلم او می نویسد
همه از مینویسد بیت تا بدار بیشه بیت ز زمین مرغان را + سایه بر چشمهٔ خورشید فتد در پرواز + کلیه آنست
که چون مرغ در هوا می پرد سایهٔ او که مکدرست بر زمین که کدورت دارد از تاب آفتاب می افتد و درین بیت
تعریف روشنی رای ممدوح میکند اگر آن کوکب ای منور گردد آفتاب چون زمین تیره نماید و زمین مانند
آفتاب روشن بود و سایه بشرط مناسبت مسطور نخواهد افتاد جز طرف خورشید بیت اعتبار صدف
از نسبت درست و بلی + الوری گر بود از شه بنم از شیراز معنی بیت ظاهرست اما ترکیب چنین باید گفت
که لفظ بلی برای قبول دعوی مقصود رست که در صدر بیت ست و مفهوم مصرع ثانی صورت دلیل
دعوی و در بعضی از نسخ بجای لفظ بلی کلمهٔ اولی دیده شده برین تقدیر تقریر چنین توان کرد که صدف
را باعتبار از نسبت مروارید صدف شیراز م و الوری گوهر صدف منه تفاوت در جه مروارید
از صدف پیدا باشد تقریر و نسخهٔ اول بهترست قصیده در منقبت شیر دلدل سوار سپه سالار
بیت این بارگاه کیست که گویند بی هراس + کای اوج عرش سطح حضیض ترا مماس + این قصیده
در منقبت شیر دُلدُل سوار سپه سالار مضمار کارزار امیر المؤمنین علی رضی الله عنه عرض کرده در توطیه
در صفت بارگاه آسمان جاه رفعت بخش کاخ ولایت پرداخته و لفظ ای از روی ترکیب در مصرع ثانی
حرف ندا ست و بارگاه منادی آن اوج عرش مبتدا و مماس خبر آن و معنی مماس با هم خوردن دو چیز
است و معنی سطح بام و معنی حضیض پست بام یعنی ای بارگاه عالیجاه ملبندی عرش برین بام پست ترا مماس
است ای لاحق ست بیت منقار بند کرده رستی هزار جا + تا اولین دریچهٔ آن طائر قیاس +
مرغ قلم در هوای معنی این بیت چنان بال میکشاید که طائر قیاس که با ضافت بیانی همان قیاس مراد
باشد که از بلند پری دانه از خورشید پروین می چیند و از تیز پروازی با کرکسان فلک هشتم
هم آشیان ست در بالا رفتن آن بارگاه رفیع الشان تا اولین دریچه که آغاز اوست از رستی هزار جا منقار
گرد رسیده بیت ای سایه اش لباس سیه کرده از علو + ای کرده نور مهر ز راندوده اش لباس

ای از بس بلندی زمین آن بارگاه را هیچ چیز سرکوب نیست که آن بارگاه سایه نشین او گردد وچون به بلندی از آسمان چهارم گذشته است پس تو مهر هم که لباس نور اندود را همانند بر بدن پوشیده است بیت گر شود نسیم بهوی حریم او + بر مغز نوبهار هجوم آورد عطاس لشنود فعل وبهار در مصرع ثانی فاعل آن ومعنی لشنود + بو بد یعنی اگر باد خوشبوی حریم او را نوبهار ببوید عطسه هجوم آورد عطسه اقتضای خوشبوی اوست وعطاس بضم عین عطسه بیت معجونی از بلادت خصم وشعور اوست + کیفیتی که گرد قضا نام آن نعاس + معنی این بیت را انتشار از ندیم وشمن ست ومعجون اسم مفعول از عجن ست وآن بمعنی خمیر کردنست ومعجون چیزی که از دو چیز یا زیاده ترکیب یابد پس از بلادت خصم که بمعنی کندی ذهن وحماقت ست وشعور آن خصم از جنس شدت بلادت توان گفت که معجونی درست شد وآن کیفیتی ست که قضا نام آن پینگی نهاده لفظ است در مصرع اول فعل وکیفیت فاعل آن ونعاس بضم اول بمعنی غنودن بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه + مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس + معنی از آینه این بیت چنان نمود ار میشود که اگر روشنگر ضمیر تو صیقل بابی تیرگی ظل بدن گردد صورت حواس مانند عکس آینه از ان ظل نمودی پیدا دلنظر بفرط روشن ضمیری ممدوح تمایش حواس از سایه بدن اراده کرده که مبالغه زیاده تر بود چه حواس که از بدن محسوس نیست نمود آن از سایه بدن محال باشد لفظ مرئی مفعول ست معنی دیده شد بیت لیل ونهار صورت شان منعکس شود + گر مه ضیا کند ز ضمیر تو اقتباس + معنی این بیت از شب و روز آشکار ترست که لفظ شان در محاوره پارسی ضمیر جمع ست وراجع بسوی مرجعی که مقتضی ضمیر جمع باشد وآن غیر لیل ونهار نیست واینجا این ضمیر در محل لفظ همدیگر واقع شده معنی چنانچه توان گفت که شب و روز همدیگر منعکس گردد ای شب روز پیدا کند و روز حکم شب اگر ماه اقتباس ضیا از ضمیر روشن تو کند یعنی ماه از اقتباس نور دلت بمرتبه روشن گردد که آفتاب پیش او چون ماه نماید اقتباس بمعنی چیدن ست وبیشک درین بیت بعبارت مسامحه راه دارد چه بتقدیر مصرع اول اگر چنین می بود لیل ونهار نسبت هم منعکس شوند مضائقه نداشت بیت جاه ترا سپهر سمندی بود که هست + از آفتاب شعشعه در گردنش قطاس + یعنی مرتبه تو چنان رفیع ست که آسمان سمند او بود واز آفتاب شعشعه آفتاب این کلام محمول بر قلب از عالم لیهان خد پوست در گردن او وقطاس سفر قطاس بضم اول جنور را گویند که بر سر فیل واسپ بندند ودر بعضی از نسخ در لفظ آفتاب شعشعه واو عاطفه نوشته اند درین صورت معنی چنان میتوان گفت که گویند بزمان پیشین در جنور آئینه را برای حسن می بسته اند برین تقدیر آئینه در موی جنور بعینه صورت آفتاب وشعشعه را خواهد ماند ولیکن فراسی که در بیت آینده واقع ست نام شاعرست قصیده در منقبت

امیر خافقین ابو الحسنین بیت منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم + نثر و ناطقه نامم سخن بی تعلیم
این قصیده نیز در منقبت امیر خافقین ابو الحسنین رضی الله تعالی عنه گفته و طوطیای آن از فخر خود پرداخته
و معنی بیت آنست که من آن سحر بیانم یعنی آنچنان سخنهای سحر انگیز میگویم که قوت ناطقه که چشمه ما رمعین سخنهاست
از مدد طبع سلیم سلامت خود نام سخن من بی تعلیم نهد بیت منم آن مایه فطرت که گر انصاف بود و مبادا جودم
نتوان گفت باندیشه تفهیم + بر عالی فطرتان سخنف پوشیده نیست که فهم هر چیز را مبادی اندیشه است
و من آن سرمایه فطرتم که اگر انصاف در جهان باشد تا من باشم کس اندیشه را فهیم نگوید بیت گر باد سخنم
عود بر آتش بانه حشر اموات شود هر طرف از نشر شمیم + عیسی طبعان ملک معنی و انند که مبالغه
در تعریف سخن جان بخش معجز آیین خود میکند که اگر باد سخن من عود بر آتش گذارند بوئی که از آن
عود منتشر شود و هر طرف که رسد احیای اموات ظاهر سازد بیت از حجاب سخنم بسکه عرق داد برون
صورت شیشه بر آورده زلال تسنیم + یعنی از شرم سخن من تسنیم که چشمه ایست در بهشت بسکه عرق انفعال بیرون
داده است آب تسنیم صورت شیشه پیدا کرده چه شیشه بظاهر آب است و بمعنی سنگ فشرده تسنیم هم
آبی دارد گوئی پیش لطافت سخن با عرق شدن اوست و نه در معنی آن هم از قبیل حباب است بشیشه چشمه
معنی و درین بیت با رنگ شراب دارد بیت فوج فوج ست معانی بدلم در پرواز + همچو مرغان اولی اجنحه
در باغ نعیم + یعنی در حریم دل من که فردوس معانی ست فوج فوج طیور معنی پرواز دارند چنانچه در باغ
بهشت مرغان اولی اجنحه پروازمی کنند اولی اجنحه صاحبان بازوها اینجا کنایت از ملائکه مقدسه باشد
یا کنایه از ارواح مجرد و اجساد و روح اولیاء الله ابد بیت غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند + گر کنم
طرز سخن باد صبا را تعلیم + بر فصاحت شناسان معنی معنی این بیت پیدا است که از روی ترکیب مفهوم
مصرع ثانی شرط است که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه اگر طرز سخندانی باد صبا که مربی شگفتن و شادابی
غنچه هست از ما آموزد بعد ازین غنچه را بشگفاند غنچه بدان صفت شود که در سخن کردن از نسبت سحبان
عار کند و سحبان نام فصیح ست معروف بیت آن خردمند حکیمم که بسا به عقل + گیرم اندر حرم جوهر کل
نبض سقیم + بر نبض شناسان سخن پوشیده نیست که جوهر کل کنایت از جبرئیل علیه السلام ست
چنانچه دراین کتاب بکرات سعید وده رقم یافته چون از ولنفس امتزاج عناصر منزه پس سقیم را که نتایج
اختلاف عناصر ست در حریم او راه کجاست لهذا میگوید که من آن دانا حکیم ام که بقوت عقل در حرم جبرئیل علاج
تواند شد از ما سیکند پس فطرت جبرئیل علیل بود و خلاصه آنکه نبض ما جبرئیل نمیرسد و بعضی چنین تقریر کنند
که کار هیچ حکیم نیست که در حضور جبرئیل دلیری معالجه مریض کند و من آن حکیمم که در خانه [illegible] علاج

بیکنم از مرض کردن بیمار جسمے در حریم جبرئیل تفاوت معنی ظاهر و پیدا است بیت گر بازیچه شوم ملزم
ارباب کلام ٭ خنده جوهر فرد بیت و دلیل تقسیم ٭ بر جوهر شناسان سخن پوشیده نیست که درین بیت
مضمون بر طریق کلام محکی ست ای حکایۃ میگوید که ارباب کلام که متکلمین باشند بر اثبات
جزو لایتجزی حکما بر ابطال آن دلائل و براهین که قاطع می آرند چنانچه کتب مبسوط و موجز عقائد
و حکمت شامل و حامل این معنی ست و ترکیب بیت آنست که مصرع اول که حامل شرط ست مشتمل
و مصرع ثانی که شامل جزا ست جزا آن و بازیچه چیزی که طفلان بدان دست بازی کنند و ملزم اسم
فاعل ست از باب افعال بمعنی الزام دهنده و جوهر فرد پیش متکلمین جسم بی جزو ست که قبول تجزیه نکند
و دلیل تقسیم یا بیان یا بدل از جوهر فرد ست و سکه بیت آنکه قطع نظر از حجج متعدده و مسلمه
معتبره اگر متکلمین را از راه بازیچه الزام دهم جوهر فرد که از لبس تنگی کنایت از دهان معشوق
باشد و باتفاق جمهور جزو لایتجزی خنده آن جوهر فرد بر تجزیه آن دلیلی ست واضح و حجتی لائح ست
واللہ اعلم بیت زهرخندے کند از چشمهٔ طبعم بهشت ٭ در دکان حلاوت نگشاید تسنیم ٭ بر خوش
کامان حلاوت سخن پوشیده نماند که مبالغه در تعریف شیرینی طبع خود میکند که اگر چشمهٔ طبع شیرین من
بر بهشت زهرخندی کند آن زهرخند چنان مایۃ الحلو ریزد که تسنیم که چشمهٔ بهشت ست پیش او
از شرمساری دکان نگشاید شکرخنده او را ازینجا قیاس باید کرد که در چه درجه خواهد بود بیت
با من از جهل معارض شده نا منفعلے ٭ که گرفتش مدح کنیم این بود مدح عظیم ٭ که بعد قرن
دگر امر بدیهی نکند عقل اول ٭ به براهین متینش تفهیم ٭ معنی این قطعه بدیهی ست که محتاج چندان
شرح و بیان نیست یعنی منفعل در لغت آنکه قبول اثر از غیر کند و نا منفعل آنکه چنین نبود و همچنان باشد
لهذا میگوید که با من از راه جهل نا منفعلی مزاحم شد که اگر مدح او بگوییم بتغییر میگوید که این مدح عظیم او باشد
که در عرض قرن امر بدیهی را که بے دلیل آشکار است عقل اول با تمام قوت تفهیم بدلائل استوار او را
نفهماند بیت آنکه با مرتبه همت او اوج حضیض ٭ و آنکه با نازکی طبع و اندیشه جسیم ٭ یعنی علو همت
آن بادشاه بدان مرتبه است که بلندی در برابر او پستی ست و پیش طبع به نزاکت و لطافت
او اندیشه کثافت و جسامت دارد از روی ترکیب اوج مبتدا است و حضیض خبر آن و همچنین ترکیب
اندیشه جسیم بیت آید از دود چو سیلاب سیاهی منظر ٭ متاثر شود از برق عتابش چو نسیم ٭ از روی
ترکیب آید فعل نسیم که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن و سیلاب سیاه مشبه به حسی بصری و نسیم
مشبه حسے عقلے که پیشتر او را اثر برق عتاب حسی قرار میدهد و درین مشبه تشبیه نسبت به بیت ست

واین را استعارهٔ تخییلیه گویند ولفظ شود در مصرع ثانی فعل و برق عتاب که باعتبار اضافت بیانیه
همان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب او نسیم که هواییست لطیف اثر قبول کند مشوش
سیاه گردد و بعد ازین در وزیدن بسان سیلاب سیاه مخلوط شود و وزیدن نسیم سوخته را اجریان سیلاب
سیاه خیال خوب کرده بیت چشم اشهل بصفت دیده احوال گردد + گر حسام تو نگاهش بشگافد بدو نیم
چشم اشهل آنکه مردمک او سیاه و روشن تر باشد چه در ولایت شهلان نرگسی میباشد که بجای زردی سیاهی
آرد و نظر بران سیاه چشم را گویند این افعل التفضیل ست زیرا که اخوات او مثل در بنا مده اند بلکه بر بنای
برین وزن استعمال گرفته و احول کج را دو بیند و بر کوری او حمل کنند و خلاصه آنکه اگر تیغ باریک
شگاف او نگاه چشم اشهل را بشگافد و دو نیم سازد چشم اشهل صفت دیده احول پیدا کند بیت
گر بعمان نگرد رای تو در بینائی + نائب مردمک دیده شود در یتیم + مبالغه در تعریف روشنی رای
ممدوح میکند که اگر رای تو جانب دریای عمان نظری فرماید گوهر از دریای عمان بمرتبه روشن شود
که در بینائی نیابت مردم دیده را سزاوار باشد و درین رمز آنست که آن دیده را بنور افزاست
بیت هر کرا ضربت گرز تو در آید بضمیر + در بدن ها شود از ضربت او عظم رمیم + یعنی در خیال هر کرا
ضرب گران گرز استخوان شکن تو در آید و سایهٔ آن تخییل ضرب گرز بر مردم بیفتد در بدن مردم تمام
استخوان آنها بوسیده شود بیت شبنمیست درین واقعه کاصحاب بهشت + من و سلوی لغزو شند بر قوم کلیم
این بیت مانند بیت اول ست و ذکر این بیت ازان است که لفظ اصحاب که در مصرع اول فاعل ست و فروشند
در مصرع ثانی فعل که مؤخر واقع شده تقاضای آن میکند که فعل جمع می آورد چنانکه در پارسی فعل تثنیه
جمع می آید و مفرد هم می آرند پس روا بود که فعل مفرد بیاید و فاعل تثنیه و جمع شود و تواند بود که تاویل
بلفظ واحد کنند و نظر از معانیش پروازند و لفظ جمع در محل مفرد نه گویند چنانچه شیخ سعدی کلمه
صم بکم را بجای اصم و ابکم آورده هرچند متاخرین کم رعایت کنند بیت داورای کسری تو بچین تعریف ستا
که علیم ست عدیلیت چو خداوند علیم + درین بیت لفظ الف که با لفظ داور متصل ست برای لفظ ابر اظهار
عرض ست توهم آن نباید کرد که بهر آمده است تا زائد علی المراد شود و تحقیق این الف بسیار نوشته اند بیت
آنکه از روضهٔ لطف تو شود فیض پذیر + که بود غیرت فردوس ازین ناز و نعیم + گر بشمشیر سیاست بدو نیمش سازند
نشود تا ابدش سلب حیات از سر نیم + مصرع ثانی در بیت اول جمله معترضه است و آنرا حشو متوسط
هم میگویند یعنی فیض پرورده باغ لطف تو که آن باغ از بس ناز و نعمت غیرت فردوس ست اگر
تیغ سیاست دو نیم کند انقطاع حیات از سر نیم ممتنع باشد و حال آنکه بعد دو نیم شدن وجود زندگی نشاید

محال ست و اینجا سر نیم را حکم وجود سالم بود ابیات ای که در عالم اجسام حکیمانه اگر + رفع افساد عوارض
کنی از طبع سلیم + گفتگوئی که بتان را به نگه میباشد + پیشتر از دل عاشق بشنود گوش صمیم + بهر رموز دانان
حکمت مقدمه حکمت معنی این بیت پوشیده نیست که ای ممدوح مانند حکیمان در عالم اجسام اگر رفع فساد عوارض
از طبع سلیم خود کنی گفتگوئی که معشوقان به زبان نگاه می کنند و عاشقان از محبت بآسانی پذیرائی شنوا
آن میگردند گوش کر از پیشتر دل عاشق آن گفتگو را بشنود ای فساد دگری انمراض بشنود بیت ای که
بانسبت سیر فلک عزم تو چرخ مبنی نصیب از حرکت آمده چون حلقه میم + اوج گیران فلک یعنی و حلقه زنان و انشراق
حروف دانند که سر میم در خط ثلث مدور نویسند نقطه سفید در وی گذارند لهذا حلقه اش گویند اما چون حلقه اش
دیگر حروف که حرکت ندارد دور کند ی سیر فلک برابر عزم ممدوح فلک را شبیه است بیت آسمان نیز چه حصر
شکوه تو کند + در میان گیرد اگر دائره را نقطه جیم + دائره عبارت حصر معنی این بیت چنان میکنند که این کلام
بطور تعلیق بالمحال ست یعنی آسمان نیز که محیط تمام کائنات ست شکوه پر ابهت ترا حصر تواند کرد چنانچه
نقطه جیم دائره جیم را که محیط آن نقطه است در خود نتواند گرفت یعنی انمحال ست و آن محمول نیست
ابیات شکر لله که از آن جمع نیم گرچه زمن + همه افعال قبیح آید و افعال ذمیم + که بصد حیله اگر راه
کنم در بزمی + دلم از غصه شود همچو دل پسته دو نیم + کز چه معنی کنم از سفله نهادان تاخیر + وز چه بر صدر نشینان
بنمایم تقدیم + معنی این سه بیت را علاقه بپیوستگی بیکدگر دارد و مصنف بحصول نعمت شکر خدا
بجای می آرد که شاکر ست که از آن جماعه نیستم اگرچه از ما همه قباحت سر میزند که بصد حیله اگر در مجلسی [illegible]
چه اول هیچ در مجلس نمیروم و اگر بوجهی از وجوه در بزمی بگذرم دل من از غصه بیتاب شود که از چه [illegible] سفله
نهادان دنیا تاخیر کنم و از چه لیاقت بر صدر نشینان جهان سبقت نمایم چه حال آن جماعه گرفتار زمانه ناموس
ظاهری آنست که اگر در مجلسی روند در تاخیر خود از سفله نهادان بهم شوند و بسبب نایافت قدر [illegible] تقدیم
بر صدر نشینان از جهر عدم لیاقت غم خورند و در بیت [illegible] از فسخ بجای بنمایم تمام دیده شده [illegible] تقدیر
توان کرد که بر صدر نشینان بزم دنیا از چه معنی سبقت نمایم و این بر اساس ثبوت غصه قریب ست [illegible]
اگر فروتر از فروتران نشینم مرتبه من کم نمیشود و اگر بالا نشینان بلند جاه نکم [illegible] نمیشود [illegible]
از آن طائفه نیستم که در گرد این چیزها باشم والله اعلم قصیده در مدح شاهزاده سلیم [illegible] بیت
صبا عید که در تکیه گاه ناز و نعیم + گدا کلاه کج نهاده شه دیهیم + ایضاً نشاط طبع [illegible] آن شنود [illegible]
بجز ترانه اطفال و ترهات ندیم + این قصیده در مدح شاهزاده سلیم [illegible] سخن [illegible] خوب گفته
در تمهید آن در شرح خوشی عید گفته یعنی وقت صبح عید که در مقام ناز و نعمت حسب حال خود هر یکی از

گدا و بادشاه مفرح ست گدا کلاه به کج نهاده سرخوش بادهٔ مفلسی خودست و بادشاه تاج کج نهاده
مست عیش سلطنت ست نشاط بجا رسیده که دانا بجز سخن ندیم و ترانهٔ اطفال که هذیان محض ست
و مخالف طبع اوست گوش نمیکند ای از بس خوشحالی پاس مرتبه دانائی خود نمیکند و شیوهٔ ندیمان گزیده ا
در ترکیب مفهوم بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی ست که آن مبتدا ست و این خبر بیت پرا ز معانقه
نازکان بلبس شجاع طلب از مصافحهٔ شاهدان ببوسه کریم + اندیشه باشد معنی چنان معانقه میکنند که سینهٔ
عاشقان از معانقهٔ نازکان در لبس کردن دلیر بود چه پیش ازین دلبران که متوحش و کم آمیز بودند
و منع عاشقان از معانقه میکردند حالی از بس نشاط عهد عاشق آمیز و گرم معانقه شده بودند دولت نشاط
از دولت مصافحهٔ شاهدان در بوسه کریم بود چه پیش ازینکه آرزوی بوسه بر لب عشاق می مرد از بیم نفیسست بود
و اکنون بوسها میدهند بیت بچشم و هم زفیض شگفته روئی دهر + نمود چهرهٔ امید دشت صورت بیم +
شگفته روئی از بیشانی این بیت ظاهرست که صور احوال نقوش ذی حیات چشم و هم عرض میکنند و آنرا دیدیم
و هر اس می اندازد و آن در اصل هیچ نیست لهذا می گوید از فیض تازه روئی زمانه صورت بیم که پیشتر در وهم
نمود از چهرهٔ امید میداشت ای بیم پیش تیره رنگ امید بیدا کرده بود که وهم بجز امید صورتی نمی دید بیت
نهیب هیبت او در شیمهٔ تقدیر شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم + طفل معنی از شیمهٔ این بیت
چنان میبر اید که دهشت هیبت ممدوح چنان ست که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تقدیر شکسته است چه هیبت
او در تقدیر اثر دارد بیت العهد معدلت او که عاملان فساد + ز بس بهرات تعطیل فارغند از بیم + ایضاً
کشیده فتنهٔ معزول سر بزیر لحاف + دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم + طبل معنی این قطعه چنان که نوبت
که در عهد عدل تو عاملان فساد از بس بیکار بودن فارغ از بیم زجر و توبیخ اند و فتنه و ظلم که سردر
از عاملان فساد اند از معزولی یکی سر بزیر لحاف کشیده و دیگری طبل زیر گلیم دریده و زیر گلیم کنایه
از طبل خموش ست و ظلم از روی ترکیب موصوف فراموش صفت آن بیت سپرده از مسند گر آستین بفشاند شود
سپس تموج زمان حال قدیم + آب معنی این بیت چنان موج میزند که زمان حال که در زمان ماضی و استقبال
واسطه است و از بس سریان او در ماضی و عدم تمکن او بر وجود خود حکم بقای حیثیت او کم توان کرد و
حکما تشبیه حیثیت او بآب جاری قرار داده اند که در آب روان قطرات آینده را از قطرات گذشته فرق
نتوان نهاد همچنین حال را تفاوت از ماضی غیر متمائز ست و آستین افشاندن کنایت از دو معنی ست
اول بمعنی رقص کردن دوم بمعنی رد کردن و اینجا بمعنی ثانی مراد ست یعنی آن ممدوح اگر زمانهٔ حال را
رد کند زمان حال در زمان ماضی بسبب تموج داخل نشود ای داخل شدن او که معدوم گشتن شد به نمایان باشد

که موج زبان در رو آید والله اعلم بالصواب بیت ز فیض لطف تو شاید که بی سپر عشق + شود بال
محبت دل کرشمه رحیم + دل کرشمه سنجان داند که دل کرشمه معشوق بر عاشق بی سپر امهربان گردد بیت
ز بحر و کان کرمت آن نفائس آورده است + که احتیاج بگوهر گرفته است و نه سیم + درین بیت از روی ترکیب
آورد فعل و کرم فاعل آن و در مصراع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر و سیم مفعول یعنی کرم تو آن نفائس
برای کار آورده است که کسی را بگوهر و سیم احتیاج باقی نمانده این قسم کلام را حشو ملیح می‌گویند یعنی باید گفت
حرف کاف متعلق احتیاج قرار باید کرد بیت بپای قدر تو اوجی گرفته در پرواز + که دام گستر شرف بازچیده
عرش عظیم + بمعنی هوا بیان اوج بیکیر که از روی ترکیب حرف باء که با لفظ اوج در آخر متصل است و در مصراع ثانی
بازچیده فعل و عرش فاعل آن یعنی بمرتبه تو در پرواز اوجی گرفته است که عرش عظیم دامیکه برای گستریدن شرف
گسترده بود بر داشته و بازچیده چه خیال کرده که این همای بلند فطرت را فرود آمدنی متصور نیست بیت ز زاده
دل و طبع اگر شود آگاه + باصل خویش بتازد ز شرم در یتیم + حاصل معنی از زاد این بیت چنان می‌زاید که زاده
در مصرع اول فعل و در یتیم که مجموعه موصوف و صفت ست فاعل آن یعنی اگر از زاده دل و طبیعت من
سخن ست در یتیم آگاه شود باصل خویش که آب است بتازد ای آب شود و در بعضی از نسخ بجای بتازد بتازند نوشته مگر
مهمل شدن این نسخه پیداست و مهمل گفتن از اقتضا لفظ شرم ظاهرست قصیده در شیوه نصیحت عشاق گشتن
بیت عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن + حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن + جواهر معنی این قصیده
در رشته نصیحت کشیده است و از روی ترکیب کلام عادت عشاق چیست بنا بر سوال است و مجلس غم داشتن
بنا بر جواب و بسیار می‌آید که شاعر خود سائل خود مجیب او یعنی کار عادت عاشق مجلس غم داشتن است
و حلقه شیون زدن و ماتم یکدیگر کردن بیت حمد غم و نعت درد بر لب دل دوختن + شهر دل و باغ جان وقف
الم داشتن + صفت غم و درد بر لب دل دوختن عبارت از لازم کردن غم و درد دل را است و تخصیص حمد بسوی غم و نعت
بسوی درد جهت آنست که غم و درد حقیقی خدا و رسول خدا را از ستن دل و جان صرف شود نیست بیت با خدا
آزادگی بندگی آموختن + با دل بی آرزو چشم کرم داشتن + بی درم خریدگان بازار عشق را آئین ست
با وجود دست آویز آزادگی خود اختیار بندگی او کنند با وجود آنکه دل از مقتضیات ماسوای آن معشوق بی آرزو
است انتظار کرم از معشوق همان معشوق را کار ایشان ست بیت ابدی ذوق غم رو زیان تافتن + و ازلی
بیع در سود و سلم داشتن + گرم سودایان متاع درد که بیع غم را سود و سلم پندارند [illegible] ترکیب
لفظ ابدی صفت ذوق غم ست که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی ذوق غمی که ابدی است ازلی
غم را رو زیان تافتن عبارت از آنکه زیان و ران غم نفهمیدن همچنین لفظ ازلی نیز صفت ست که بر موصوف [illegible]

که بیع در دست مقدم واقع شده یعنی در بیع نخستین وارد و آن بیع را سود وسلم داشتن یعنی نفع تمام
داشتن سود وسلم آنرا گویند که مثلاً ماده گاوی حامله خرید کنند و قرار گرفتن بچه آن شیر در همان قیمت کنند
یا تخم به بذر گردشد و دو چند بر ذمه اش مقرر نمایند بیت حسن عبادات را بتیغ نسیان زدن + نوشتی اعمال
را بلوح و قلم داشتن + بتیغ نسیان زدن بر چیزی کنایت از فراموشی آن چیزست و لوح و قلم داشتن برای
چیزی کنایت از اظهار و انشاء آن چیزست معنی بیت آنست در طریقه چهره گدایان سجده گاه نیاز و تمنا
سایان عبادت خانه را از نظر حسن عبادات خود کردن سلوک در طریق خود پرستی کردن است و قرار
نوشتی اعمال نمودن از عملهای نکوهیده بری شدن بیت در ته دوزخ ز شوق جرعه کوثر زدن +
بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن + کوثر چشمه ایست در بهشت و جرعه از وان خورد یعنی در بهشت
اوندا میگوید که سیراب دلان منازل عشق ته دوزخ در آب کوثر چنان میکشند و بر لب کوثر از شرم
حسرت نم دارند ای با وجود آب کوثر آرزومند آب اند از ان رو که بالودن کام از آب کوثر
شرم میکنند بیت هم ز غبار کنشت عطر کفن ساختن + هم ترازو بسنگ حرم داشتن + کنشت بفتح کاف بمعنی
بتخانه است غبار کنشت را عطر در کفن کردن پی بردگان کوی وحدت را از راه ایمان است و سنگ حرم را
سنگ وزن ترازوی دینداری ساختن پله میزان مراد را گران نمودن است ای معیار ایشان
هر دو را نیک برداشته است بیت در دهن بخت عیش ناوک لا دوختن + بر کمر رس عشق دست نعم
داشتن + از روی ترکیب اضافت دهن جانب بخت اضافت لامی و همچنین اضافت بخت جانب عیش
بخت بر مقدم چون انجاش رائج ثبوت آن مقدم است بخت عیش نتیجه ثبوت عیش خواهد بود و ناوک در دهن
دوختن کنایت از بند کردن دهان از گفتار ما یعنی ناوک لا را که باعتبار اضافت بیانی همان لا مراد است
در دهن بخت عیش دوختن عبارت از نفی عیش ست و اضافت کمر جانب رس هم اضافت لامی ست
و همچنین اضافت رس جانب عشق یعنی در کمرگاه تحصیل عشق دست قبول آویختن کار دوراندیشان اهل رسم
عشق ست بیت در جگر تشنها آب هوس سوختن + وز اثر امتلا درد شکم داشتن + از روی ترکیب اضافت
جگر جانب تشنها اضافت لامی ست و اضافت آب جانب هوس اضافت بیانی در جگر تشنها آب هوس سوختن
کنایت از رفع اقتضاء تشنگی کردن است ای تشنگی را ز درد [illegible] حکما قرار داده اند که تا پیرامون
جگر آب محیط باشد جگر را [illegible] کی بود چون آب خشک گردد تا رسیدن آب بجگر به تقیید گی تشنگی
گراید و از اثر امتلا درد شکم داشتن یعنی با وجود تشنگی گفتن که من ممتلی ام و از اثر امتلا درد شکم دارم و مقصود
جمله مصرع ثانی بوسیله حرف عاطفه از همه جمله مصرع اول خواهد بود و تواند بود که این جمله [illegible] الیه

چنانچه سابق گذشته یعنی جامع تضاد بودن چه صاحب تنها بودن هم صاحب مبتلا شدن تا ذرها ظاهر از کمال
امتلا از عشاق غریب دارد بیت خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه + ساده و بی زخم به لوح و قلم داشتن +
درین بیت حرف یا که نوشتن با لفظ تراش و خراش متصل ست معروف باید خواند نه مجهول زیرا که یا مصدری
و نامه خراشیدن یعنی نامه نوشتن ست یعنی صاحب استعداد شدن درین نامه ستم بر خود کردن و گناه اختیار
کردن ست و در مصرع ثانی این بیت رعایت لف و نشر مرتب ست یعنی لوح را ساده نانوشته و قلم را بی زخم
و قط نازده داشتن بهترست قصیده در فخر خود گفته بیت من کیستم آن سالک کونین مسیرم + گنجینه
جوهر قدسست خمیرم + ملا عرفی این قصیده در فخر خود گفته و دقائق دقیقی ازین الفاظ این بیت چنان
خمیر مایه دارد که لفظ من کیستم بطریق سوال ست که سائل خود مجیب اوست و لفظ آن که بکلمه سالکست
نشانی ست به اسلوب جواب که سالک کونین مسیر باشد و کاف در مصرع ثانی بیان اوست و لفظ مسیر بفتح
اول بمعنی سیرگاه و در ترکیب کونین مسیر مجموع کلام صفت سالک ست یعنی من آن سالکم که دو کون
سیرگاه ماست و گنجینه چیزی صاف کرده که از پارچه یا از پرویزن گذرانده فضله اش جدا کرده باشند و جوهر قدس
عبارت از جبرئیل علیه السلام یعنی مغز و لباب جبرئیلم که او را صاف کرده خلاصه بر آورده خمیر مایه ما
کرده اند بیت بر صفحه تصویر جلال ست شالم + در پرده تقدیر محال ست نظیرم + از جلال بودن مثال
بر صفحه تصویر شاید قصد آن کرده باشد که در صفحه تصویر که ذهن مراد باشد مثال با جلال ست
و در خارج از اجزای کونین تمثیل نیستم یعنی وجود عقلی دارم نه حسی و در بعضی از نسخ بجای
جلال جلال تجسیم تازی نوشته اند درینصورت معنی صفحه تصویر دو وجه توان گفت
یکی یا تقریبا تکبیر ا هر صفحه که برای تصویر کنند و تقریبا سطح کوته اراده توان کرد و هر گونه
فی نفسه اراده فائده خاص دهد یعنی اگر صفحه تصویر تخته هستی مراد داشته شود نیز
مناسب بود و اگر دل را که تصویر صفحه خاطر صور معقولات بر و منقش میشود مراد
دارند هم ملائم باشد و اگر لوح محفوظ اراده کنند که صور اعیان خارجیه بر آن صورت
پذیرست لائق ترست بهرحال در صفحه تصویر اگر مثال ما کنند جلال ست مثال ما اینجا خبر که جلال
بر بسته اگه لفظ شالم باشد مقدم ست و پرده تقدیر که در پس خود نظایر متنوعه دارد و خالی ست
از نظیر و همتای من که غرض آنکه اگر پذیرای تصویر شوم بصورت جلال مصور باشم و اگر در تقدیر گونیا تغیر
محالات باشد والله اعلم بیت چون حسن کشد جام صفا رنگ شمیم + چون عشق دهد رنگ حسن
آب تریم + از روی ترکیب چون حرف شرط و حسن فاعل و کشد فعل و جام صفا مفعول [illegible]

سیراب خیز از شرط و حروف ہیم کہ بالفظ شراب متصل ست میم متکلم ست وزرد رویان بزم عشق
وانند کہ عشق زرد کن چہرۂ گلگون آرمش کنان بستر آلودگی ست و زرد گیاہی ست از رنگ
او جامہ رزند و آنرا اسیر رنگ خوانند یعنی اگر عشق خواہد روی عشاق را زرد کند ہیولای آن رنگ
منم تال ہر دو مصرع آنکہ من علت مطلوب مقصود حسن و عشقم بیت آنجا کہ وفا تشنہ شود چشمہ
خونم و انجا کہ صفا غسل کند آب غدیرم یعنی جائیکہ وفا تشنہ گردد بخون سیراب کنم حاصل
آنکہ در معرض وفاداری تا جان حاضرم و جائیکہ صفا پاکی طلب باشد من سبب لطافت
و لطافت اوہستم بیت در قامت عاشق شکن آموز کمانم + در غمزۂ معشوق کشا یش دہ
تیرم + بر ہیئت دو تا یان عشق پیداست کہ در عشق از بس غم خوردن بمرتبۂ قامت عاشق خم و شکن
می آرد کہ کمان از رشک گوشہ گیر شود و در قد عاشق خم و شکن کمان می آموزم یعنی چنانچہ کمان
شکن و اراست قامت عاشق را شکن دار میکنم و چاشنی گیر ان کمان خانۂ معشوق کہ جان
پیش تیر غمزۂ معشوق سپر کردہ اند میدانند کہ غمزۂ معشوق کار تیر میکند لہذا می گوید کہ کار تیر در غمزہ
من نہادند بیت در بند سہ فقر و فنا صفر الوقیم + در ہر عدد عزو علا ابر عظیمم + چند سال یعنی بسیار است
کہ در اصطلاح مہندسان تحفۂ حساب صفر مرتبۂ یعنی یک ست چنانچہ یک بسبب مرتبۂ دہ میباشد و دو صفر
مرتبۂ صد و سہ صفر مرتبۂ ہزار لنظر بر فقر و فنای خود میباشد کہ جای ہندسۂ فقر است و ہندسۂ فنا من آنجا صفر
الوقم یعنی بسیار افزایم و در کشت عزت و بلندی ابر بارنده کہ باعث سرسبزی اوست و سطیر لفتح
سیم صفت مشبہ است بمعنی بارندہ بیت در کوزۂ لذت شکنان چشمۂ زہرم + در کاسۂ کودک منشان
جرعۂ شیرم + اظہار تفاخر خود درین بیت از راہ ساختن خود با کہ و مہ زمان میکند کہ در کوزۂ تلخ کاما
کہ لذت را بشکنند و دست ندارند چشمۂ زہرستم ای مطبوع طبع ایشانم و در کاسۂ شکر خوار ان لبیس کہ
طبع کودک دارند و چون کودک برای جرعۂ شیر خار را ظاہر میکنند جرعۂ شیرستم بیت آنجا کہ ادب
نغمہ طراز ست سمیعم و آنجا کہ ہنر جلوہ فروش ست بصیرم + یعنی جائے کہ ادب نغمہ طراز و نکتہا
می انگیزد بنظر قبول ادہمہ گوش شنوایم و جائیکہ ہنر جلوہ فروش ست ظہور میگیرد بہ نظر بینا شدن آن
ہنر را چشم بینایم بیت پای طلبم در روش سعی تمامم + دست ادبم در کش کام قصیرم + قاطعان قوافی طلب
نیکو میدانند کہ پای طلب چنید انکہ در راہ سعی کوتہی اندیش نباشد مناسب بود لہذا میگوید من پای طلبم و
در روش سعی کامل ہستم و بر دست نشینان بزم ادب ظاہر ست کہ اقتضای ادب آنست کہ دست از
کشیدن مقصود کوتاہ باشد لہذا میگوید کہ من دست ادبم و در کام طلبی قصیرم از رہ ترکیب اضافت پای طلب

در مصرع اول اضافت لامی باید گفت یا اضافت عام بسوی خاص بهر وجه درست میتواند شد و روشن ساقی
تمام مجموع این کلام صفت پای مذکورست یا بتقدیر حرف عطف سبیان او باید گفت و ترکیب مصرع
ثانی موافق و مطابق ترکیب مصرع اول ست بیت چون سجده بت گرم شود ناصیه سوزم + چون تیغ صنم
کند شود دمیده بپرم + یعنی اگر سجده بت گرم شود ای بسر کار آید و در اوج گیرد من ناصیه سوز هستم یعنی
سر گرم سجده ام با یکفرقی پیشانی بر زمین سجده میکند ارم که میسوزد و هرگاه تیغ صنم کند گردد من بیهوده هم
که گذشتن و حضور معشوق منتج زندگانی ابدی ست هر چند دوست نکشد من خواه نخواه خود را کشتن دهم
بیت ناطقه گلریزم و با سامع گلچینم + با واهمه نابالغ و با عاقله پیرم + ناطقه قوتی ست سوی دون
سخن که از منطوق ... چیزی گلریزی نیاید لهذا میگوید که من ناطقه گلریز هستم یعنی قوت نطق
ما گلریزی میکند و سامع قوتی ست که شنیدن اصوات ملایم اقتضای اوست پس میگوید که
من سامع گلچینم ای قوت سامعه من شباهم با چنین پیوسته ست و واهمه قوتی ست و سواس یافته
که قوت وتخیله او باعث صفت قوت عاقله است بنابرین میگوید که من قوت واهمه نابالغم ای بچه ام
هستم و از بسیار جدا ایم و چون پیرا از سن رسیدگی زیرکی بسیار ست میگویم که با عاقله پیر هستم
قوت عقل با پخته پیرست بیت از کلک بنان لوح خراشنده ماهم + در تیغ زبان خامه تراشیده
تیرم + لوح خراشیدن عبارت از نقش بستن رقوم بر تخته باشد و اضافت کلک لوح خراشیده
جانب ماه اضافت بمعنی من ست یعنی چون بقلم انگشت رقم میزنم از ماه تخته میکنم و خامه از تیر کرده
که تیر در پارسی عطارد را گویند و آن دبیر فلک ست پس او را بخامه اتحادی مناسبتی ست تمام و ایضا
نظر بانکه تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دبیر فلک ست و آن کلک ست و خامه نیز کلک و اضافت
خامه تراشی بجانب تیر نیز اضافت بمعنی من ست پس فی کر خامه تراشی تیر نیز مناسب ست یعنی بصیرت
تیغ زبان از ذات عطارد که دبیر فلک ست قلم میسازم بیت در کندی شمشیر زبان قاتل سیفم +
در پرده اندیشه خرد پوش ظهیرم + هرگاه سیف زبان من کند شود سیف را که کنایت از سیف الدین
اسفرنگی ست و آن رئیس الشعرای عصر خود بوده قتل میکنم و ظهیر شاعریست از پیش روان جمهور شعرا
متقدمین که فاعل هرا بودی در پرده فکر خود خروش را میپوشم باین معنی که او برابر من نمیتواند شد
بیت در اوج سخن بهر فرود آمدن طبع + سر پیشتم این لشمر کاعشی و جریرم + اعشی و جریر هر دو
شاعر معتبر و فصیح از ولایت عرب بودند لهذا میگوید که طبع اوج گرای ما از بسکه بجهة آسمان بلندیست
برای فرود آمدن او از ان اوج این حرف گفتم که من اعشی و جریرم پس اوج بلندی او را از ینجا

قیاس باید کرد بیت در آب و هوای چمن خلد سرورم + دل بست کشاد در فردوس ضریرم + یعنی هوای
چمن که منبع سرورست میگوید آن نتیجه بهم و ضریر آوازی که دل بست غنچهاے درے برآید اے بست و کشاد
فردوس را که فهم توان کرد بیت توفیق چه صورت شکند قوت و ستم + تحقیق چه معنی طلبد جوشش ضمیرم + معنی توفیق
تهیه اسباب مطلوب موافق اراده طالب شکستن چیزے را قوت دست در کارست یعنی هرگاه توفیق
خواهد که صورت را بشکند من قوت و ستم ای سبب شکست ادیم و جوشش گرفتن ضمیر باعث ظهور معنی ست
و از مطلوبات تحقیق چه معنی غرضی متحقق نیست یعنی سخن چون طلبگار معنی آید جوشش ضمیرم یعنی تکون
معنی هم ستم قصیده ایضاً ترکیب تحریر ایهن مخاطب + بیت گر مروتی ز مروت نشان مخواه +
صید جا شب شو دیت از دشمنان مخواه + این قصیده از آن چار زا لوالنشین مسند همت قدر عنیب
و تحریر ایهن مخاطب جانب همت واقع شده و معنی بیت ظاهرست که نشان مروت جستن آ چشم مروت
از کسے داشتن و بعد کشته شدن از دشمن طلب خونبها کردن همت را شهید ساختن انا لله و الاهتی افتاد
بیت شیشه ستان زجاج در جگر افشان و نم مجو + بشکن سفال و در دهن انداز و نان مخواه + شیشه در جگر
افشاندن مورث هلاک ست ای خود را بکش و نم مجو تا جستن نم از آن اراده که چون چیزے سخت را
فرو میبرند آب بران میکنند که در ته نشستن آن سهلی بکار برد یا آنکه چنین گفته شود که آب مجو ولی آب
شیشه مجو چنانچه وضع مصرع ثانی برین اسلوب ست و مقصود از شیشه یا آبگینه بیت است چنانچه مقصود از
سفال بیان کرده سفال نقش را تسکین دادن و نان نخواستن آئین همت ور انست بیت خاک
از فلک مخواه و مراد از زمین مجوی + ماه از زمین مجوی و وفا از آسمان مخواه + خاک از فلک خواستن
خاک بر سر خود است افگندن ست چه خاک در فلک وجود ندارد و اینجا یا غرض آنست که خاک مخواه
که نخواهی یافت و مراد از زمین مجو که هرگز نخواهی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از زمین جستن
طالب محال شدن ست لهذا میگوید که این محال را نتوان یافت و وفا از آسمان نتوان یافت
بیت گر بی شهادت از ره شفقت روان کشد + تیغ کرشمه و دل نامهربان مخواه + یعنی اگر شهید ناکرده
از ره عشق ترا بکشد باید که سبک راه بگیری و تیغ کرشمه و دل نامهربان معشوق را نخواهی یعنی سزاے
کشته شدن خود را از عشق ممنون معشوق هم نشوی بیت طاؤس همتی سر منقار تیز کن + یعنی که بال و پر
بکن و سائبان مخواه + طاؤس را از بال و پر خود سائبان می شود از آنکه طاؤس در وقت مستی و نشاط
دم را حلقه کرده سائبان بر سر خود میکشد لهذا میگوید که تو ای فلان کس طاؤس همت هستی باید که
منقار را تیز کرده بال و پر خود بکنی و سائبان نخواهی بیت آهوی عصمت ار بکر نبرد ز صیدگاه +

گیرائی از کمند و شتاب از کمان مخواه + آهوی عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد بود
اگر از صیدگاه تو بگریزد برای گرفتن او گرفتنش فرصت وقت نیست ممنون گیرائی کمند و شتابی کمان مخواه یعنی چشم
بکمند آهو را گیرند حلقه کمان هم درگردنش افگنده گیرند و در بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شده این برای
مناسبت شتاب عنان ست بیت گر ناگهت برو هوس دیده وا شود + بهر خراش تیزی بوی سنان مخواه
چشمی که بر هوس افتد قابل خراش ست لهذا میگوید که اگر ناگاه دیده تو بر روی هوس افتد برای خراش کردن
آن تیزی نوک سنان مکش یعنی مضرت نظاره هوس اختیار مکن اما ممنون سنان نیز مشو بیت دستان
زنی و بال فشانی که دلکشاست + از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه + دستان زدن و بال فشاندن
که موجب تماشا مرغ ست چه مرغ وقت انبساط و فرح دستان زند و بال افشاند از کبک طالع من که
باعتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و زاغ کمان که ستیزه کمان را گویند و آن قدری
بر گوشه کمان بلند کنند مطلب این چنانچه از زاغ کمان دستان زدن و بال افشاندن نیاید از کبک
طالع من هم این دو را توقع نباید داشت و بال افشاندن زاغ یک طرف نسبت زدن بزاغ نیکو نباشد
همین معنی را ملا شیدا خیال کرده باشد که در محاکمه خود خورده بر مرقی گرفته در خاطر شده سوای این توجیه دیگر
یعنی تشبیه مرتب گویند چه دستان زنی با کبک طالع من و بال افشانی با زاغ کمان نسبت دهند و چنانچه
از زاغ کمان بال افشانی محال ست از کبک طالع من هم دستان زنی محال بود و بال افشانی را
بانشاط دستی مرغان مقید نکنند که وجهی وجیه ست والله اعلم قصیده در مدح نامور خان خانخانان
بیت از خود گر دیده بربندی چه گویم کام جان بینی + بیان که باشتیاق دیدنش زاد و همان بینی + این قصیده
ذو مطلعین آن معنی شناسی ست که در مدح نامور خان خانخانان نهایت خوب
گفته و تمهید مطلع آن بر طریق و نمط در ترکیب سلوک مسلک معنی تمهید کرده است و معنی بیت آنکه اگر دیده
از خود بربندی ای چشم از خود برداری و خود را موجود ندانی چه گویم که چه نتیجه و چه مقصود جان خود
به بینی و آنرا که باشتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات مبدع کل باشد تماشا کنی چه باری
عز اسمه آدم را نخست بطراز شایستگی قدرت نظاره خویش آراسته و در پرورشید و بدار دنیا برای تکمیل قوم
فرستاده تا شایسته جمال بیزوال او گردد و تمسک من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی مصداق نسبت
درین تقریر کام جان بینی بنابر جواب ابهام لفظ چه گویم بود چون شاعر خود مجیب میشود چنین می آرد لهذا
در تقریر قید چه نتیجه دهد کرده شده که تتمه ابهام ست و مفهوم مصرع ثانی بدل از کام جان باشد یا کام جان را
مفعول چه گویم گویند و انکار از آن مفعول کنند و اقرار مفعولیت مفهوم مصرع ثانی نمایند والله اعلم

بیت زر ناقص عیار است پیش از این بر کیمیائی زن + که هم زر هم محک را شرمسار امتحان بینی +
یعنی زر ناقص عیار خود را پیش از آن بر کیمیائی عرض کن که از کیمیا مرشد کامل مراد است ای جویای عیار
کامل شو پیش از آن که زر و محک هر دو را شرمنده امتحان به بینی یعنی درین فرصت زمان نقاد طلب کن
تا در معرکه امتحان که روز بازپرس باشد هم زر که تو باشی و هم محک که هیئت تو باشد شرمنده امتحان نشوی بیت
تو سلطان غیوری از کمند خصم بدگوهر بکش زان پیشتر خود را که جور آسمان بینی + ای بادشاه صاحب
عزت هستی از کمند خصمی که نفس بدگهر باشد خود را از آن پیشتر بکش که جور آسمان به بینی چه جور آسمان
باعث رسوائی تو خواهد بود و آن مقتضی غیرت سلطنت نیست بیت روان از خشم و شهوت در
عذاب از بهر این تا کی + دو گرگ میش پرور را جگرخوار شبان بینی + روان بفتح را بمعنی جان تحقیق
شده یعنی جان را که نفس ناطقه است از دست غضب و شهوت که دو نفس سبعی و بهیمی تو هستند
و بمنزله آلت اند آن نفس ناطقه را در میان عذاب تا کجا پسندی ای ذات را در تقاضای آلتی
که او ناچیز است یاری و هم شرم نداری و مصرع ثانی بنا بر تمثیل مصرع اول است دو گرگ کنایت از خشم و
شهوت کرده و از میش جسم مراد داشته و از شبان روان امثال داده یعنی این دو گرگ که میش را می پرورند
و در عوض آن میش جگر شبان را میخورند چه در غایت غضب و شهوت شدن روح را در هلاکت
انداختن است بیت طرب را پای بر سر زن که جنت را خجل یابی + هوس را دست بر دل نه که دوزخ
را طپان بینی + یعنی خوشی ظاهری را رد کن و پایمال ساز چرا که جنت را که محل طرب است ازین
استغنا خود شرمنده یابی و هوس را که شایسته دوزخ کند دست بر دل نه یعنی ساکن کن چه دست
بر دل کسی نهادن کنایت از منع جنبش آن کس است پس دوزخ را از راه تنفر خود از آن هوس مضطر
طپان بینی بیت بنزهتگاه معنی میهمان شو تا ز استغنا + مگس را باد زن در دست بر اطراف خوان بینی +
در نزهتگاه معنی باید که مهمان شوی تا از بس استغنا مگس را که از کمال حرص از بهر طعام بی صبر باد زن
در دست گرفته بر طرف خوان بینی که هرگز میل بطعام ندارد بیت زبان از شکر منعم تا به بندی سوی
عرفان رو + که قدر نعمتش پروانهٔ عزل زبان بینی + عدم استطاعت زبان با دای شکر نعمت افزون
منعم حقیقی درین بیت غرض است یعنی اگر میخواهی زبان از شکر منعم به بندی ای زبان قاصر و
آلوده را شایسته ادای شکر ندانی باید که سوی عرفان بگذری که معرفت حاصل کنی تا بوسیله بینش
نعمتش را پروانهٔ عزل زبان خود بینی چه تا منصب معرفت سرفراز نشوی گمان بیهوده بری که زبان
قاصر البیان من شکر نعمت او تواند کرد بیت اگر خواهی که باشی عیب جو شاگرد همت شو + که نام هرچه بردی عیب

آتش بر زبان بینی یعنی اگر خواهی که پیشه عیب جوئی گیری باید که پیشا گر دهمت شوی زیرا که سعلم همت نام چیزی را که بر زبان بری عیب آن چیز را بر زبان بینی چه بعد ازین هر چیز که منظور و ملحوظ تو گردد بر آن تلاش عیب جوئی داور معیوب خیال کنی و این قسم عیب جوئی کمال سالک ست بیت سر روحانیان اری بلی خود را ندیدستی بخواب خود در آتا قبلهٔ روحانیان بینی یعنی اگر میخواهی از جملهٔ فرشتگان شوی آری سبب خود را ندیده و نشناخته باید که بخواب خود در آیی ای خود را محو سازی تا خود را قبله فرشتگان بینی آری که انسان کامل مسجود ملائک ست بیت بخور دم گر زبال پشه کمتر می نهد خود را + که چون فال خرابی ها زند پیل دمان بینی + دم بمعنی غریب ست و فاعل فعل نهد همان نفس بد خواست که در بیت بالا مذکور ست ای اگر آن نفس محیل خود را از بال پشه کمتر نهد یعنی عاجز وا نماید باید که فریبش نخوری چرا که اگر همان بد سرشت فال خرابی زند ای بر سر خراب کردن آید فیل ست او را به بینی و دمان بمعنی مست ست و این لفظ جز در صفت پیل و اژدها نیامده بیت ز بیژن پنبه نه در گوش و افغان از درون بر کش + اگر در نفس خود را انتعاشی از بیان بینی + مفهوم مصرع ثانی شرط ست که مؤخر واقع شده و مفهوم مصرع اول خبر یعنی اگر در نفس الامر خود را نشاط و خوشی از بیان به بینی ای تحسین خوشنودی باید که پنبه در گوش از برون نهی که از کس تعریف خودشنوی و فریاد از ته دل کشی یعنی ناخوشیها ظاهر کنی المطلع الثانی

بیت بخواب خود درآتا قبلهٔ روحانیان بینی + به بین در آئینه تا آتش صد خانمان بینی + این دو مصرع را که از دو بیت اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین ست که خطاب بمعشوق میکند که ای کبر یا نژاد شوخی سرشت بسکه ترحمیا پای ناز بت آفریده اند نظر بر خود هم نمیکنی باید که در خواب خود آیی چه ظاهر بر خود نظر نمیکنی و در خواب خود را ببین تا خود را قبلهٔ قدسیان بینی و تقریر معنی مصرع ثانی مطابق آن معنی ظاهر ست و چون معشوق خطاب است نمی آید که در وقت گریز نمی گوید که تنم کلیس کن از غزل بیا آ و بوقت اندر شو بیت ملائم میکند گردون و غمگین منت آری + تو نتوانستی که بر جفا یا دشمن مهربان بینی + مبالغه در بیان مهری محبوب میکند یعنی آسمان که مرا می کشد آن غمگین منت شوی هی با هم من که تو نمیتوانی که بر عاشقان دشمن اگر گردون باشد مهربان بینی چه گشته شدن احباب از گردون ستمگار نیست از جفا ها تو و از بی شفقتی این را تجویز نمی کنی بیت تو محبوب جهان و انگه مدارا با ورم تا بینه تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی + معنی این بیت تعلیق بالمحال ست یعنی تو محبوب جهان باشی و امکان مدارا از تو مظنون عشاق بود این هرگز با ور نتوان کرد از آنکه در بزمی که تو شمع شوی زندگی پروانه متصور نیست تو بیت و است الماس هست بود گرد ر یا سے

اکنونش * ترنج زر دوست افشار پرویز جهان بینی * بر ضمیر کاوش کنان هست آب گوهر معنی بیت ظاهر
که دل تو الماس بود ای لبوبان رعایت دنیا تراش وخراش نمی پذیرفت وحالا چون نیک بنگری آن
دل ترنج زر دست افشار پرویز جهان یابی ای بازیچه دست بادشاه دنیا شده واز قیمت افتاده
در شرح معنی ترنج زر دست افشار در قصیده که ردیف نرگس دارد نوشته شده بیت نشان جان همی جو
ز نشان از بی نشان یابی همکان دل طلب کن تا مکان در لامکان بینی * به دل گذشتگان که
از بی نشان شدن خویش به نشان بی نشان که ذات بحت ست راه برده اند معنی پوشیده
نیست که بر حکم من عرف نفسه فقد عرف ربه باید که در پی طلب نشان حال خود باشی که از تحقیق
جان به نشان بی نشان که مقصود حقیقی ست رسیدن آسان ست و بر جای بودن دل اطلاع
پیدا کن که مکان خود را در لامکان بیابی بیت ز جنبش دی و فردا رسته ام بی منت امروز
تو این دولت کجا یابی که هستی در زمان بینی * بر خاطر وارستگانی که بزمان و مکان تعلق نگیرند
لذت معنی این بیت واشد که من خود را از قید از منه ثلاثه ستاره رانده ام یعنی از گرفتاری
گذشته و آینده به کیفیتی که ممنون امروز نشده ام و کسی که منت موجود نکشد بدیهی ست که از منت
آینده و گذشته بیزار شده باشد و تو ای همتی کجا دریابی که هستی خود را در زمانه ای بینی اسیر گرفتار
و مقید زمانه هستی بیت بچشم مصلحت بنگر نظام ملک هستی را * که هر خاری در آن وادی درفش
کاویان بینی * بر محققان حقائق اشیا نکو بیان معانی ظاهرست که میگوید بدیده مصلحت
نظاره نظام آفرینش بکن که در وادی آن آفرینش هر خاری حکم درفش کاویان دارد ای چیز
مصلحت درفش کاویان نام نیزه ایست که کاوه نام آهنگری که آن را ساخته و موجب وضع
آن بود که چون ضحاک ظالم پسران کاوه را سوی قارن و قباد از جان کشته بماران دوش
خود داد چون نوبت بقارن و قباد رسیده کاوه طرف هندوستان افتاده و آنجا فریدون را که
از بیم ضحاک گرفته سوی هندوستان گریخته بود و لشکر کاویش پرورش داده چون کاوه فریدون را
دیده بیعت با او موافقت کرده از آنجا آورده و حال خود بایش شخص که بعمل نیرنجات شهرت
داشت عرض کرده آن صاحب عمل مذکور بر چرم پاره که کاوه در کمر خود بسته داشت نقش طلسم
در کشیده داد که این را بعلمی بسته بر افراز خلقی بسیار جمع خواهد شد چون کاوه بعمل آورد مردم بسیار
جوش کرده بر کاوه جمع آمدند و کاوه و فریدون بر ضحاک زور آورده غلبه یافتند ضحاک کشته شد و پادشاهی
بر فریدون مسلم گشت بعد از آن رسم افتاد که هر که از بادشاه بر جنگ سوار میشد آن نیزه را

نظر بیمنت پیش میر اند و بعد از فتح جواهر و لآلی قیمتی بر وی لبست و رقش یکبار اول تحقیق نموده اند
بیت تو از ملک عراقی و از گون کن عادت پیشین + اگر خواهی که حسن و فق هندوستان بینی + از ملک
عراق دینار سپید رو که فی الحقیقة سیاه روست مراد دست و از هندوستان سواد اعظم معنی مقصود دست یعنی
اگر میخواهی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز گزاری بیت از ان تاراج بینی در بیابان
کاندرین کشور به آبادی چه آئی راه زن را دیدبان بینی + بر سلامت روان بیان سلوک پوشیده نماند که
مراد از بیان محشر ست و از کشور کنایت دنیا ست یعنی وقتیکه در آبادانی دنیا که بمعنی ویرانه است می آئی
نفس شیطان را که دو رهزن یمین و یسار تو هستند و از غفلت نگهبان خیال میکنی و آنها در پرده ذهول بیت
تو متاع عصمت ترا بتاراج میبرند و چون در بیابان محشر که فی الحقیقة شهر اوست میگذری در می یابی که در گذشته
ترا تاراج کرده اند صاحب فرهنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نموده بیت تو سر ما در بیدی که بر شعله
می تازی ز خاکستر + به بینی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی + به آئینه خاطر آن بزم معنی روشن ست
سر ما خورده بر شعله می تازد تا خود را گرم کند لهذا می گوید که تو در ذوق هوس دنیا یافته از ان در پی درمان
هوس آن دنیا میروی که نظر بسیر ما شعله میخواهی و قدر خاکستر را نمیدانی اگر در هنگام روشنگران
که مراد از صیقل گران آئینه دل باشد در آئی حسن قیمت خاکستر را در یابی که خود را گداخته و سوخته آئینه
دل را صاف کند پس خاکساری باید کرد بیت مرد در عرصهٔ دانش ز آسیب تنک فهمان + لیقین را
در پناه دیده و ادراک گمان بینی + رهروان محبت دانند که حیله گرفتار لیست در پا هر که در آمد از راه
در آورد اهل دانش نظر بقیاس پوچ خود مدام گرفتار رنید ار بمانند و آن سد راه مقصود او باشد لهذا
منع میکنند که در هنگام دانشوران هر که آنجا الیقین را در پناه گمان یابی ای گمان را غالب بینی بیت
مشوش خواهمت آنجا که بینی رهروی خسته + در آتش خواهمت جائی که دستی بر عنان بینی + بر خاطر خسته پر دانه
شکسته تو از معنی بیت پوشیده نیست میگوید که وقتیکه رهروی را عاجز به بینی مشوش خواهم ترا اے دل ترا
خواهم که بر حال او بسوزد و در آتش خواهم ترا اے بیقرار و مضطرب باید که باشی وقتیکه دست شخصے
در عنان خود بینی دست در عنان دو معنی دارد اول مزاحم دوم سائل اینجا معنی اخیر ست قصیده مدح
ابو الفتح گیلانی + بیت بسکه لذت دوستم یک لخت دل + بر متاع صد نمکدان میزنم + این قصیده از تو طیه
کلک آن گویای ریاض معنی که اگر آن طوطی بگلستان نگردے آمد آتشی در عندلیبان گلشن سخن انداز در مدح
حکیم ابو الفتح گیلانی ترا دیده و تمهید آن قصیده بتفاخر خود باختیار شیوهٔ آوارگی بر داشته دو سه بیت از
آغاز قصیده که محتاج شرح نبوده گذاشته شد و معنی آنست که از بسکه لذت دوستم و اقع شده ام لخت

دل را بر صد نمکدان یعنی بر نمک بسیار میزنم و تخصیص یک لخت برای آنست که تمامی لختهای دل را
نمکدان بسیار باید و لخت لخت بودن دل عاشق ظاهرست و در ظاهر دل را بر نمکدان زدن آمادهٔ صد گونه
رنج در دل شدنست اما چاشنی گیران نمکدان همین رنج و درد را راحت محض دانند و اگر اضافت لخت جانب
دل نگویند معنی چنین باشد که بنظر باکتساب لذت یکسر دل را بر نمکدان زده ام معنی کلمهٔ یک لخت بسیار
در محاوره بمعنی یکسر و یکباره آمده است اما تقریر اول بهتر مینماید بیت آن خلیلم من که قفل الحذر + بر دهان و دست
مهمان میزنم + ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه آداب چنان بود که بی مهمان هرگز دست بطعام دراز نه
می کرد و اگر کسی را تنبیه بر سیر شکمی کنند کلمهٔ الحذر گویند یعنی بپرهیز یعنی من آن خلیل هستم که بر دهان مهمان قفل الحذر
میزنم یعنی تنبیه بر منع هم کاسگی خود میکنم از آنکه غذائی را که من میخورم هضم نمیتواند کرد چنانچه حقیقت نمک خود
در بیت سابق گفته بیت جاه را گوش بلند آوازگی + بر فراز بام نسیان میزنم + ضابطه ایست که نقاره
را نظر بدور رفتن آواز بر بام می نوازند لهذا میگوید که نقارهٔ بلند آوازه مرتبه بر بام فراموشی میزنم ای
جاه فراموش کرده ام بوسیله لفظ را نسبت کوس بلند آوازگی بجاه می باید کرد بیت بحر طوفان خیز دردم
موج خون + از تحرکهای شریان میزنم + بحر طوفان خیز درد با میم متکلم منتهی میشود یعنی دریا طوفان خیز دردم
و دریای طوفان وار و موج خون مناسب اوست خلاصه آنکه از حرکت رگها موج خون میزنم نشتر نمیزنم
بیت زهره میدزد و نوای خون چکان + زخمه چون بر عود افغان میزنم + عود نام سازیست از سازها
ولایت و افغان را از آن استعار کرده یعنی زخمه چون بر ساز افغان میزنم ای فریاد میکنم آن فریاد
بمرتبه موثر است که زهره که مطربهٔ فلک است نوای خون چکان که بسیار در دل تاثیر میگذارد میدزد
بیت تا بکی بیهوده دم در سومنات + تیشه بر پای ایمان میزنم + یعنی تا چند بیهوده در بتخانه دم که این
دویدن تیشه بر پای ایمان زدن و از ایمان گذشتن است اما درین قصیده تفاخر نمیشود مگر رجوع
از تفاخر کرده باشد به ازین فکر آنست که بعضی چنین گویند که تا کجا بیهوده روم در سومنات که معبد
کفر است بر پای ایمان که منافی و متناقض اوست و هر طرف از کم سنگی خود مینا ز تیشه میزنم ای
راهی بسومنات نمیشوم بیت بت پرستان می فریبندم بسی + شیشه بر سنگ ایشان میزنم + حاصل
معنی این بیت آنکه بت پرستان مرا بسیار به بت پرستی می فریبند اما من فریب زدهٔ ایشان نمیشوم
چه هنگام فریب دادن شیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبول فریب ایشان است آری شیشه را
از آئین بر هم زدن صحبت است و از شیشه بسنگ زدن معنی دیگر هم آواز میدهد که شیشه مراد از دل باشد
بسنگ کنایت از بت پرستی ایشان باشد زدن آن شیشه الکنایت از نهادن دل بر بت است یعنی ایشان

فریب میدهند و من نظر به تحصیل مراد خود فریب ده نمیشوم این اراده مناسب اراده بیت سابق میشود
والله اعلم بیت بسکه گنج پنداشتم نقش درست + خنده بر بازیچه پنهان میزنم + از روی ترکیب در مصرع اول
پنداشتم فعل و میم متکلم فاعل آن و گنج حیثیت فعل مذکور که مقدم واقع شده و نقش درست تمام مرکب که
موصوف وصفت ست مفعول او یعنی مصنوعاتی که صانع ازل آفریده است همه نقش درست دارند من از رهِ
غفلت آن نقش درست را گنج دانستم و این خیال نباشد جز بازیچه لهذا میگوید که من بران دانستن که بازیچه
است خنده میزنم و نیز ترکیب چنان توان گفت که پنداشتم فعل و میم متکلم فاعل و گنج مفعول آن مقدم ست
بر فعل و فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی چیزی که است من از بی تمیزی خود آن گنج را نقش درست
خیال کردم و آن خیال کردن چون بازیچه است پنهان بران بازیچه میخندم و تقریر اول و ترکیب
نخستین اندکی بهتر مینماید بیت بسکه بر نیش ست پایم هر قدم + دست بر خار مغیلان میزنم + یعنی من
محنت سرشت که گام سیخ تیغ بلایم از بسکه در هر قدم پا بر سر نیش می نهم دشنه حسرت بر خار مغیلان میزنم
چه خلش مغیلان بخاطر در نمی آرم و او را نرم می پندارم و در بعضے از نسخ بر نیش بپای فارسی نوشته اند
درینصورت دشنه زدن بپای بر نیش در رفتار بر خار مغیلان واضح ست اما وضع نسخه اول بهتر ست
بیت کعبه در آغوش دل دارم ولے + فال آتشگاه گبران میزنم + یعنی طالب کفر میشوم چه فال چیزی زدن
طالب و شدن ست حاصل معنی بیت آنکه سر اسلام را در یافته ام سر کفر را جویانم با آنکه اظهار آوارگی
خود عرض داشته باشد یعنی کعبه در بغل گرفته کس تمنای آتشگاه نکند ولیکن من از آزادگی همچنان کنم بیت
میفشاند بر لبم خون مراد + عطسه کز مغز ایمان میزنم + از روی ترکیب می فشاند فعل عطسه فاعل که موخر واقع
شده و خون مراد مفعول و در عطسه زدن امکان بر آمدن خون هم هست چه بتقاضای جوش خون یا مرض دیگر
اینمعنی محسوس شده و از خون مراد کشته شدن مراد مقصود باشد یعنی خون از مغز ایمان عطسه میکشد مرادیکه
در مغز ایمان جا داشت خون آن مراد بر لب می آید درینصورت مراد مجازی که کشته شدن آن عین مراد ست
غرض باشد خلاصه آنکه بنا کامی و نامرادی ایمان دارم بیت دست شیون در گلستان نشاط +
بر سر گلهاے خندان میزنم + یعنی من ماتم دوست نشاط دشمن اگر در گلستان بگذرم گلها را که خندان
باشند دست شیون بر سر زنم و در محلی که خرمی گل کرده باشد شگفته نشوم بلکه آن محل را مایه اندوه و هزار
غم و اندوه کنم خلاصه آنکه گلهای خندان را ماتمی و شیونی کنم چه من ایشان را بر شیون بیارم بیت
شیشه از زهر هلاهل شد تهی + کاسه ز خون شهیدان میزنم + ز بس کشنده خون شهیدان بسا تر زیاده از زهر هلاهل است
چه خون خوردن باعث هلاکت ست خاصه خون شهیدان که در راه ایزدی کشته شده و آن خون تعظیم و حرمت بسیار دارد و تحصیل آنکه

شیشه مینایی از زهر خالی کردم حالیا جام در خون شهیدان که شربت مرگ ست میزنم و همچنان زهر که باده
خوشگوار است سید انم بیت عقل میگوید گل ایجاد او + به سر تقدیر امکان میزنم یعنی عقل میگوید که گل موجود شدن
ممدوح را بر سر تقدیر امکان میزنم ای وجود ممدوح مقدم از همه آفرینش ست چه از روی مقدار امکان عقل اول است
آنرا که فلسفی علت اولی گویند ازینجاست که در تمهید مه عقل اختیار شده بیت عشق میگوید عبیر جیب او + بر دماغ
پیر کنعان میزنم + پیر کنعان عبارت از یعقوب علیه السلام و آن قصه معروفست که چون یوسف
از کنعان بمصر افتاده است و یعقوب در فراق او بیت الاحزانی گزیده و کارش بگریه تا کشیده و روزی
بوسیله نسیم عشق بوی پیراهن یوسف از مصر کنعان شمیده بنابرین میگوید که عبیر گریبان آن ممدوح را بدماغ
رسانی یعقوب می کشم خلاصه آنکه ممدوح مرتبه یوسف از روی عشق مناسب این قصه است ازان مخصوص شده قصیده
در مدح خانخانان گفته و بتتبع انوری پرداخته مطلع قصیده انوری بیت مطلع ای قاعده تازه ز دست
تو کرم را + وی مرتبه نو زبان تو قلم را + مطلع قصیده عرفی = ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را + وی ساخته از پی هم فضل
و کرم را + معنی آنست که ای ممدوح تیغ و قلم را در سایه یکدیگر داشته یعنی تیغ در سایه قلم است چه منصب قلم افزونی
گرفته و قلم در سایه تیغ است چه بکار تیغ دست گشا ست و نیز توان گفت که تیغ در سایه قلم است ای کار سیاست
که مضبوط به تیغ ست وابسته تدبیر است و همچنین از بودن قلم در سایه تیغ تدبیر تو متعلق ست بسیاست حاصل
آنکه تو هم صاحب قلمی و هم صاحب سیف و معنی مصراع ثانی ظاهرست اما چون فضل و کرم باعتبار مفهوم
مغایرت کم دارند لفظ هم درین مصراع بالفظ آن هم مقابل نشود و لفهم چه لفظ فضل با لفظ کرم بسیار بمعنی بخشش می آید
از آنکه بمعنی علم و دانش گویند چون بالفظ علم مذکور شود بمعنی فضیلت علم آید بیت قصیده عرفی + جم مرتبه
خانخانان کز اثر نطق + چون گل بمکی گوش کند جذر اصم را + درین بیت عرفی الف را از نام خانخانان
برای ضرورت وزن بر داشته و ایقدر برای نظم نام ممدوح در شعر تجویز کرده اند خلاصه بیت
بر هندسان فلک معنی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دو نوع ست جذر ناطق و جذر اصم جذر
ناطق آنست که مجذوری فرض کنند که جذر بقاعده ضرب در مضروب فیه بر قاعده تحصیل جذر در مفروض ناطق
باشد مثلاً شانزده مجذوری ست و چار جذر او ست که بقاعده مذکور فائده مسطور بخشد و جذر اصم آنکه همچنین نباشد چنانکه
هفده یا نوزده یا دیگر مجذور قرار دهند هیچ جذر نیست که بدان مجذور رسد غرض مصنف آنست که خوبی نطق
ممدوح جذر اصم را که باین صفت موصوفست شنوا ایکه بیت جاوید می بخشد و از ناپیدا نگاه + تیغ قلمت
ثروت اصناف امم را + درین بیت از روی ترکیب می نماید که بخشش فعل باشد و تیغ قلم فاعل آن و ثروت
مفعول و اضافت ثروت جانب اصناف امم اضافت لامی درین فقره بر شباهه آنست که تحقیق حصول

وثروت اصناف امم را پیش از بخشیدن آن ممدوح باشد و این منافی محل تعریف مگر چنان تاویل
توان کرد که ثروتی که اصناف امم را حاصل ست بخشیدهٔ ممدوح ست و ارادهٔ حصول ثروت بعد از بخشیدن
ممدوح باید کرد اما تکلف ست و فک اضافت فصاحت ندارد لیکن تصنع سهو از قلم عرفی چکیده درو
معنی خرشیده و ثروت بفتح تا بمعنی توانگری بیت گنجینهٔ احسانش تنک مایه نگردد + گرتا ابد انعام دهد صفر رقم را
تیر رقم زبان تختهٔ معنی پوشیده نماند که صفر در اصطلاح اهل حساب نقطهٔ مجوفه را گویند که در زیر هندسه گذارند و آن
باعث بیشی رقم هندسه باشد چنانچه احاد را بشرط تعدد خود بمرتبهٔ عشرات و مآت و الوف رسانند مثلا هندسه یک عدد
رقم و در تحت او یک نقطه گذارند ده شود و اگر دو نقطه گذارند بمرتبهٔ صد رسد و اگر سه نقطه گذارند حافظ
رتبهٔ هزار گردد حاصل معنی آنکه اگر رقم را صفر تا ابد انعام فرماید معنی زیاده اش کنند گنجینهٔ احسان آن
صفر کم نگردد درین صورت ضمیر شین که با لفظ احسان متصل ست بطریق اضمار قبل ذکر راجع خواهد بود
بسوی صفر و این بیت را مؤید سابق باید گفت و بعضے این ضمیر را راجع بسوی ممدوح دارند و معنی
چنین گویند اگر ممدوح رقم را در احسان کردن تا ابد صفر انعام کند وان زیادتی بخشش باشد
خزانهٔ احسان او کم نگردد بیت چرخ از شرف خاک درت ساخت طلسمے + کز در گهت آن سو نبود راه ستم را
طلسم بیگری که از عمل نیرنجات رست میکنند و فائدهٔ او انست که کس از حد او تجاوز نکند و آن طرف در را
راه نبود یعنی آسمان از خاک دروازهٔ تو طلسمی بسته که سوگند آن طرف خاک در تو راه نبرد ای بها نجا یابد
خلاصه آنکه خاک در تو مقسم به باشد بیت بگرفت ز انفاس تو در معرکهٔ لاف + شادی طرف شادی و غم جانب
غم را + ای بمقتضاے انصاف تو که هر یکے را از اشخاص موجودات علحده نگاه میدارد و در معرکهٔ
لاف که بغلبه طرف دیگری را متصرف توان شد شادی جانب خود گرفته است و غم جانب خود خلاصه جائیکه
شایان شادیست شادی گرای اوست و چیزی که بغم شایسته است غم مبتلای او بیائی بگرفت نگرفته هم
نوشته اند درین صورت معنی طرف حمایت رست می آید بیت آگه نیم از شبه تو دانم که نزاد ست + دوشیزه
از دودهٔ شبه تو عدم را + یعنی یک دوشیزه از دودمان شبه تو نزاده ست یعنی علت وجود شبه تو
تو در عدم وجود نگرفته پس گاهی از مانند ممدوح مجهول باشد اگر چه از قید شبه تو هم موجود گفته خاقان شبیه
ماند و فرض ... ست ورنه عدم هر وجودی که اراده باشد پیداست که دودمان او نیز
از قبیل عدم باشد ابیات از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید + آن عهد رسد عالم فرتوت ذرم را +
کز لم شدگی در قلم وهم نیاید + امکان رقم صورت مفهوم هرم را + جنین بفتح جیم تازی بچهٔ خام که در شکم مادر
باشد و چون خام افتد او را افگانه گویند و طبیعت او پذیرای اعتدال نا ممکن ست لهذا در تعریف عدل

میگوید که ای ممدوح باقتضای عدل تو اگر طبیعت چنین اعتدال گیرد پیری و فرتوتی عالم هیچان لبال جوانی و تازگی شود که صورت مفهوم او را از بس گم شد کی قلم وهم نیارد نوشت بیت گرچه حسود تهیه هندسی افتد در مرتبه نقصان رسد از صفر رقم را ۱۲ هندسی آنکه در علم هندسه مهارتی تمام داشته باشد و صفر نقطه که افزایش بخشش رقوم بود حاصل آنکه اگر مرتبه دشمن تو که نقصان لازم او باشد از اهل هندسه بود از اثر او خاصیت صفر برگردد و بجای کمالی که رقم را می بخشد نقصان دهد بیت هر تشنه که لب تا ند بود آب لبش خورد از بسکه فشرده است کف جود تو یم را ۱۲ از روی ترکیب لفظ ماند تمام فعل تشنه فاعل ضمیر شین که با لفظ لب ثانی متصل ست راجع ست بسوی تشنه و خورد هم فعل آن و فشرد هم فعل و کف جود فاعل آن و یم که قابل فعل خورد بود مفعول این فعل و ضمیر کلمه بود که در مصراع اول ست بطریق اضمار قبل ذکرست و مرجع آن لفظ یم حاصل معنی آنکه بخشش تو دریا را چنان خشک ساخته که اگر تشنه لبی لب به دریا سیرابی خود گذارد دریا از خشک لبی خود لقا صنا آب از دهن خشک لب کشد ابیات آنروز که ایثار شجاعت نگذارد بی بهره تیغت جگر آهوی حرم را علسه که از مغز کمان تو برآید ریزد بگریبان بقا خون عدم را ۱۲ این قطعه که در سفالی و قتالی ممدوح گفته و قصد کشتن عدم در بقا کرده ظاهرا اراده محال نموده چه بودن بقا محل عدم بیک حال بطلان آن طرفی را از محل و حال بضرورت میخواهد اما بسبیل ادعا مبالغه کرده که تصور معنی را از نگارخانه وجود بکارخانه عدم ساینده و علسه مغز کمان مراد از ان آواز ست که در کشاد گرفتن تیر برآید علسه مغز کمان استعاره است تهی مغز که آن پیر مغز پسند کرده حاصل معنی آنکه آنروز که تیغ تو که شجاعت جوهر اوست جز آهوی حرم هیچکدام را ایثار شجاعت تو جا نگذارد و هر آوازی که در کشش از کمان تو برآید خون عدم در گریبان بقا بریزد ای عدم را اگر در حمایت بقا پناه گیرد آنجا هم بکشد بر معنی رسان دقیقه یاب پوشیده نیست که از خونریزی عدم تو هم آنکه نفی اثبات میخواهد باقی ست و تواند بود که بقا را از عدم عدو ممدوح مراد دارند از انکه آن عدوی چون مهیا در نیست گویی وجودگان عدم دارد و خون عدم در گریبان بقا ریختن نموده ازین کار به بقا باشد از رو تهید معنی بیت آنجا که نهیب تو بت لرزه کند عام + اعمی متحرک نگرد نبض سقیم را + بر نبض شناسان دار الشفا سخن پیداست که منشا تپ لرزه اشتیلا صفرا و حرارت دموی ست و سقیم بکسر سین معنی بیماریست اما در صراح و قاموس یافته نشد شاید این نسخه نبود و اگر باشد معنی آنست که جائیکه بیم تو تپ لرزه عام کند اعمی که بجهت چنین بصر ادراک تشخاص موجودات نمیتواند کرد از بس جنبدگی متحرک به بیند و در بعضی از نسخ بجای سقیم لفظ تقیم در آمده و تقیم چوبی میشود که از وی رنگ سرخ برمی آید و هندوی زبان مجیٹھ گویند و بدین صورت کلاه معنی آنکه چنان رنگ تو را ن داد که در رگ و ریشه تقیم آن رنگ بمنزله خون خشک ست با وجود خشکی آن خون از

بودن تب لرزه که به اقتضای بیم تو پیدا شده کو بعض لقم را متحرک نکرد و بوسیله قید عام برین معنی توان آمد
هرچند که لفظ عام در معنی اول هم عامیت با فراد نوع انسان یافته میشد اما اغراق مبالغه درین زیاده
است بیت سلطان غم از عدل تو یکبخته بگذاشت + در سینه اعدای تو او تا دخیمه را معنی این بیت
دو فائده دارد یکی هزیمت غم از جهان بعدل ممدوح دوم هلاکت دشمنان هم از ان باعتبار
گذاشتن میخهای خیمه که در سینه نهاده بیت از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا + نسیان تو شرمنده کند
شهرت جم را معنی این بیت که از خمیر مایه سهو صورت گرفته چنین میشود که از بسیاری یاد تو که در هیولای
اشیا جزو وجود شده اگر ترا فراموش کند آن فراموشی به اثر نهیه یاد باشد که شهرت جم شرمنده او
گردد بعد اثبات یاد که بآن مرتبه کرده باشد هر آئینه چنان نسیان از نسیان خیال او توان کرده
بیت از بسکه ز رای تو شده داروی صحت + عیسی بطبابت بنشاند سقم را + درین بیت تعریف رای
صحیح ممدوح میکند و سند در ترکیب فعل و سقم فاعل آن و عیسی علیه السلام بطبیبی آمده چه هر پیغمبر با مر الله
تعالی بیک پیشه مخصوص ست خلاصه معنی آنکه بیماری از بسکه از رای تو داروی صحت گرفته
عیسی علیه السلام آن بیماری را بکردن دیگران نشانده ای بر خود تفوقش داده فاعل نشاند
عیسی را نیز توان گفت و چیزی بهتر ست و سند بکسر تین و ضم تا و سکون دال بمعنی گرفته است
ماضی پارسیست بیت رامش گر عدل تو صد آهنگ مخالف + بنواز و بی زیر کند کوک بم را
تعریف عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر شی را برحد خود نگهدارد پس عدل تو ای ممدوح اگر
آهنگ نواختن نواهای مخالف کند زیر و بم باهم نیامیزد و این در مخالف نوازی مشکل ست
عدل تو رامشگر یعنی سرائنده است و کوک آمیختن دو چیز باشد بیت محو لیست عدیل تو که در قلم
شدن او + دخلی نبود ماحی نسیان عدم را + مبالغه در امتناع وجود عدیل ممدوح میکند که موجودات و
از موجودات بی محو کردن نسیان عدم و فراموشی عدم برده از اذهان ظاهر ست که اضافت ماحی
جانب نسیان اضافت بیانی ست و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لامی بمعنی ماحی محو کننده
و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم رقم زده اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح خواهد بود
و نسیان کنایت از سهو القلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم و ادعا لطفه دیده شده در نسخه
نسیان و عدم را دو ماحی قرار توان داد و هر یکی بنفسه صلاحیت آن دارد بیت گر کوس
ابدی خصم تو چون دید + سرمایه هستی ز وجود تو عدم را + آنقدر پی کاهش اجزای وجودش + بگسیخت و داد
گدازش که غم را + هرگاه وجود ممدوح را هست گردانده جا داده که خصم دعوی حیات ابدی کند

وچون چنین باشد تقدیر بیت انعدام آن فکر دیگر کند که کیمیای فنا نزر گر غم آموخت اضافت اکسیر جانب فنا
اضافت بیانی ست وهمچنین اضافت گزارش گر غم خلاصه آنکه غم جاودان گیرای او باشد که این زندگانی
بهتر از مردن بود وازایراد لفظ فنا توهم بقای عدم میشود ودفع توهم را چنین گویند که تفاوت در فنا وعدم
کردند که فنا بعد وجود متحقق ست وعدم قبل وجود هم ثابت ست چنانچه محتاج تفصیل نیست ابیات
انصاف بده بوالفرج وانوری امروز + بهر چه غنیمت بشمارند عدم را + بسم الله ز اعجاز نفس جان ده شان تا
تا من علم اندازم وگیرند قلم را + این دو بیت را در تمام معنی مشارکت تمام ست وچون درین دو بیت زمین
قصیده بیشتر حکیم انوری وابو الفرج رومی گفته اند بممدوح خطاب میکند که ای ممدوح انصاف بده که انوری
وابو الفرج امروز که من مسند نشین قلمرو سخن باشم بودن خود را در ملک عدم چرا مغتنم بشمارند وبسم الله
ای ممدوح از اعجاز دم مسیح شیم خود بازجان بده آن هر دو را تا من علم اندازم وآن هر دو با ظهار استعداد
خود در برابر من قلم برگیرند بسم الله را از برای تکلف دادن کاری اطلاق میکنند چنانچه میگویند بسم الله
هر چه در آید نجا بیت من مدح گرم لیک نه هر جای وطامع + گردن نشوم منت هر بدل کرم را +
گردن شدن برای منت کرم قبول کرم کردن چه نسبت منت بر گردن محاوره اطلاق میکنند وبجای
نشوم نهم در بعضی نسخ بنظر درآمده ودرین صورت معنی آئینه است وبهتر از نسخه اول بیت امکان
بود امکان که همه عجز ونیاز ست + سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را + درین بیت یک امکان بمعنی
جا دارد وامکان ثانی برای تاکید عجز ونیاز از روی ترکیب خبر ست که مقدم واقع شده است ومبتدا
شود که کلمه سرمایه فطرت باشد یعنی ممکن ست که سرمایه فطرت چه پادشاه وچه گدا همه را عجز ونیاز ست بیت
صنعت گه شان چشم ودل خصم تو بادا + تا صنعت تحلیل بود آتش ونم را + شان در لفظ پارسی ضمیر ست
برای جمع وآن در صورت اضمار قبل الذکر ست وراجع ست بسوی آتش ونم اگرچه آتش ونم دو چیز است
اما باعتبار آنکه منطقیان قول واحد جمع قرار داده اند حکم جمع دارد وتحلیل بمعنی گداز کردن ست
حاصل آنکه کارخانه صنعت گداز کردن آتش ونم چشم ودل دشمن تو باد ونسبت آتش ونم با چشم ودل
بسبیل لف ونشر غیر مرتب ست قصیده در مدح حکیم ابو الفتح + بیت امتناع حصول شوکت تو + نشتر
سینه فریدون باد + این قصیده در مدح حکیم ابو الفتح گفته درین بیت از روی ترکیب اضافت امتناع جانب
حصول اضافت مصدری طرف فاعل ست وهمچنین اضافت حصول جانب شوکت غرض اینست که چون
شوکت فریدون ضرب المثل ست مصنف میگوید ممتنع بودن حصول شوکت تو زخم کن سینه فریدون
باد که فریدون را شوکت تو حاصل نیست ابیات انقطاع حیات دشمن تو + جوهر دشنه شبیخون باد

هر سرابی که در جهان عطاست + از نم خامهٔ تو جیحون باد + یعنی هر عطا که در گفتگوست و کردن او محال تو او را
کنا د امحال که جیحون بودن سراب کنایت از موجود بودن معدوم خواهد بود و آن تبدیل کیفیت مشبه حسن
بصری ست + بیت هر شرابی که در خم اشیاست + مایه نامهٔ تو مقرون باد + یعنی جمیع حقیقت و ماهیت اشیا
مقرون نامهٔ تو باد (یعنی) حقائق موجودات مضمون نامهٔ تو باد + بیت علم بر فطنت تو مفتون است +
عقل فعال نیز مفتون باد + علم شاهدی ست که فطرت مفتون او میشود اما فطرت تو معشوقه ایست که
علم برو مفتون شده است عقل فعال نفس فلک القمرست که او را واهب الصور گویند + بیت صورت
از بینش تو ممنون ست + لوح محفوظ نیز ممنون باد + در مصرع اول از صورت مراد کائنات ست یعنی
کائنات نظر با انتظام و قیام خود منت می کشد از بینش تو در مصرع ثانی جز بیت از ین مطلب
و لوح محفوظ عبارت از نفس کل ست و او را عرش هم خوانند و آن حامل و قابل صور مکونات ست
اگر حامل و قابل چیزی ممنون چیزی شود هر سنت محمول و مقبول او را او فی درجه خواهد بود والله اعلم
بیت دورهٔ روزگار و دولت تو + جسم و جان باد لفظ و مضمون باد + یعنی گردش روزگار را با دولت
تو نسبت جسم با جان و نسبت لفظ با مضمون باد یعنی لازم و ملزوم باد + بیت گر نه ظل تو ابره اش باشد
قاقم صبح شبه اکسون باد + درین بیت مبالغه در روشنی سایه ممدوح کرده است که باعتبار صورت تیرگی
لازم اوست و ضمیر شین در مصرع اول بر یک اضمار قبل ذکر راجع ست بسوی قاقم صبح که در مصرع ثانی ست
و قاقم پوستین سپید ست و اکسون پرچهٔ ابریشمی سیاه و تقریر معنی ظاهر ست + بیت روح خصمت که زنده در گورست
در ته پای فتنه مدفون باد + یعنی وجود دشمن تو پنداری گورست و روح او دران وجود زنده است که روید
خود پامال فتنه باد و خلاصه آنکه با آنکه زنده در گور در آمد و علاوه آن پامال فتنه باد + بیت وعده در روزگار
بخت تو + دلش از عمر کوتهی خون باد + دل وعده چون خون گردد آ وعده بمیرد یعنی پیش بخت تو وعده
نیست که بی وعده سپیدی بست دشمنت خسته باد گو پیش + جادو یا بشش در افسون باد + دشمنت
خسته باد گفت و بازتری در خستگی دشمن ممدوح کرده میگوید هر چند دشمن خستگی دارد جادوی بابل باستگی که
او راست لیکن هم در افسون او باد + قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته + بیت ز هر نگی که سوی
دلم نقاب کشاد + فلک بگلشن حسرت نوشته داد بباد + این قصیده را نیز مدح حکیم ابو الفتح گفته و مطلع
آن شکایت روزگار بر داشته بوی معنی از مطلع این بیت چنان می آید که از هیچ مقصود که رو سوی دل
کشاد فلک حسرت بخش آن را برده آخر حسرت نمود + بیت زمانه عیب الم ناصر شب تصدیق نفس و علم ز منشور
فهرست بر گرفت سواد + تشریح معنی از و بیا که این بیت واضح ست چه ضمیر شین نفس ... اول

بسوی زمانه میگردد که جز آن نسخه تصنیف ندارد و من این را از اول نامه خوانده ام بیت چه خیزد
از نفس سرد من بهل یکبار + که زمهریر بجوشد ز کورهٔ حداد + نفس سرد نفس بی اثر را گویند و زمهریر کرهٔ
هوائی را گویند که درمیان کرهٔ مائی و کرهٔ اثیر است و منشا برودت است و در تحقیق زمهریر گفتگوها است
مناسب محل اینقدر کفایت میکند و حداد در لغت عرب آهنگر را نامند حاصل آنکه چه چیز خیزد یعنی ای فلک از من
چه آید و با تو چه توانم کرد بهل یکبار ای قدری فرصت ده و در مصرع ثانی تمسک عجز خود بر اسلوب تمثیل
تعلیق بر محال میگوید که چشم سردی از کورهٔ آهنگر داشتن آهن سرد کوفتن است همچنین طمع مرا انتقام
بنسبت تو ای فلک حرارت از یخ آرزو کردن است و در بعضی از نسخ بجای بخوشد لفظ بجوشد دیده شده و در صورت
تقدیر معنی چنان توان کرد که ای فلک از دم سرد من چه می خیزد سردی مکن یکبار و بگذار که از کورهٔ حداد
که باعتبار سوختن بسیار سینهٔ من باشد زمهریر بجوشد ای سینه سرد و اراده نفس بعد جوشیدن زمهریر خیال
باید کرد تا ناقص از سینه سوزان که از کورهٔ حداد کنایت کرده بناشد بیت گرفتم آنکه ز فریاد منع دل بکنم
که مهربان شود این عمر نوح و این فریاد + قبول کردم که خموشی بگزینم و فریاد نه کنم کیست که مهربان شود
اینکه این عمر نوح و این فریاد یعنی اگر هزار سال فریاد کنم ممکن نیست که کس مهربانی کند بیت به بخت بی
اثرم آن کند خجالت عجز + که ضعف باه محل زفاف با داماد + بر روشن ضمیران که بالماس فکر گوهر
معنی را بسفته اند پوشیده نماند که درین بیت ملا عرفی از خشکی طبیعت سخن گفت که بخت عاجز خود را بآلت
حیز تشبیه داده و زفاف بکسر اول روان کردن زن جانب شوی باشد و داماد اینجا بمعنی شوهر است
و باقی تقریر ظاهر است بیت از آن ز دست هنرهای خود همی نالم + که بر ظهیر ازین شیوه هیچ در نگشاد + به
استعاره دست هنر درین بیت بعضی مردم می نالند بر ناله آنها باید خندید زیرا که ناله کردن از دست چیزی
بهر شکست آمدنست از آن چیز و آن چیز عام است هر چه باشد و معنی آنست که من از دست هنر خود از آن گریه
میکنم که من چه ظهیر فاریابی را هم این هنر هیچ فائده نکرد و در بعضی کتاب بجای همی نالم همی نازم در نظر آمده بدین
تقدیر هم نقد معنی ظاهر است اما النسخه اول اولی است بیت بدین صفت که بعهد حیات بگشایند + هزار چشمه
خون از ظلم به تیشه عناد + چه دل کشاید از بیم که بعد ازین گویند + که بوده است فلان ام همه استاد + ازینکه بعد
بریدن تمام شانه شود + گره کشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد + این سه بیت را دست رابطه سستی در گردن یکدگر است
و در بیت اول کلمه بدین صفت در موقع مبتدا است و مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ بگشایند در بیت اول فعل
است و فاعل آن مقدر گویید که اشارت باخوان زمانه باشد و قرینه سوق کلام برین دلیلیست و در بیت ثالث
مصرع اول مبتدا است مصرع ثانی خبر و آن بیت تائید مقدمه صدر بیت حاصل سه بیت آنکه هرگاه در وقت

زندگانی مردم معاصر از دل من بیرون کشند اگر بعد مردن من مرا استاد خوانند چه فائده کند چنانچه اگر شمشاد در ابریشم
از پا در اندازند و از چوبش شانه کنند از طره او گرهی کشاد گردد و شانه چوب شمشاد میشود بیت اگر بقصر
جلالش روند پایه شمار * که نیم پایه بود زان شمار سبع شداد * عجب مدار که قدم سوده باز پس گردند * هم از بنا
سلم نهایت اعداد * سبز رفعت شناسان کاخ بزرگی وارفع ست که درین قطعه قصد تعریف بزرگی ممدوح
کرده میگوید که اگر به قصر بزرگی او سبع شداد که هفت فلک باشد و از بس رفعت آن محل نیم پایه ستند
پایه شماری را گذار بود در باید که آخر شمار در اول پایه قصر باخر آمد بیت بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم * بزور
سفره خلق تو گربه هاے زباد * اضافت مرتع طرف جاه اضافت بیانی ست و اضافت آهوان جانب
حرم اضافت لامی و اضافت سفره جانب خلق نیز لامی و زباد بکسر زا و فتح یا و تا تری نوعی از عطریات
که از گربه خیزد و بعضے برانند که منی آن گربه است حاصل آنکه آهوان حرم که بال‌ال عزت در امان جا گو دبیا
از انجا بر آمده بچراگاه مرتبه تو سیر میکنند کے این مرتع را امن تر از ان خیال میشمایند چون آهو حرم را در مقام
امن و امان ذکر میکنند بجا جاه اگر حفظ بود ہی استعاره بی آهوی و معنی چون نافه آهو بخشیدی بیت نثار مقدم
اندازه تو چشم ملوک * غبار دامن آوازه تو گوش بلاد * در مصرع ثانی این بیت اضافت غبار جانب
دامن اضافت لامی و همچنین اضافت دامن جانب آوازه و اضافت گوش جانب بلاد نیز اضافت
لامی معنی آنکه گوش شهر با غبار دامن آوازه تو هستند یعنی چنانچه غبار بر دامن می نشیند و با دامن اتصال میکند
در حق اتصال پیدا کرده گوش شهر با غبار دامن آوازه تو گشته ای هیچ شهر نیست که آوازه تو در انجا
نرسیده قطع نظر آنکه آوازه بر گوش میرسد و اینجا گوش بر آوازه رسانیده استعاره غبار آلودگی است
که غبار خاطر سخن پسان باشد بیت نفاذ امر تو گر پنجه را موم کند * کشد انامل وی آتش از دل فولاد *
نفاذ بکسر اول بمعنی جریانست و بفتح هم آمده ضمیر کے در مصرع ثانی راجع است بسوی پنجه و انامل
آنکه از حکم تو ضعیف بر قوی چنان غالب گردد که در غلبه کردن امر محال در وجود آید بیت چه را اقتدار تو
گرو ز مردن شیرین * حلال راه نیابد بسینه فرهاد * چاشنی گیران شربت عشق حقیقی دانند که درین بیت
تعریف همت تسلیم دوست ممدوح کرده که از تنها سهل آزار خاطرش نشو چنانکه فرهاد که از مردن شیرین
دو کشیده جان داد و فرهاد اگر محرم راز تو گشتی هرگز مردن شیرین ملولش نکردی ای برضا و تسلیم
خوش بودی در مصرع اول گرو فعل ست و در مصرع ثانی فاعل آن فرهاد ست و بر رموز دانان اسرار
معانی پوشیده نماند که تعریف را از داری ممدوح کرده باشد چنانکه میگوید که فرهاد در جان دادن که فصاد
را زکرد اگر محرم راز تو به هرگز مرتکب چنین امر غیر مرضی نشدی و فائده این مفهوم معنی اول هم میداد

از انجا که ذکر تسلیم درست و بر تقدیر معنی اخیر اگر بجای لفظ گرد در مصرع اول کلمه بودی نظر بزبان معنی
زیاد بودی و بجای لفظ نباید لفظ نگردی هر آئینه خوب بودی بیت بباغ طبع تو جوشند طائران بهشت
چنانکه فوج مگس بر دکانچه قناد + طبع را چون بشیرینی تعریف کرده اند لهذا این مضمون بسته و طبع را بباغ
استعاره کرده نظیر بطائران نموده بیت اگر صبا بمزاری برد غبار درت + کنند تهنیت هم بزیر خاک جساد
معنی این بیت که مانند صور قابلیت زنده را در حشر و نشر میداد چنان بنماید که اگر ای ممدوح باد صبا خاک
دروازه تو بیک قبری برد در زیر خاک مردگان باهم تهنیت رسانند یعنی او این را گوید که ترا هدیه خاک که از قصر
پرورده معجزه مسیح ست مبارکباد و این او را ما قائید لفظ هم پیدا میشود و آن اینست که از رسانیدن صبا
خاک را بیک مزار تعلق تهنیت گفتن جساد باهم صادق نمی آید چه مزار یک قبر را گویند نه قبور مگر مزار بمعنی مقابر
اطلاق کنند که دران تعدد قبر راه دارد و اگر تقدیر مصرع اولی برین طرز میکرد مضائقه نبودی اگر غبار درت
زابر و صبا بقبور هم که مصرع ثانی ست هم معنی میداد بیت بر آسمان سخن علمت ار فشار دهد پا + بجز دو بعد
مبرهن نگردد از ابعاد + تعریف علم از گرانی کرده اند و حکما همگی عالم را ثلثه بعد قرار داده طول و عرض و عمق طول
و عرض ظاهرست و عمق از زمین تا آسمان جهت هواست یعنی وقتیکه علم تو بر آسمان هم پا بزور رهد دگر آسمان فرود افتاده با
زمین یک شود و طول و عرض بماند و عمق از میان برخیزد و هر چند عمقی که در جسم و جوهر حکمت قرار داده اند
درینصورت باقی خواهد بود اما اینجا همین عمق نمایان که قرار داده است نماند کفایت میکند ابیات
بذکر نام تو وقتی دعا چو برگذرد + بشارع نفسم فوج فوج از اعداد + که آرند تقدم بسبب مدا نکرد نماند
صف مات شبیخون بلشکر آحاد + یعنی در وقت دعا که ذکر تو اگر اعداد را بنفس من که با دعاسے اتصال
دارد گذر شود از بسکه آنکه با دعاسے تو یکسر کرده آید مات که مرتبه آن آخر از مرتبه احاد ست هجوم کرده
بر احاد بیچ شده منع تقدیم احاد کند و خود بجای آن آید جائیکه یکے دعای تو گفته میشود + استعاره فوج و لشکر
و شبیخون خوب واقع شده بیت خدا اینگنا نادارم حکایتی برلب + که چون مدیح تو نشنود اندلم سلب + استاد + از بیت
خطاب تا آن بیت که ابتدا آن اینست که من از متانت الخ قطعه سیزده بیت بطرز حکایت گفته و حسن
نسبت آن از صفای ذهن شاعر حکایت میکند و محتاج شرح لا ینفع نیست رنگ استبعاد مرنج اندیشه
شکستن کفایت از ترک انکار مدعای مدعی ست و تمکن قبول و اقرار آن بیت گرم تو بنده شمردی زخوان
صد شکر + و گر قبول نکردی ز ناکسی فریاد + یعنی ای ممدوح تو مرا اگر بنده شمردی از خواجگی طرف ممدوح شود
که هر که را از خواجگی تو بنده نگیری باید شکر کند و اگر قبول نکردی از ناکسی هم مطابق [illegible] اگر نسبت بممدوح
گیرنده است راه یابد و اگر ناکسی را طرف خود نسبت و بدرعایت تقابل از اطلاق شرط ثبوت شود و بنابر ضرورت

بدین قدر باید بود دور نیست که تقدیر چنین کند که اگر تو مرا بنده شماری از خواجگی صد شکرست چه کسی را
که تو بنده گرفتی بندگی او خواجگی اوست و اگر رد کردی فریاد از ناکسی که رد کردی رد کردن تو ناکسی اوست
بیت نه گوهرست ولی هست زاده دریا ۔ نه جوهرست ولی هست قابل الابعاد + معنی از صدف این بیت
بدین آب باید کشید یعنی شعر من گوهر نیست ولی زاده دریاست باعتبار آنکه طبیعت دارم مانند دریا و جوهر نیست
ولیکن قابل الابعاد ست چه جوهر که هست قبول ابعاد میکند مگر شعر من که جوهر نباشد و پذیرای ابعاد در اشیا این
بود یعنی شعر دیگران مفهوم بیش نیست و شعر مرا هم جسم ست و هم صورت و چون سه بعد جسم و جوهر را اقرار یافته چنانچه پیش
ازین مسطور شده و نیز مصنف اراده کرده که آواز شعر من مرتبه طول نگاه میدارد و وسعت فضا مضمون کار عرض
میکند و غور و اغراق معنی مرتبه عمق میدارد اشیا بیابد + نصد مضائقه نازی قبول میکردم + ز شاهدان بهشتی سرشت خوشتر از او
کنون ز غاشیه بافان ریش اندوزم ۔ کرشمهای عروسان خلخ و نوشاد + مگر زمینی رایت شنیده عالم که رشیها
حریفان همیشه بی بر باد + یعنی هنگامیکه بصد تکلف از محبوبان بهشتی سرشت قبول نازی میکردم حالی از رنج گر ریها
گردون دون پرور از غاشیه بافان ریش یعنی درشت منشان ریش دار کرشمهای خوبان خلخ و نوشاد در خوبی
مثل اند جمع میکنم لفظ اندوزم در بیت ثانی بمصرع ثانی تعلق دارد پس تو ای ممدوح از حال آگاه شده که
ریش حریفان را به باد میدهی و این بشارت بدانست که حکیم ابو الفتح یکی از حاسدان عرفی را ریش تراشیده
سر کو از رسوائی او فرو نگذاشته بود و نیز چند گاه بادشاه اکبر به ابو الفتح فرموده بود که اهتمام نمایند که کس ریش
ندارد و مضائقه از باب مفاعله است مشتق از ضیق بمعنی تنگی قصیده در مدح امیر المومنین گفته +
بیت بیند برقع بسته است نیم پوشیده حله و بیباک + این قصیده در مدح امیر المومنین گفته و تو طبیه
این در مقالات خود و طبع خود پیراسته انما فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده طبع ست که در صدد قصیده دلکش
رفته و برقع را بند نه بستن و حله نیم پوشیدن از مقتضای عدم هوشیاری و بیباکیست بیت ای روی اندیشه
از تو و به مقصود طره دانش از تو در پیچاک + مخاطب درین بیت طبع ست یعنی اندیشه روی خود را
در آئینه مقصود از فیض تو بیند و خم و پیچ طره که آرایش طره است دانش بطره خود از تو دارد بیت تلخ
شد گفت هنیت حدس آن تنگ + از سماک فلک تا بسماک + جواب از طرف طبع ست هنیت بمعنی نهیب
و حدس بمعنی دانائی و سماک ماهی را گویند و مراد ازان زمین ست و سماک نام منزلیست از بست و هشت
منازل قمر که بر فلک ثابته اند و مراد ازو آسمان و ازین ادنی و بیت آمده بکلمه عید داعی و مراد
تقدیر ابر سماک هم نه مقصود نفی ست بلکه در فارسی طرزی ست بجهت اشباع و سماک بمعنی
گداز نده و تقدیر معنی نیز عظیم ست گفتن او ظاهر بیت چون بلطف او در آتش سم ماهی از گوره

برکشد سکاک یعنی از اثر لطف تو اگر دم در آتش بدمد آتش کوره آب گردد و سکاک را که سکه زننده است
ماهی از کوره آتش کشیدن آسان باشد بیت چون کند نام ترا بر خاتم نقش خامه زد عطارد از سکاک تو دزدی
آن زر و ترکیب کند فعل و سکاک فاعل و دزدی مفعول و عطارد فاعل آن و سکاک آنکه نگین و مثل آن کند حک
معنی آنکه اگر سکاک نام ممدوح را بر خاتم نقش کند قلمش را از نقش کردن آن خوبی باشد که عطارد که
دبیر فلک است از آسمان آمده قلم او را بدزدد و همچنین چنانچه فعل دزدی را عطارد بوده است فعل کند را نیز باید
و تقریر چنین کنند که عطارد اگر خواهد نام ممدوح را بر خاتم نقش کند بسبب نقش کردن قلم از سکاک بدزدد که
نقش نتوان زد خاتم را مگر بقلم سکاک حاصل معنی آنکه عطارد را دو استادیش تمام با خود دارد اگر کسی را توهم
بعضی شد که ثبوت دزدی بقلم سکاک عطارد چه خیال کرده او چه محتاج است بگو که در شعر دخل مدح ارکار
ندارد بوده که چنین توهم پر کرده شود اگر سکاک نام ممدوح را بر خاتم نقش کند از دزدان نقش او را کمالی حاصل شود
که عطارد که دبیر فلک است بعد از بین بیارد که از کمال نقش بزودی دم زند خامه دزدی که کنایت از اخفای
صفت کتابت است و قصد بیت خامه نسبت بعطارد باید کرد بیت عرش را فخرنامه خوانی + آستان را کنگره
پر افلاک فخرنامه آنرا گویند که اصول و فروع نسب و حسب دران نوشته باشد تا بدان افتخار او باشد لهذا
میگوید که عرش آستان ممدوح را بر افلاک گزیده است از علو آستان او و از ان فخرنامه بالای افلاک
محسوب گردد بیت چرخ در ملک نامه عرش + حرکت را نوشته از املاک + ملک نامه آنرا گویند که آنچه در
تصرف خود کسی نوشته باشد و دران ضبط کند تا مصداق تصرف او باشد لهذا آسمان دران نامه
عزم او حرکت از آسمان بوقوع آید بیت رمح او کز امل عدل است + هفت اندام ظلم را شباک +
حرف کاف که در کز است بیان آمده است اقتضای آن میکند که کلامی که بعد از ان واقع شود جمله معترضه
بود و معنی محمول بر کلامی باشد که بعد معترضه تفصیل مبین آید و آن در بیت ثانی آرند چنانچه در قطعه
واقع می شد و اینجا خلاف آنست و این نیز قسمی است از اوضاع کلام پارسی که بعد از کاف
بیان معترضه کلام منعقد در ادای مقصود محمول بر عبارت دیگر نباشد و لفظ کز است که بنا بر حکم بعد از کلمه
عدل واقع شده و بمعنی هر بوده با مفهوم مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیزه هفت اندام ظلم را انگشت زدن
بسیاری انگشت عدل اوست و شباک مبالغه در شباست بمعنی سوراخ کردن و منطوق بیت آنچه
بیان شد لیکن شباک دران بیت جهت مبالغه از شباب بمعنی گداختن است اگر بعد از قافیه این حرف
حکم معروف گویند و تقریر معنی چنین کنند که رمح او که انگشت پنجه عدل است هفت اندام ظلم را شباک است
وجهی پیدا میکند و اگر بجای کلمه کز لفظ از بپی کافت باشد از همه تکلف و تخلل برخیزد اما دیده [illegible] بیت

چه روشن بپوشد آن نعلین + که ز قوس النهار یافت شراک + نسبت بجبروت اراده کرده پوشیدن
آن نعل چنان است که خورشید تقریبست ازان که باکردن وبا پوشیدن از متخالف محاوره است
وحال آنکه نعلی که شراک باو بندند چنان میشود که پشت پا برابری پوشد و قوس النهار خطیست از خطوط افلاک
وشراک تسمه باریک که از دو طرف نعل برای چست ماندن می بندند بر نعل بیت آسمان در رفتار
گردش متواضع شد بچرخ سواک + یعنی آسمان در همراهی عزم سریع السیر و متواضع در گردش
آهسته روی میکند چه داب متواضع آنست که بملاحظه ترک ادب از شخصیکه تواضع فرض وقت باشد
پیش قدمی نکند سواک را بفتح اول عبد الرشید صاحب شاهجهانی بمعنی آهسته رفتن نوشته است بیت
چرخ در عرصه لشکرش سگفت + نیست بهرام زرک او را شاک یعنی آسمان از دریافت
لشکر ممدوح گفت بهرام بخت او را شاک نمیتواند شد شاک بمعنی شک کننده و نیز در معنی پهلوانی
که مسلح باسلحه حرب باشد بیت از خم مدت تو جام نخست + جرعه دور آخر افلاک + اضافت
جرعه دور آخر بسوی افلاک اضافت لامی و جام نخست در ترکیب موضع خبر است که مقدم واقع شده
بر مبتدای خود که مفهوم باشد و تقریر معنی آنکه جرعه دور افلاک که از خم مدت تو جام نخست است
است نهایت مدت افلاک که از امتداد پا یابی ندارد به نسبت مدت عمر تست اما جرعه جام را گفتن
غرابتی پیدا میکند و تحمل ترکیب چنین گویند که دور آخر فلک علی کلام مبتدا گویند و خبر مقدم
تقریر چنین کنند که در جام اول دریابند [illegible] در آغاز علم [illegible] تو معلوم کنند که در آخر افلاک از
خم مدت تو جرعه است اما ترکیب بیت آنچه موافق تقریر اول است والله اعلم بیت
از نشاط زمانه تو بحل + نشاء دور اول تریاک + تریاک چون [illegible] استعمال کنند به نسبت روز یک
استعمال گرفته روز اول نشاء آور پیدا شد لهذا میگوید که نشاء تریاک از نشاط زمانه تو شرمنده است
الفاظ بحل از رو ترکیب خبر است که مقدم واقع شده بر مبتدا او آن مفهوم مصرع ثانی باشد اضافت نشاء
جانب روز اضافت لامی و اضافت روز جانب اول اضافت موصوف بجانب صفت و اضافت
جمله روز اول جانب تریاک اضافت لامی بیت فقر از زر غنا شد اکنون بس + کاوش
کان کاسب کاواک + از زر بخشی ممدوح فقر حکم غنا پیدا کرد بعد ازین باید که کاوش کان کاسب
کاواک کننده کاسب کان است و کاواک صفت و کاسب بودن کان آنست که از آفتاب التماس فیض
میکند و کاواکی باعتبار کاوش و امکان ظاهرست قصیده در مدح حکیم ابو الفتح + بیت چهره پرداز
جهان رخت کشد چون بحل + شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل + این قصیده ذو مطلعین در مدح

حکیم ابو الفتح گفته و مطلع اول آن به بهاریه پرداخته تتبع قصیده انوری نموده و مطلع قصیده انوری
اینست بیت جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل + اشهب روز کند ادهم شب را ارجل + تصویر
معنی بیت عرفی را انجامه تصویر بان آب و رنگ کرده توان کشید که چهره پرداز مصور را گویند و
اینجا چهره پرداز جهان کنایت از خورشید ست بدو وجه یکے آنکه طلعت روشنش توجیه وجه
وجوه ممکنات می کند دیگرے آنکه در تصویر صور ایشان از معادن و نبات و غیره
آفتاب را اتمام دخل ست و چون کشد در حمل یعنی در برج حمل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز
مستقبل اسے زیاده بود چه در اصطلاح تصویر کشان از نیم رخ تصویر گویند که نیم چهره او
کشند و مستقبل تصویر که تمام رخ کشند و آن در تصویر یک چشمے و دو چشمے پیداست و رخت کشیدن آفتاب
عبارت از تحویل است در برج حمل باعث کاهش شب افزایش روز و در ایام منجم مقرر کرده اند که در سال
دو بار شب و روز برابر شود و ساعات را دو قسم نهاده اند ساعات مستوی و ساعات معوج
ساعات مستوی آنکه شب و روز دوازده ساعت قرار داده اند اما اجزاے ساعات شب
با اجزاے ساعات روز محسوب شوند همچنین اجزاے ساعات روز با اجزای ساعات
شب در حساب آیند و هر برج را سی درجه است و جملگی فلک را سیصد و شصت درجه و درجه
را چون شصت جا قسمت کنند هر قسمی را از ان دقیقه گویند و دقیقه را چون شصت جا قسمت کنند
هر قسمی را از ان ثانیه نامند و ثانیه را چون شصت جا قسمت کنند هر قسمے را از ان ثالثه خوانند و همچنین رابعه
و خامسه و دیگر مرتبه که آفتاب بر نقطه اول درجه برج حمل رسد نوروز بود و شب و روز مساوی
گردد و بعد ازین چنانچه طے درجات آن برج کند شب کم گردد و روز زیاده بود آنرا نوروز
گویند و باز چون بر نقطه اول درجه برج میزان رسد نوروز بود و شب و روز برابر باشد بعد ازین
چنانچه طے درجات آن برج نماید روز کم گردد و شب افزاید و این را باصطلاح دریانوردان
نوروز دریائے خوانند و اینجا از تحویل آفتاب در برج حمل طے درجات مراد داشته اند نه
الصاق نقطه درجه اول چنانچه کسے به در خانه رسد او را داخل خانه گویند باعتبار مجاز و از تحویل
مراد نه آغاز حمل بلکه وسط حمل مراد ست والله اعلم بیت چشم شب تنگ شود دائره مردمکش
دیده روز تند رخ بر آید احول + معنی این بیت که از احولی فلک تنگ چشم آن خودبین خودستا نمود است
عجب چنین توان گفت که از روے ترکیب چشم مرجع ضمیر ست که با لفظ مردم متصل ست و تنگ شدن
دائره مردم چشم مقتضی کمی روشنی ست تا آنکه شب کم گردد و روز زیاده بود و آن صورت عجب است که

منظور و ملحوظ دیدهٔ احول که غیر اوست افزون گردد و دو چندی نماید نه دیدهٔ احول و در قصد مصنف نسبت
افزونی بدیدهٔ احول ست نه بمنظور او و این خلاف واقع را اگرچه تاویل توان کرد که از رو نسبت افزونی
بدیده روز باشد اما انصاف آنکه خوب نمیشود بیت مردم دیدهٔ آن ژاله و گرما لصفت + بهیچه دیدهٔ این
روغن و دیبا مثل معنی این بیت که سواد دیدهٔ شعر ست بر روشن چشمان پوشیده نیست که مردم دیدهٔ آن
شب در گداختن و کم شدن حکم ژاله و گرما دارد چه ژاله در گرما زود گدازد و سپیدی دیده روز در
افزون شدن بروغن و دیبا می نماید چه اگر روغن یکطرف دیبا را بگیرد در تمامی دیبا سریان و نفوذ
کند بیت خون سودائی شب زاید و فاسد گردد + لاجرم نشتر روزش بگشاید اکحل + بر مزاج شناسان
سخن پوشیده نیست که خون سودائی که فاسد میگردد و سیاه می باشد لهذا اراده خون سودا برای شب کنایست
نیکوست خون شب بیشتر زیاده می شد گوئی خون فاسدش جوش گرفته بود لاجرم حالیا قضا در روز نشتر را
با اکحلش زده آن خون فاسد را کشیده است خلاصه آنکه شب کم شده و روز زیاده گردیده و اکحل رگیست اندام
را گویند بیت بام یاقوت دهی لعل بهم پالاید + اثر نامیه چون لاله و داغش مثل + داغ عیب اگر بینی این
این بیت و بیت دیگر نیکو طبعان نهند بر موقع ست بیت نامیه چون چمن سبزه دهد اتمامش + ناقص از کار که
آرند بباغ از محل + سبزه معنی و چمن این بیت چنان موج میزند که در هوا ست رطوبت بخش نامیه آن
اثر است که اگر محل را ناقص نیم کاره از کارخانه در باغ رسانند قوت نامیه چنانچه چمن سبزه را اتمام می کند
آن محل را هم تمام سازد و ضمیر شین که بالفظ اتمام پیوسته است بقاعدهٔ اضمار قبل الذکر عاید ست بسو محل
بیت عرق از شبنم گل داغ شود بر رخ خور + اخگر از لطف هوا سبز شود در منقل + عرق معنی از گلگیب این چنین
چنین توان کشید که از حسن خوبی شبنم گل عرق بر چهرهٔ خور که بگلگونه زیبائی ست سوخته داغ شود
و از پاکیزگی این هوا اخگر در منقل سبز گردد بیت گیرد از فیض هوا طبع جواهر دارد +
خصم اگر سوده الماس کند در مکحل + بر سرمه کشان چشم معنی این بیت پوشیده نیست که از رو
ترکیب لفظ گیرد فعل و کلمه سوده الماس که بمصراع ثانی واقع است فاعل آن و طبع جواهر
دار و مفعول و جواهر دار و سرمه ایست که بیش افزای چشم ست که جواهر را سوده در آن
سرمه می اندازند و آنرا کحل الجواهر و جواهر سرمه نیز گویند و سوده الماس باعث کوری دیده است
خلاصه معنی آنکه دشمن اگر در سرمه دانی سودهٔ الماس بنهد از آن سوده الماس از فیض هوا طبع
جواهر دار گیرد و بعکس خاصیت موجب روشنی چشم شود بیت بسکه بر خار گل کرد عجب
نیست اگر یاسمین بشکفد از نشتر زنبور عسل + معنی این بیت از خار قلم با این رنگ و

گل میکند که حرف یا که بالفظ گل متصل ست معروف باید خواند بروزن گلی و معنی چنان توان
گفت که از بس درین هوای گل خیز هر خار که گل کرده از نشتر زنبور عسل سم گل یاسمین
بشگفد تواند بود و هم حرف یا مجهول توان خواند و یای تنکیر باید گفت که چون هر خاریکه گل کرده
نیش زنبور سم گل یاسمین بیرون داده ابیات پیش باغ چمن دهر کنون گر رضوان +
نسخهٔ خلد برین باز گشاید بمثل * صورت خلد ازین باغ مفصل یابد * سیرت این چمن از خلد به بیند مجمل +
معنی این قطعه را چنان مفصل نسخه توان کرد که رضوان که چمن پیرای روضهٔ جنت ست اگر نسخه
خلد خود را بر باغ زمانه حرف حرف عرض دهد کیفیت صورت خلد خود را از باغ زمانه مفصل یابد
و حقیقت چمن دهر را در خلد خود مجمل به بیند یعنی آنچه در خلد باجمال ست در باغ دهر مفصل ست بیت
بسکه از سنبل و گل یافت صفا نزدیک ست * کز پی بوسه دو لب باهم آرد جدول * صفای معنی
از لب و رخسار این بیت چنان نمایان میشود که کلمهٔ یافت در مصرع اول فعل ست و لفظ جدول
که در مصرع ثانی واقع ست فاعل آن و جدول بمعنی جوی ست و صورت کشادگی دو لب و پیدا
که سنبل و گل که بکنار جدول رسته بمنزلهٔ شاهد است و جدول بمنزلهٔ عاشق و از معشوق صفا
یافتن آنست که گرم اختلاط باشد و گرم اختلاط شاهد عاشق را در تمهید بوسه گرفتن میکند لهذا
میگوید بسکه از سنبل و گل جدول میلان اختلاط دو نا یافته است نزدیکست که دو لب خود را
باستعداد بوسه جمع آرد بیت شاید ار عذر پرستار نپذیرد محشر * بسکه برداشت صفا صورت عذرای و صنم +
بر خاطر معنی پرستان پوشیده نیست که عذرای و صنم نام دو بت که در ولایت عرب بزمان پیشین معبود
کفار بوده اند خلاصه تقریر آنکه در آئین اسلام صنم و بت پرستی گناه است و نپذیرفتن شان محض کفر
حالیا درین فصل از فیض هوای آن هر دو بت از بسکه صفا حاصل کرده و نضارت و صفا ست گناه
اندیشه اوایست که عذر پرستنده ایشان در محکمهٔ محشر قبول کنند بیت انبساطی ست درین فصل که
کاوش عقل * شاید ار باز شود عقدهٔ مالاینحل * بر فکر حلال مشکلات و دانایان ظاهر ست که عقدهٔ
مالاینحل نکته دقیقه را گویند که از عقل سلیم بیانش مشکل باشد یعنی درین فصل از بسکه انبساط عام شده
و انقباض و اقف او مطلق برخاسته بی نقص عقل عقدهٔ مالاینحل کشادگی پذیرد و مطلع ثانی
در خطاب معشوق بیت ای شب هجر تو در دیدهٔ خورشید سبل * چشم روح القدس از شوق جمالت
احول * خطاب معشوق میکند که شب جدائی تو در دیدهٔ آفتاب سبل ست یعنی کور کن آفتاب ست خلاصه
آنکه آفتاب تاب هجر تو ندارد و سبل نام علتی ست که در چشم حادث میشود و آسیب آن چشم میرسد و جبرئیل

از شوق جمال تو احول ست ای بسیار آرزومند دیدار ست چه احول آنکه یک را دو بیند
و این دوئی مقتضی کثرت مشاهده است بیت مژه بر هم نزدم دوشش که در بیت خزان تا
صباحم و در دل کوفت تمنای اجل + بر قدر شناسان وصال شاهد معنی پوشیده نماند که در مصرع اول
این بیت حرف کاف برای دلیل ست که شب دوشین مژه بر هم نزدم ای بیدار ماندم چه اگر در بیت الحزن
فراق تا وقت صباح آرزوی اجل در دیده ما تا که در دوری محبوب تیرگی اجل گزین تر ست بیت لذت
تلخی هجر تو اگر شرح دهم + نوشدارو لقب نهم بسلام حنظل + تلخکامان در محبت و چاشنی گیران الم عشق دانند که
اگر نسبت درد هجر ای معشوق شرح کرده شود بسلام حنظل که خمیر مایه زهرش توان گفت نوشدارو را تکلیف
داده آید یعنی نوشدارو بمرتبه از پایه شیرینی و گوارائی خود بیفتد که حنظل را که سخت تلخ و ناگوار ست اعظم
الحلویات خیال کند تا بسلامش برود اکنون دریابد که قدر لذت تلخی درد آن محبوب در چه پایه شیرین بود
ابیات چند از این آتش خس پوش بر انگیزی دود + ای بجوش جوهری آئینه حسن تو مثل + استیفای
وفا بر ذره ام کش تا کے + پوشم این چشم تر از عارض خداوند اجل + بر سینه سوختگان صحرای عشق معنی
ظاهر ست که درین قطعه تمهید گریه میکند و التماسی بر آمدن لطف معشوق دارد که تمهید و تخویف در دو
تعلیه کرده تقریبه معنی آنکه آتش خس پوش نظر با ستعداد و دود سوختن خود را میگوید چه آتشی که خس بر آن
پوشند دود و شعله زند بوفاداری چشم نمناک مرا ای معشوق پاک کن تا کے چشم گریان خود را از نظر
بینائی صاحب بزرگی پنهان کنم بیت میر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش آفتابی ست که تحویل
ندارد از حمل + حمل آفتاب معنی از بیت الشرف این بیت چنان ظاهر میشود که لفظ میر ابو الفتح از روی ترکیب
بدل از کلمه خداوند اجل ست که در بیت بالا مذکور ست یعنی محبت او در سینه دولت آفتابی ست که تحویل
از برج حمل ندارد یعنی از حمل که خانه شرف آفتاب ست بیرون نمی آید خلاصه تقریر آنکه مهر او در سینه دولت چنان
بدرجه شریف تر ست که آفتاب در بیت الشرف خود ندارد و بلندی درجه آفتاب در حمل پیدا ست و در سینه دولت
آفتاب و هم برج حمل اراده توان کرد بیت ای که در روی رود سایه او با خورشید + چشم بر چشم کند پایه
او چشم زحل + معنی این بیت از خورشید روشن تر و لفظ از ارتفاع زحل مرتفع تر یعنی سایه او بنابر بی قدری
ست که روی خورشید نه بیند و بدعوی برابری رود در رکاب او رود و پایه او بمرتبه بلند تر ست که بمقابله زحل
چشم بر چشم کند ای تفاوت ندارد بیت لب او خندد اگر چشم جهان گریه زار + دست او خندد اگر دست
قضا گردد شل + لفظ اگر برای شرط ست و لب او خندد مرکب خبر ای اوست که در ترکیب مقدم واقع شده
و تحقیق در مصرع ثانی ای جهان اگر آفتی گیرد و بگرید لب آن ممدوح بخندد است غم چیزی نخورد که

و پامی حال در هر دو وجه حسن مقابله از مفهوم مصراع ثانی متفاوت میشود و در اینجا گفته است که اگر دست
قضا بیکار شود دست او بکار آید مگر چنین گویند که تلافی گریه جهان لب خندان او کند بیت
با هوا داری لطفش ز سر سبز ربیع + بهمن و دی بپا بنهد کلاه مخمل + بر هوا داران بهار معنی لطف
بیت ظاهرست که بهمن و دی نام ماههای خزان ست و کلاه مخمل کنایت از گلها یعنی بهمن و دی
که ماه خزانی اند اگر هوا دار لطف تو شوند چنان گل خیز گردند که به کلاه ربائی بهار غالب آیند
بیت در مقامی که کند ضرب کنایت بعدو + ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل + بر رمز شناسان
و کنایت فهمان معنی ظاهرست که در مقامیکه ممدوح روی کنایت بعدو کند یعنی خواهد که دشمن
را بکنایه و اشاره کشد دران مقام ضرب شمشیر آنقدر هم اثر ندارد که ضرب المثل دارد
که لفظ ضرب در دست تاثیرش معلوم خلاصه آنکه چون هلاک دشمن بکنایه بود احتیاج
بضرب شمشیر نفیند بیت صفوف ذهن تو صراف مطالب چو دلیل + جودت لطف تو کشاف دقائق
چو مثل + کل معنی این بیت که بر صفائی ذهن آن صراف سخن و کشاف معنی دلیلی ست صحیح و واضح
ست که هر مطلبی که شائسته قبول خاطر مدعی نباشد و فائده سکوت مخاطب ندهد بواسطه دلیل شائستگی
مذکور را انشا یان بود یعنی صفائی ذهن تو اے ممدوح در سره کردن مطالب حکم دلیل دارد و
مفهوم مصرع ثانی هم برین منوال و مقابله لفظ لغایت نیکو ابیات آسمان گفت نه اهم
که حلول از چه نکرد + صورتش بیشتر از صورت عالم بجل ز آنکه چون روز ارادت ز افق سر بر زد +
صبحدم دولت او ز ادشبانگاه ازل + زین سخن جوهر فعال بر آشفت و بگفت + کای تنک بهره ز فهم
رصد علم و عمل + هم آن بود ز خاصیت یکتائی او + که هیولانه پذیرد صور مستقبل + صورت معنی از هیولی
این قطعه چار بیت که بمنزله ارکان اربعه پیکر معنی ست چنان بجل بیان حلول میکند که آسمان را
درین قطعه سائل و جوهر فعال را که نفس فلک العنصرست مجیب قرار داده است و بیت
اول قطعه مقوله آسمان ست که سر بر زدن روز ارادت از افق عبارت از متجلی شدن
ارادت ست یعنی در هنگام جلوه ارادت دولت او بر ازل که از همه مقدم ست آنچنان تقدیم
داشت که صبح در شام تقدیم دارد که علت غائی از همه ایجاد عالم ذات ممدوح بود بمقتضای تخصیص بعد
تعمیم آخر بوده اند و اگر بیشتر پذیرای وجود می شد بعد حصول غرض هیچ موجود شائسته
کسوت وجود نمی شد بالتمام ابیات چون دماغ فلک از صحبت تو مختل گردد + بلبل از
بهر مداواش بباید صندل + گر جعل در دسر از رائحه گل یابد + عیسی از مهر نشاید که

کند رفع خلل + معنی این قطعه فلک آوازه است یعنی اگر دماغ فلک از آوازهٔ تو خلل ناک گردد چه
مهر دفع خلل اندیشه نکند زیرا که جعل را از بوی گل اگر درد سر گیرد بلبل صندل بهر علاج
او نسازد چه بلبل که عاشق گل است چگونه غمخوار جعل که از گل بیزار است گردد عیسی بلبل است گل
را و فلک در برابر او و بیت ثانی تائید بیت اول درین قطعه فلک مشبه و جعل مشبه به عیسی مشبه و
بلبل مشبه به و هر جا حسی اندیشه از آن بصری و یکی که عیسی است حسی نفسی است و وجه شبه نیز حسی
نسبت ترجیح گل بلبل و جعل را حسی نفسی است و نسبت آوازه نسبت فلک و عیسی را حسی نفسی است والله اعلم
ابیات جمله هم سنگ گهرهای دل و طبع من است + این جواهر که فشاند کف جودت با مل + فاش
گویم نکنم شرم همانست که کرد + اشتیاق کف تو صورت تو عیش بدل + جواهر فشانی معانی این قطعه
ظاهر است که از روی ترکیب مفهوم مصراع اول بیت اول خبر مفهوم مصرع ثانی این بیت
است یعنی کف جود تو که بامیدواران جواهر می بخشد همه آن سنگ که دل و طبع من اند گوهر دل
سخنان باشند که اشتیاق وصول کف تو صورت نوعی آنها بدل کرده یعنی از نوعیت خود بنوعیت
گوهر در آمده اند درین قطعه تعریف سخنهای خود و شوق آن سخنان نسبت بدست کرده بیت
قطره ها گشی دم رفتن چکد از پیشانی + شبنم آسا بنشیند که رجعت بکفل + همه معنی بر صفحه بیان
چنان قطره میزند که هر دو ضمیر شین در هر دو مصرع عائد است بسوی اسپ یعنی قطرهٔ عرقی
که آن اسپ را هنگام رفتن بطرفی از پیشانی بچکد آن اسپ از آن طرف بسرعتی باز گردد که
قطره مذکور بر زمین نیفتد و مانند شبنم بر گل سرین آن اسپ نشیند بیت گر بخورشید دهی
سرعت خود در یک دم + آید از ثور بترتیب منازل بحمل + آفتاب یعنی چنان منازل ثور و فلک
بیان است که اهل تنجیم چنان مقرر کرده اند که آفتاب از برج ثور در برج حمل بعد از دوازده
ماه تحویل می کند چه در هر برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسپ سرعت خود با آفتاب
دهد آفتاب در یک دم با رعایت ترتیب منازل از برج ثور بحمل آید بسبب آنکه کار دوازده ماه در یک دم
کند بیت گر سر خصم تو بند بپایش گه نزع + تا قیامت بگلویش نرسد دست اجل + یعنی اگر سر دشمن
ترا ای ممدوح هنگام نزع در پای آن اسپ تو محکم ببندد بجائی برود که تا قیامت
دست اجل بگلوی او نرسد بیت و عنان گردش او تا کرهٔ نار هوا + سطح شود دایره
بر دائره مانند بعمل + عنان گردش در اصطلاح ایشان کار و بار میگویند که اسپ را
بر اسپ دم شکستن بیکره اندو از کرهٔ خاک تا کرهٔ نار مسافتیست نا محدود منتهی از هوا بحمل

طبع برای آن میگردد که نثار تو سازد و از همین رهگذر عرفی را اول مخلص تو کرد که غرور زش فرو شد
وگذارگان طبیعت آسان بدست آورده و نه بی شرط اخلاص محال که عرفی مدح کسی بگوید قطعه
تا زتحویل حمل خاک زبرجد گردد + تا ذبول از عمل نامیه ماند حمل * کشته مزرع بخت تو پذیرا دنمو + تا بجدیکه
چرخ زند بمیان جدی و حمل + تا قیامت ست اینکه چون آفتاب به برج حمل آید خاک سبز شود و چیزی
را که خشک ماند قوت نامیه سبز نتواند کرد و ذبول بمعنی افسرده پژمرده ای بخت تو تا بدست فلک چنان
باشد یاد کرده جدی و حمل که دو برج اند بصورت بز و گوسپند درمیان او جدائی کنند و در بعضی از نسخ
بجای لفظ بخت کلمه جاه دیده شده معنی این نیز ظاهرست و بلندی برای صفت بودن بهر
شایان ست بیت بعد خصم درون خسته چو در توبه گناه + تو برون تاخته از حلم چو از علم عمل یعنی
درمیان عدو دشمن تو خسته دل باد چنانکه گناه در توبه و تو از حلم ایچنان برون تاخته که عمل از علم معنی چنانچه
غرض مقصود از علم عمل ست و غرض از حلم هستی قصیده در نزاهت و شادابی کشمیر گفته بیت
هر سوخته جانی که بکشمیر درآید + گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید + درین بیت که مرغ
ترکیب شعر را کباب کرده مبالغه شادابی و نزاهت کشمیر نموده یعنی اگر دران شهر مرغ
کباب شده درآید ای سوخته و افسرده درآید از طراوت جان بخش آن هوا پر و بال
بهم رساند برطرز کاف که در مصرع ثانی واقع شده چون بیان معنی لفصاحت نمی کند بیان
اندیشه کس اگر ناخن زند برجاست و نیز این قسم را کاف مناجات گویند و آن بعد ذکر لفظ اگر در
شعر دیده شده چنانچه در غزل حافظ شیراز فرموده ست رهزن دهر نخفت ست مشو ایمن ازان +
اگر امروز نبردست که فردا ببرد بیت بنگر ز فیضش چه شود گوهر یکتا + جائی که خزف در رود آنجا گهر آید
کلمه جائی که ابتدای مصرعه ثانی ست در موضع مفهوم هرگاه است و این طرز بسیار در شعر می آید
حاصل آنکه از فیض جائیکه خزف بر آب گوهر آید اگر گوهر آنجا رسد از نزهت فیض او دریاب
که چه قیمت یابد بیت مهتاب گل از هم شکافد قصب شاخ + و ز نغمه آن سیب قمر لعل برآید
برگ چینان گلشن معانی پوشیده نماند که اضافت مهتاب طرف گل اضافت بیانی ست
و قصب شاخ عبارت از همان شاخ باشد و چون قصب کتان ست که در مهتاب پاره می شود [illegible]
مهتاب گل و قصب شاخ را تمام مناسبت ست و قصب بلغت عربی بمعنی نی هم آمده و شاخ را [illegible]
گفتن درست می آید لهذا این استعاره خوب لیاقت افتاده و سیب قمر که از راه اضافت بیانی
همان قمر را باشد از لمعان گل لعل تر شود اما لون مهتاب را در اصل علما سبز قرار داده اند

استعاره او بگل که سرخ ست عجب می نماید شاید نظر از اصل قانون برداشته باشد بنا بران
توجیه دیگر نیز توان کرد لفظ مهتاب را مضاف طرف گل نکنند و مهتاب گل تمام گویند و آن
قسمی از گل بود که در ولایت سرخ میشاسته باشد که اراده لعل شدن قمر از وکرده بیت آن لاله
که هنگام تراشیدن خارا + از رخنه سنگ و دهن تیشه بر آید + لفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت
جوش میکند یعنی سنگ تراشیده از بسکه جوش بهار از رخنه سنگ و زبان تیشه برون آید و همچنین
در بیت آینده عظمت چشمه منحوا بد بیت از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست گر ساغر چینی ز هوا
بر حجر آید + از روی ترکیب لفظ کند فعل و فاعل او خواه ساغر اراده کنند خواه حجر که یکی
ازان معنی صلاحیت دارد اما ساغر بهترست و ضمیر شین اضمار قبل ذکرست و راجع ست
بسوی ساغر یعنی ساغر از نهایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود را نشکند بیت در چاشتگه
از شبنم گل گرد فشان نیست + آن باد که در هند چو آیدچکر آید + یعنی در وقت چاشتگه
که شبنم از جذب آفتاب بر گل کم میشود در کشمیر آن وقت هم از بس رطوبت و طراوت هوا
متحقق ست از بسیاری شبنم گل گرد فشان نمی تواند شد آن باد که در هند چون می وزد بزبان
هندی باد سخت را که گرد و خار بسیاری انگیزد جهکر گویند و در لغت هند را انبینه آورد
ولیکن پارسیان که بهند رفته و نقل زبان هند رعایت این چیزها کم میکنند ابیات
حاجت بدوزخم از فندش قطع محال ست + گر سنگ دلی از پی قطع شجر آید + زان کز مدد
تشو و نما زخم نخستین ملتصق شده تا زخم دوم بر اثر آید + درین قطعه ضمیر شین در بیت اول اضمار
قبل ذکرست و راجع ست بسوی شجر قطع محال از بهر آن اراده کرده که در بیت ثانی
گوید از مدد نشو و نما زخم اول پذیرفته و بر ایر گشته بر اثر آید ای بر درستی خود آید یعنی چنانچه بود همچنان
گرد بیت طاؤس مثالی که نیفشانده پر و بال + هر لحظه برنگ دگر اندر نظر آید + طاؤس مشتق
رنگین درین بیت چنان میر قصد که طاؤس مثال تمام فارسی کلام مرکب ست و حرف یا
درو بر اصفت یعنی کشمیر طاؤس تصویر ست اما طاؤسی که پر و بال نیفشانده است ای گزند
نخورده و خوش رنگ ست یعنی کشمیر بار نا دیده برنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گزیر کردن رنگ
خوب بر آرد و مضمون بیت آینده بر همین منطوق ست که کشمیر گویا زمین عروس ست که هنوز
بجمال و کمال نرسیده و خوش می نماید ابیات زاری کند از شش جهت آغاز که مهتاب + کین فصل
و سه فصل دگر هم سحر آید + لیک ار همه خلد ست که بی طوف عنایت + چندان نکند مکث که وقت سحر آید

یعنی چون عرفی بشوق طواف تو سفر گزید کشمیر از شش جهت گریه آغاز می کند و گوید ای عرفی شتابی
مکن که این فصل دیگر دریے این می آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کشمیر بهشت باشد بی طواف آستان تو
ای ممدوح عرفی اینقدر درنگ نکند که بهار میوه آرد و مصرع اول این بیت هم کافی که بیر کلیه طواف واقع شده
هیچ انسبت که در مطلع این قصیده است بیت حکم تو آتش آورد بکشمیر و گرنه + آن کز گل این خاک ازان خاک برآید
معنی این بیت آنست که ای ممدوح عرفی بحکم تو در کشمیر آمد و گرنه کسیکه از گل این خاک آستانهٔ بلاناکس تو باشد
محال که از خاک دیگر مثل کشمیر وغیره بود و برآید بیت می آید و بسوز حزین رشک که کشمیر + چون یافت که آید
یکجا بیرا اثر آید + یافت آن فعل و فاعل آن عرفی ست که در افعال مذکوره فاعل شده آمده است یعنی
عرفی که قصد حضور مقدم تو کرده معلوم نموده می آید که در یکجا می آید و سیے عرفی جانب جناب ممدوح می آید لهذا
بسوزد و از رشک و اثر یکسر اول بمعنی دریچی ست **قصیده در نعت رسول ثقلین گفته**
بجواب قصیدهٔ ظهوری بیت سپیده دم که زدم آستین بشمع شعور + شنیدم آیت استفتحوا از عالم
نور + این قصیده در ... طالبی در نعت رسول ثقلین گفته بجواب این قصیده که ظهیر فاریابی آلی ... گفته
ولطافت مضامین درمیان نهفته و مطلع قصیدهٔ ظهیر اینست سپیده دم که شدم محرم سرای سرور +
شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور + حاصل معنی آنکه صباحی که آستین بشمع شعور زدیم ای شمع شعور گل کردیم
یعنی از افاقت افتادیم معنی آیت استفتحوا یعنی طلب کنید مقصود را از عالم الهی شنیدیم ابیات طالب بیار و بیاور
متاع منع کلیم + ببساط عذر بیار اگر نیستی معذور + اگر بحکم مقصود دست عشق را به شکست ساغر امید او لنگ
فتور + نه کوتهی ز عطا بود و عشق بیداند + که سرکشیدهٔ ما تنگ بود و خلوت طور + مقوله شاهد ازل ست که طلب
بیا ای طالب بیاور از آنچه منع کلیم از دیدار کرده بود هم عذر بکن که تو معذور نیستی منع او هم نه از قصور عطای
من بود که عشق گواه این معنی ست که خلوت طور از تنگی خود گنجایش کرشمه مرا نمی تابید بیت تو دربا ملمه ابیطوا
متاع محض + که ناصحیح بود و بیع و سعی ناشکور + آدم معنی ... شائبهٔ خطا ز و اهد السلام این بیت چنان می برآید که
وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را بمظلمه گندم از بهشت حکم اخراج کرده بود اهبطوا ای فرود روید در دنیا
ولیعنی ... بفرماید که سعی او نادرست و نامنظور بود و تو از انها نیستی که پا در دامن کشی بیت دربلا طفت
انبیا کشاده در آن + که آستین طلب است ان سعیکم مشکور + یعنی دروازهٔ مهربانی دوست کشاده است در ولی ... بیا
که آستین طلبت ای بدست گیری بخواهد فاعل آستین طلب منطوق آیت آن سعیکم مشکور ست یعنی
تحقیق کوشش شما منظور ست **قصیده المطلع ثانی** بیت زهی نوای محبت ز نسبت منصور
مزاج عشق ز آمیزش دلت رنجور + طبیب عشق بر جمیع صنائع غالب ست ازین راه که قاروره شناسان

یاس می یابد ❊ چو حالت سنوات از اثر باحور بود یعنی از زمانه من آثار نا امیدی آنچنان پیدا است
که حالت سنوات از اثر باحور ظاهر باشد باحور مدت بودن آفتاب به تنجیم در کتب تنجیم مقرر کرده اند در
برج حمل سنت و سنوات شناسان را نیک و بد از اثر باحور معلوم میشود بیت تنزل علم گر شود نسیم
ریاض ❊ طبع برانه غوره گی شود انگور ❊ یعنی پستی کل من اگر هوای باغ شود انگور طبیعت از اثر غوره
پیدا کرد که در غوره خام میشود یعنی تنگی او بجای بدل کرد ای تنزل پذیر بیت ز حرص نعمت عصیان
که زهر معنوی ست ❊ بیدون روزه کند نفس زله بند سحور ❊ مردم روزه دار یک چیزی برای سحر
زله بندی میکند ای نفس از حرص نعمت عصیان که در ظاهر نعمت مینماید و بحقیقت نعمت نیست بلکه زهر
محض ست بی شرط روزه زله می بندد یعنی طلبگار عصیان ست ابیات نعوذ بالله اگر روز حشر لطف
نکشند ❊ شفاعت تو عمل نامه اناث و ذکور ❊ ز شرم کثرت عصیان من بجنبش فتند ❊ بعرصه گاه
قیامت چو ارض نیشاپور ❊ معنی قطعه آنست که ای شفیع یوم الجزا معاذ الله که در قیامت شفاعت
تو عمل نامه زن و مرد را نیچد ای تو شفاعت گنهگاران نشوی از شرم بسیاری گناه ما میدان
قیامت مانند زمین نیشاپور گردد گویند که نیشاپور از بس زلزال پیاپی لرزان پیدا شد بیت
اگر به پنجه خورشید دل بیفشارم ❊ بجای خون ز مسامش چکد شب دیجور ❊ درین بیت مبالغه
از سیاه دلی خویش کرده یعنی فشردن دل امکان بر آمدن خون جائز ست اما عرفی میگوید که
سیه دلی من بمرتبه ایست که اگر به پنجه خورشید که دفع تیرگی شب ست دل را سخت بگیرم از
مسامات بجای خون شب دیجور چکد ابیات وفا نمیکند امید مغفرت با یاس ❊ نه زانکه
عفو الهی نسازدم مغفور ❊ ز طول معصیت استغفر الله اندیشم ❊ که گر قصور شنید نیل عفو
غفور ❊ امید بخشش با بسیاری نا امیدی وفا نکند و این وفا نکردن نه از آنست که عفو الهی یک
آب رحمت چنان گناه را بشوید مرا مغفور نکند از درازی گناه خود بیم آن دارم که عفو الهی کوتاه آید
گستاخی علحده کرده کلمه استغفر الله بطریق عذر در ضمن بیت پیش ازین اندیشه نا ملائم کرده ابیات
ز عطر و مهر و گلاب و فاست [illegible] من ❊ اگر به قدرت دوزخ همی شوم مامور ❊ بیرم جنتیان انجمن طراز
بهشت ❊ ز دود آتش دوزخ برد بخار بخور ❊ ای آب و گل ما که بود محبت و گلاب و فا سرشته اند
با اینهمه اگر بحکم خداوندان دوزخ شود انجمن طراز که رضوان ست از دود آتش دوزخ بخار خوشبوئی
در بزم بهشتیان برد و بخور خوشبوی را که بیند که بر آتش بسوزند بیت ز لوح مهر تو ما شما اگر
[illegible] لطایح ❊ کنند بباده تسنیم بهشتیان [illegible] تعریف مهر اگر گرمی کرده اند یعنی از گرمی مهر تو

اشری اگر بطبع با رسد طبیعت کافور کلبس بارد ست از گرمی شود بطبیعت باده که حار تمام ست
تنند زند یعنی بدین مرتبه گرم شود هرچند از گفتن طباع طبیعت باده هم در قبول اثر از مهر داخل ست اما فنا
طبع این قسم سیاقت سخن را مید اند که یک فرد مخصوص را از جمع افراد برآورده مذکور نکنند بیت
محبت نگذارد که سینه ام داغی * که نیست سوسن الماس معنی ناسوره * حرف یا که با داغ متصل ست
برای وحدت ست و نیست فعل و داغ فاعل آن یعنی محبت تو ای ممدوح داغی در سینه ما نبخشید
که آن داغ مار الماس و ماهیت ناسور نباشد یعنی هر داغ که محبت تو بما داد رایه شدنی نیست
بیت خمیر مایهٔ این سر قصیده آن رویاست * که شاخ و برگ فزودش زبان من بطیور * خمیر مایه
بمعنی ماده و هیولی ست و سر قصیده مطلع اول باشد و رویا بمعنی خواب ست و ضمیر شین که متصل با کلمه
فزود راجع ست بسوی سر قصیده از طیور مراد طالبان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را از
شنیدن خمیر آن خواب شاخ و برگ برای طالبان فزودم ای دراز تر گفتم و تواند بود که ضمیر راجع لفظ
رویا گویند و شاخ و برگ را که مقتضی درازی ست هم نسبت بدو باید داد یعنی خواب اندک مایه بود
من بطول و عرض بیان کردم و در بعضی از نسخ بجای زبان من بطیور زبان رفتر طیور نوشته اند
درین صورت معنی چنین توان گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ زیاده کرده است ای
بطول و عرض اعتبار داده اما نسخهٔ اول بهتر ست بیت لذیذ بود حکایت دراز تر گفتم * چنانچه حرف
عصا گفت موسی اندر طور * چون کلیم با کلام آفرین بر سر طور متکلم میشد در اثنای کلام تو بقتی ایزد
جل شانه بزبان بیزبانی در حق عصا پرسید که ای موسی در دست تو چه چیز ست حرف عصای خود مختصر
بود اما موسی علیه السلام مکالمه را لذیذ دانسته بیان مطول اد اکرد این بیت تائید بیت صدر است
قصیده در مدح خانخانان بیت و جنبش ست که از غایت جلالت و قدر * لباب جمله تواریخ
در جهان آمد * این قصیده را ملا عرفی در مدح خانخانان گفته که از سرحد ملک در حضور پادشاه آمد و
این بیت اباد و بیت ثانی دیگر در اتمام معنی مشارکت ست یعنی دو جنبش ست که از بس بزرگی و مرتبه
خلاصه تمام تواریخ آمده است اول سید الکونین و الثقلین از مکه معظمه بسوی مدینه شریفه هجرت فرموده
دوم باز آمدن ممدوح که فخر زمانه است از سرحد ملکی در گاه پادشاه بیت بحد مملکت شاه رفعت عالم
که صدر مجلس و شاهد آستان آمد * بر صدر نشینان معنی پوشیده نماند که این بیت را دو نوع تقریر
میتوان کرد اول آنکه چون ممدوح بحد مملکت پادشاه رفعت عالم گفت که این صدر مجلس کائنات ست
با آستان آمده ای نسبت بوسعت قلمرو پادشاه آن سرحد گوئی آستانه است و از آن مقام هم

حد مملکت بیشتر ست دوم آنکه از حضور که محل صدر و بالا دست ممدوح که صدر نشین آنجاست
بقدر دوست آمده این قصیده قدری بهتر ست بیت اگر هوای سمن داشت نوبهار رسید + وگر
امید ثمر داشت بوستان آمد + داشت فعل نوبهار فاعل و لفظ اگر برای شرط و کلمه رسید جزای آن و
ترکیب مصرع ثانی مانند ترکیب مصرع اول ست و باقی تقریر ظاهر بیت توی که در ازل اندیشه ات
بدین قضا ها گذشت برات شش امر کن فکان آمد + یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه ایجاد
نوشتند بعد ازان به تکوین کن فکان امر شد و نیز بیت فلک بلجه هستی بعکس فرمانت + دو غوطه زد
بستر عمر جاودان آمد + بقیه کتان و سیاهی پوشیده نیست که درین بیت دو گونه تقریر توان کرد
اول آنکه فلک در لجه هستی که باضافت بیانی هستی مراد باشد بهر تو فرمان توای بتقویت فرمان
تو دو غوطه زد یعنی وجود گرفت چه ظاهر ست که بدریای هستی غوطه زدن پذیرای هستی شدن ست بستر
عمر جاودان بتبعیت فرمان تو [illegible] دوم آنکه یعنی بعکس فرمان خلاف فرمان باید گرفت و بته
عمر جاودان آمدن بپایان رسانیدن عمر دائمی مسافت باشد بتمسک طی مراتب مسافت عمیق
یعنی اگر فلک بی فرمانی تو کرد بهلاک شده [illegible] و دو غوطه برای قامت استعمال یافته و اینهمه بهتر
لجه دریا وسط دریا را گویند ابیات درین منقبت علی که دهر سنگین دل + زگریه هر سر موی چشم
خونفشان آمد + چنان فرفیست ز گریه های روحانی + که چشم از هوس قطره بجان آمد + درین بیت
بزرگ زمانه سخت دل با آنکه عالی را میکشد یعنی بخاطرش راه نمیکند از گریه هر سر موی خود چشم
خونفشان کرده مرا گریه روحانی چنان حیران کرده که چشم ظاهر در هوس قطره بجان رسید + بیت
که سیر نفس [illegible] هم شد که مرگ در هوش + سیاه پوش تر از عمر جاودان آمد + این بیت را هم دو وجه
معنی باید گفت یکی آنکه عمر جاودان هم [illegible] چیزی که هست در مرگ او سیاه پوشیده است و مرگ
ازان عمر جاودان هم بسیاه پوشیده است یا از عمر جاودان مراد آب حیات باشد درین صورت سیاه
پوشیدن او ظاهر ست یعنی سیاه پوشیدن مرگ را بظلمات تشبیه داده و این اشارت به مردن
ابوالفتح کرده است قصیده در مدح ابوالفتح گیلانی گفته + بیت عشق کو تا خرد بر اندازد +
عود شوقی بمجمر اندازد + این قصیده در مدح ابوالفتح گفته و توطیه آن بطرز عاشقانه بر داشته معنی
آنست که عشق کجاست تا عقل را منهدم گرداند عود شوق در مجمر اندازد ای شوق را دیگار او آورد
و حرف یا که شوقی متصل ست برای تنکیر ست و در مصرع اول بجای لفظ تا کلمه که دیده شده
درین صورت هم ظاهر ست اما در صورت اول خرد مطلق [illegible] و در صورت ثانی تنها [illegible] عرفی خواه [illegible]

ابیات تا بسنجید متاع بازو یش ⁂ آنکه زین پس جدل در اندازد ⁂ سر خاقان به تیغ بردارد ⁂ در ترازوی قیصر اندازد ⁂ متاع معنی این قطعه بمیزان اندیشه چنان توان سنجید که از روی ترکیب بسنجید فعل ست و متاع بازو مفعول و لفظ آنکه در مصرع ثانی که جمله معترضه واقع شده فاعل آن فعل و کلمه زین پس که آوازه و امثال این بسیار در شعر می آید و مفهوم بیت ثانی در موضع جزا که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه اگر بعد ازین شخصی خیال جنگ داشته باشد و خواهد متاع بازوی ممدوح را وزن کند ای زور معلوم نماید باید که سر خاقان جدا کرده در ترازوی قیصر اندازد یعنی باین ترازو و بآن سنگ وزن کند چه هر که این هر دو را بکشد میتواند که زور او دریابد درین صورت اضافت ترازوی جانب قیصر از قبیل اضافت مشبه به بتکلیف باید گفت چه قیصر بهیچ وجه ترازو را نمیماند تشبیه بلی وزن میشود بتقدیر اضافت لامی معنی چنین باید گفت که آنکه می خواهد که وزن زور ممدوح کرد باید که خاقان را کشته سرش در ترازوی قیصر اندازد و تقصیر نماید واین نموده تهدید بتقصیر خواهد بود والله عالم بالصواب بیت حلمت ار سایه افگند بفلک ⁂ سینه بر روی محور اندازد ⁂ درین بیت گرانی حلم کرده یعنی حکما عکس محور آسمان بر زمین مقرر کرده اند که او را محور زمین خطا موهوم زمین میگویند یعنی اگر حلم گران تو سایه بر فلک اندازد فلک تاب گرانی نیاورد سینه بر روی محور اندازد ابیات دشمنت بسکه هست بخل سرشت ⁂ بلغات از نظر در اندازد ⁂ فعل از اشتقاق نتوان کرد ⁂ چون نظر سوی مصدر اندازد ⁂ این قطعه در بیان بخل ممدوح کرده گفته یعنی اگر دشمن بخیل تو بر لغات بنگرد فعل که از مصدر بر می آید از دولت نظر او بر نیاید کلمه ازده طریق اضمار قبیل ذکرست و مصدر مرجع اوست اما نظر انداختن دشمن طرف مصدر که باز ذکر کرده نظر انداختن بر لغات مختلف که اول مذکور شده و مصدر هم در آن داخل ست معنا مستدرک واقع شده بفهم مگر چنین تاویل کنند که برای غرض ایضاح یک چیز مخصوص را که مصدر باشد از اجزا که لغات باشند خارج کرده ذکر کرده والله اعلم بیت در به تنگی ابشوق مدح مگو ⁂ کش بدل سایه گستر اندازد ⁂ یعنی اگر از مدح شنیدن به تنگ آمده بشوق مدح خود که عرفی داند بگو که در دل عرفی راه نکند قصیده ذو مطلعین در مدح نواب خانخانان و نیز قصائح شیراز بیت بیا که یاد لم آن میکند پریشانی ⁂ که غمزه تو نکرده است با مسلمانی ⁂ این قصیده ذو مطلعین نیز آن فصیح شیراز در مدح نواب خانخانان ببلاغت تمام گفته است و مدح ابوالفتح را نیز راه داده معنی بیت آنست که در استغنای معشوق برای اظهار پریشانی خود ست یعنی ای معشوق دریاب که پریشانی با دل من آن بیطولی کرده است که غمزه تو آن دست اندازی با مسلمانی نکرده بیت غمزه اسلام دشمنت کرد در

محبت تو کنم جمع با مسلمانی * دشمن یعنی گذاشتن ست و غمزه در ترکیب موصوف ست و اسلام
دشمن مجموعه کلام صفت اوست که محمول بر قلب ست یعنی غمزه تو که دشمن اسلام ست نگذاشت
ای فرصت نداد که محبت تو با مسلمانی جمع کنم بیت تهی نکند حسن بیدلم گوئی * که ورنه مانه یوسف
نبود زندانی * بیان ملامت است که حسن از رنج عشق تنگ آمده طعنه بر حسن میکند که تهی بر حال
من حسن نمیکند گوئی فراموش کرده است آنرا که بزبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و
زندانی بودن یوسف علیه السلام زندان نشینی سرمایه حسن بود بیت لب تو جرعه ده باده دل آشوبی
غم تو شانه کش طره تن آسانی * یعنی لب تست که آن باده است که دل را ستی بیا شوید و بصورت
اضافت فاعل بسوی مفعول اضافت لفظی خواهد بود اگر معنی گویند که لب تو از باده که دل آشوبی جرعه دهند
عاشقان بیدل ست مضاف الیه محذوف باید گفت و لفظ از بیانیه بر لفظ باده مقدر گرفت آن باده را مفعول
ثانی مقرر کرده بهر حال غرض آنست که کمال دل آشوبی در لب تست و غم تو شانه کش طره تن آسانی
و از شانه کشیدن پراگندگی زلف ست یعنی چنانکه غم تست تن آسانی مقصود نشود و روا بود که از شانه کشیدن
آراستن زلف مراد دارند یعنی عاشقان غم تو هم تن آسانی دارد ابیات زسهم او چه نیاره فشاند گرد فتور *
فلک بدامن احوال انسی و جانی * کند ز حیله برای گزیدن مردم * نگاه مستی از و التماس ترخانی * این دو بیت
قطعه بند واقع شده معنی آنست که از بیم ممدوح چون نتواند فلک که گرد فتور بر دامن انس و جان فشاند
ای ایشان را در فتور اندازد وقتیکه ممدوح را مست دریابد قابوی وقت یافته برای آزار دادن مردم بحیله
التماس خطاب ترخانی حاصل کند ترخانی خطاب ست که چون خواهند کسی بر اسرانجام کاری باختیار رسد که نا پرسیده
میکرده باشند این خطاب دهند بیت بخرق عادت اگر ملتفت شوی شاید * که خیره انجمن و پرادراک عقل
گنجانی * خرق عادت معنی کرامت ست یعنی اگر بسوی کرامت متوجه شوی ای کرامت خود ظاهر کنی سزاوار
است که حقیقت خود را در دریافت عقل در آری که عقل مدرک کنه تو هیچ وجه نتواند شد بلکه انکه تو بلکه است
خود مدرک سازی مآل آنکه کنه تو چنین مرتبه دارد و معنی خرق عادت کرامت برای آنست که معنی خرق
پاره کردن عادت چیزی که در طبایع دائر باشد و چون از کسی کاری سر زند که از دیگران بر نخیزد آن کار
را خرق عادت گویند پس کرامت باشد ابیات که رشناسا و پیش پای ببین فرج * نثار من که بفرق تو
یاد ارزانی * غلط مسنج و مبین پایمال نسیان کن * مبادا چیده دگر باره بر سر افشانی * طریق مدح گفتن خود
میکند که ای کم شناس و پیش پای خود ببین و وزن کن نثاره را که بفرق تو مبارکباد ای شایسته قبول تو
یاد و باز میگوید غلط میگفتم وزن مکن و مبین و فراموش کن آنرا تا بسر آلہ مبادا دگر باره بر داری و بر سر خود

افشانی ای بارد گر عزت دہی تواند بود کہ چنین تقریر کردہ شود دو مصرع اول کہ در تقریر اول بہ لفظ غلط فکر
می ایستاد و سیخ مبین ہر دو امر نہی بودند حالا کلمہ سیخ را یک امر نہی باید گفت مبین پایمال مجموع مرکب
امر و نہی دیگر و کلہ نسیان کن بمعنی فاعل صفت و لفظ پایمال یعنی گہر ہای نثار مرا غلط در نکن و لیکن در حق
پایمال ہیچ او قش ساز نست یعنی مطلق از نظر بر مدار از انکہ مبادا بار دیگر خواہی عزت ادکنی انگاہ تخی و پایمال
بینی بادی النظر منافی او باشد اگر چہ این تقریر تحسین موزونی کلام و خوبی لیست تازہ طرازان تحسین میشود
اما اندکی مخالف تقریر اول کہ بر اسلوب صفت رجوع موافق ست میگردد کہ لفظ دران صفت بیشتر
برای انکار دعوی ما سبق می آرند یعنی کہ متصل این قطعہ است بر بین معنی آخری آرد بیت بعہد جلوہ
حُسن کلام من اندوخت ٭ قبول شاہد نظم کمال نقصانی ٭ یعنی در عہد خوبی کلام من قبولیت شاہد نظم
کمال نقصان جمع کردہ است ای در پیش حسن کلام یا نظم کمال نظم اصفہانی نقصان کمال دارد و
حرف یا کہ با لفظ نقصان متصل ست زیادہ برای ضرورت شعری ست معنی تمہید بہ بیت بہ بین کہ تافتہ
ابریشمش چہ جامی یافت ٭ ز تاب اطلس من شعرباف شروانی ٭ تافتہ ابریشم خوب میشود و شعر بہ معنی
ابریشمی ست و شعرباف شروان کنایت از خاقانی ست و ضمیر شین کہ با لفظ ابریشم متصل ست راجع ست بسوی
شعرباف و از تافتہ ابریشم کنایت سخن سنجیدہ است و باقی تقریر ست بیت چو کرم پیلہ لجامی تنیدہ ام بہ
بیروت ٭ کہ اصل خلعت وارائی است خاقانی ٭ کرم پیلہ نام کرم ابریشم ست لعابیکہ بر خود می تنند و چون
ابریشم بدست صنعت گران میرسد استعمال کردہ از ان خلعتہای مطرای سلاطین سازند اینجا از لعاب
سخن مراد ست و بیروت تنیدن کنایت از نثار بر متاع کردن ست و تنیر سخن کہ از لب برآید بیروت تنیدہ
و آن سخن من کہ مدح ملوک میشود گوئی خلعت پادشاہانہ است بیت ز شوق بوقلمون حلہ عبارت من ٭
مدام شاہد معنی نمودہ عریانی ٭ بوقلمون حلہ مجموع مرکب صفت عبارت ست کہ بر موصوف مقدم واقع شدہ
یعنی از شوق عبارت من کہ حلہ بوقلمون ست شاہد معنی ہمیشہ عریانی خود نمودہ ست ای استحقاق پوشیدن
خود ظاہر کردہ بیت بہ آستان تو صد گنج شایگان ریزد ٭ چو آستین خود ار نامہ ام بر افشانی ٭ شایگان نام گنجی ست
و در بیت تعریف نامہ خود از گنج ریزی معنی میکند و تشبیہ میدہد نامہ را با آستین گنج ریز ممدوح یعنی اگر نامہ
مرا مانند آستین خود بیفشانی صد ہا گنج شایگان از ان نامہ بریزد بیت مدہ برای تا جنس نامہ ام کہ
مرا ٭ درین قصیدہ بہ روز کمال بفشانی ٭ کمال اصفہانی مدح ممدوح گفتہ برای دادہ بود و راوی آن شعر
را غلط خواندہ بعرض ممدوح رسانید روز در زندان کشید تا بر بن میگوید شعر من برای تا جنس مدہ اگر چہ
شعر یار غلط خواندن غم ندارد بیت چہ صاحب آنکہ در احوال خود نقش کشیدہ با قضا از صورت دیوار تجریحانی ٭

ازینجا آغاز در مدح حکیم ابوالفتح و خانخانان کرده یعنی آن ابوالفتح چه صاحب است که در ترک خدمت او از جهت
دیوانه عذر بیجایی پیش قضا نامسموع است یعنی قضا با همال خدمتش تصویر را مواخذه میکند بیت همان که
هست تو را راز دار افلاطون * خطاب لفظی و بادی تکلم جانی * آن ابوالفتح که هست ترا ای خانخانان راز دار
افلاطون یعنی آنچه افلاطون داشت در تو جمع است خطاب لفظی و بادی تکلم جانی است یعنی بجای مخاطبه
زبانی مکالمه روحانی داری یا آنکه تو افلاطون هستی و او را از دار نشست و خطاب لفظی که تو باوی داری
کلام کردن جانیست بیت همان که نشکند از هیچ دست طرف کلاه * که تو نثار وفای پیران بیفشانی *
آن ابوالفتح که هیچگونه طرف کلاه نشکند ای افتخار بخشد که تو نثار موافقت بیران افتخار کردن بیفشانی
ای تبار کردن و فخر نمودن او خوش نشوی طرف کلاه شکستن یعنی فخر کردن است فایده اثبات کار از
نفی خیزد پیداست بیت ذخیره شد از من که مالی از صورت * یعنی بهم از وی که صورت از مالی *
ذخیره نهادن مالی از صورت خیر آنکه با این صفت نام بر آورد چه بود و بدیهی است که این چه ذخیره
است که ممدوح جمع کند و تمتع بهم من از آن ممدوح که صورت از مالی برد و آن تمتع وجود گرفتن از مالی
بود یعنی من نفع بسیار از ممدوح بهم رسیده ام که وجود بودن خود را از ممدوح دانسته ام چنانچه موجود شدن
صورت از مالی ابیات او چون گذر کنی اینجا بنظم نگینم * که مصرعش همی کرده است بستانی * ضمیر وی بنا
اینجا نشان * بر هر جا * که تا نخفتی بر لب یا سری بجنبانی * درین قطعه سر گله ابوالفتح و خانخانان و تنبیه
ایشان بر ضمائر میکند که تو ای خانخانان جایگه هستی اگر بنظم نگین فکر کنی که مصراع آن نظم کار حسن کرده است
و بیت او کار بستان ضمیر آن ابوالفتح اینجا با خرد بر از آنچه که تا حسن تهی یا سر جنبانی تا حسن در سخن
نهادن عیب کردن سخن باشد و سر جنبانیدن بر سخن تحسین کردن بران سخن باشد بیت نفس
کلی و دریای گوهر دانش * عقل اول و استاد جوهر ثانی * از افلاک نه گانه فلکی را که حکما فلک اعظم
قرار داده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا عرش خوانده فرموده رب العرش العظیم آن فلک را هم
عقل باشد و هم نفس آنرا عقل گویند و قلم الهی اوست و نفس آنرا نفس کل گویند و لوح محفوظ از آنکه هر چه
هست و باشد و بوده همه در و متصور باشد و حق سبحانه تعالی در مبداء خلقت عقل اول آفرید و آن
عقل دیگر و آن عقل را جوهر ثانی گویند و تقریر آن معنی بیت ظاهر است یعنی آن ممدوح اگرچه نفس کل
نیست اما دریای گوهر دانش ای بکمال نفس کل دارد و اگرچه عقل نیست اما استاد جوهر ثانی است
ای کمال رتبه عقل دارد والله اعلم بیت عدو کش بکه سیمیا شغلیتی * به عجائبش با کیمیای روحانی *
سیمیا علمی است که آنرا علم نیرنجات نیز گویند سیمیا جمیع صنعتها عجائب و غرائب او نیز یعنی آن ممدوح اگر با کس

خواهد میل دشمنی کند آن عداوت در اصل خود سیمیای مصلحت ست ای عجیب از و بخیر یعنی آن دشمنی محض
بنا بر یک مصلحت باشد حرف یا که با لفظ مصلحت متصل ست یای نسبت ست و عنایت آن ممدوح در
اثر کردن اکسیر کیمیای ایزدی دارد در باب که آن عنایت را چه درجه باشد بیت بجای دیو ملک را کند شیشه
اگر به کسی بخلوت خانه خلقش کند پری خوانی * درین بیت تعریف خلق ممدوح میکند که ضابطه است که پری خوان
میکنند یعنی تسخیر دیو را و شیشه بند میکنند لهذا میگوید اگر در خانه خلق او پری خوانی کنند بطریق مجاز بجای دیو
ملک آمده در شیشه بند شود بیت سپهر گفت تو آنی که تو من اینکه منم * براه عجز ببرانم چنانکه میرانی *
یعنی آسمان بممدوح گفت تو آنی که تو هستی و من آنم که من هستم ای در کمال مستمندم چنانچه میخواهی براه
حکم فرمانی که مجاز هم اسناد است زمانه گفت فلک را که بپاید ابر * بمراتب کف جود تو ز گوهر افشانی *
فرو گریست که آری اگر به نفس فلک * بعلم جوهر اول رسد ز گردانی * زمانه بر فلک سوال کرد که ای
فلک با من بگو که ابر در گوهر افشانی مرتبه کف جود ممدوح بپایه ای برابر او بخشد فلک بگریست جواب
داد که ای وقتیکه نفس فلک از گردش بعلم جوهر اول برسد و این محال ست که نفس فلک بعلم جوهر اول
برسد پس این نیز محال باشد که ابر بمرتبه کف جود او در بخشش برسد و این را تعلیق بالمحال گویند قصیده در
مدح میر ابو الفتح بیت مرحبا ای اوج بخش حضیض افتادگان * بکند بود بر بازوی عصفور ست
شهپال عقاب * این قصیده در مدح میر ابو الفتح گفته که مرحبا لفظی ست که شعرا در بیت صدر آرند مثل زهی
وحبذا و بجای خوش آمدید هم * و امرا تاج شعرا لقب کنند و معنی شادمان خوشی باد است و عبارت در حضیض
افتادگان تمام مجموع مرکب ست فارسی ست ای کسانیکه در پستی افتاده اند و معنی بیت آنست که خوشی باد ترا
ای بلندی بخش فرو رفتگان که تنزل که از تو در بازوی گنجشک کار عقاب باشد بیت مرحبا ای
نوشداروی مزاج روزگار * بکند بود در کام حسود است افعی خم را لعاب * نوشدارو مراد فادزهر
دست پازهر مشهور بممدوح خطاب میکند که ای اعتدال طبیعت زمانه افعی خم لعاب خود که زهر قاتل
است در کام دشمن از تو زهر بیت مرحبا ای کز لیاقت یافت تجدید نزول * آیت جاهت بدون
نسخ چون ام الکتاب * یافت فعل و آیت جاه فاعل آن با ز آیت مشبه به و لفظ ادات تشبیهی
آنکه آیت جاه ممدوح را تشبیه بشرط تجدید نزول در حق بدون نسخ آیت به الحمد و تقرر قید بدون نسخ
بجلی کرده تجدید نزول آیت الهی مقابل نسخ آیت مقدم بسیارست و نزول الحمد زیاده است
از ان ای که نزولش مشهور و تنسیخ آیت دیگریست چه اگر این آیت مجید و اگر ناسخ آیت مقدم نشد نزولش
موقوف بود پس درینصورت یکی لیاقت او حاصل نشود بخلاف الحمد که تحمل که تقرر قید کلمه بدون نسخ

چنین کنند که از لیاقت تجدید نزول یافته است آیت جاه تو بغیر نسخ یعنی هیچ آیت قرآن ناسخ سوره فاتحه
نیست پس جاه تو پایدار است بهر حال اشارت به تکرار نزول الحمد است یعنی هیچ آیت مکرر نازل نشده
بغیر الحمد و قید دلیل تجدید نزول مصدق اول معنی ست والله اعلم ● بیت ● بره آهوان مرتع جاهت حمل +
تیر کاو از سر شخ بدر رفته قدرت شهاب + درین بیت تعریف جاه و قدر ممدوح میکند صفت جاه از بلندی کرده
لهذا میگوید که جاه تو بمرتبه بلند است که حمل که برجی ست از دوازده برج بر فلک هشتم که فلک ثابتها است و آن
صورت بره دارد خود از آهوان چراگاه تو یک بره است و تیره سهم را گویند و سر شخ بمعنی قسم است از سر شخ
قسمی بره و شهاب معروف ست ای از سر شخ بید پانچ قدر تو یک تیر است شهاب قید سر شخ بید خوب کرده و از تیره تبادر
اگر بر گل مراد گیرند هر آئینه یک باشد ● بیت ● خیمه جاهت که از تنگنای لامکان + در فضای قدر خود دیگر کش
طناب اندر طناب + به وسعت سرای خاطر مشکل کشا بالای پوشیده نماند که غرض ازین بیت آن باشد که ای
ممدوح لامکان با وجود بلندی و وسعت که دارد طناب اطناب خیمه جاه تو است و صحن توی آن دلیل در میان قدر خود
آن خیمه بر پا کن اگرچه در ظاهر چنان ظاهر است که مصنف باعتبار ارتفاع جاه در یک قدر یک شی را اطناب منظور نموده
قرار داده و اندرا این سهو القلم از آن صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قدر را
تاویل معنی دستگاه و قدرت باید کرد و اراده او نیز باین تاویل نزدیک است ● بیت ● تشنه تو رش دهی دگر
نماند بر زمین + بسکه دارد آفتاب از رشک رایت پیچ و تاب + در مصراع اول این بیت اضمار قبل الذکر
است و ضمیر شین راجع ست بسوی آفتاب یعنی دیگر نماند بر زمین ای پیش رای تو زیاده از یکدم نماند
● بیت ● چون درآید همت مطالب شگافت در سوال + تر زبانی چون تمنا خشک ماند در جواب + یعنی
اگر همت مطلب شگاف تو ای همت مطلب رس تو در سوال درآید یعنی بگوید که چیست که از ما میخواهد
مثل تمنا سائل که هرگز سیر چشم از طلب نباشد در جواب خشک ماند ای لیاس عطای ترا دیده
نتواند که جواب قبول آن عطا دهد در عامه نسخ که تر زبان بما تر زبانی یا نوشته اند معنی آن
سوال کردن بگوید یعنی تر زبانی مانند تمنا نتواند که جواب بقبول عطا دهد اما طرز اول طرز بیگانه است
که زبان دامان تمنای آن طرز نگنند ● بیت ● آسمان از زیر پاست گوید ای عالی مکان +
چو بهر گل زاستانت گوید ای قدسی جناب + طوف بکاخت کان خیال آمد مراج قبول +
سوراست کان محال آمد مرا ای صواب + درین قطعه مصرعین بیت ثانی را با مصرعین
بیت اول رعایت ترتیب لف و نشر مرتب است معنی آنست که ای ممدوح آسمان از زیر پای
تو بگوید که ای رفعت بخش کاخ بلندی خیال طواف کاخ تو مراج قبول آمده است یعنی اگر خیال

طواف کاخ تو گنجم آن خیال مراحج قبول ست قیاس باید کرد که بعینه طواف کردن را چه درجه خواهد بود
و عقل اول میگوید که ای اوج ده آستانهٔ قدسی محال ست که رای تو سهو کند بر تقدیر محال هم سهو رای تو
مرا رای صواب آمده باید اندیشید که مخفض ثواب رای را چه محل تواند بود و از حرف کاف که هر دو مصرع
بیت این قطعه است گمان آن نشود که حاصل بیان آینده است بلکه برهان جملهٔ محصور است که بر و داخل ست
و اکثر چنین هم می آید و اگر کاف نباشد چنانچه در بعضی نسخ دیده شد هم معنی میدهد بیت آفتاب از شوق پا بوس تو
دل خود میخورد ۔ تا ز بهر نقره خنگت آورد زرین رکاب ۔ در شوق دل و جگر خوردن لازم ست و در ینجا از
دل خوردن میانه را خالی کردن مراد ست تا قرص آفتاب صورت رکاب گیرد بیت دیده در حکمت شناسی
ولی بصر و بهری قیاس ۔ نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب ۔ این بیت در قطعهٔ چند بیت
واقع شده بسیاق و سباق خود رابطه تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابو الفتح چند روز از مرض بیرون
نیامده بود بعضی مردم ضروری الدفع از عداوت خیال میکردند که حکیم بیرون نمی آید حاصل معنی آنست که بینا حکمت شناس
است هر چه از علم و کتاب میگوید نقش بر لوح سنگ میزند ای گفته این درست و استوار ست نابینا که
دهری قیاس ست ای غلط سنج ست چه دهریه عالم را قدیم میگوید و آن غلط سنج محض باشد پس هر چه
از جهالت میگوید بر سطح آب می اندازد و آن نادرست و ناپایدار ست و اشارت این و آن رعایت لف
و نشر مرتب را میخواهد بیت گیت خوانت زهره قوال و مگس رانت زحل ۔ آبدارت ابر نیسان و خوان سخت
آفتاب ۔ گیت در زبان هندی سرود را گویند چون ملا عرفی در سر زمین هندوستان بسیار مانده بود عمداً
لفظ هندی بعینه گفته و آورده قصیده در منقبت شیر بیشهٔ ولایت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه بیت جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار ۔ نیافتم که فروشند بخت در بازار ۔ این شهر و دیار ثانی
خود ندارد در منقبت شیر بیشهٔ ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و طوطیه بر رنگ شکایت زمانه
پرداخته و جواب قصیدهٔ کمال اصفهانی گفته که در همین ردیف و قافیه بتقید قیمات قید کرده است و
مطلع قصیدهٔ کمال اینست مطلع امید لذت عیش از مدار چرخ مدار ۔ که در جهان کرم نیست تا آدمی
دیار ۔ و معنی مطلع عرفی ظاهر ست بیت مرا زمانهٔ طناز دست بسته و تیغ ۔ زند بفرق و گوید که هان سری
میخار ۔ طناز بمعنی شوخ و طاعن ست یعنی زمانه بی باک دست مرا بسته تیغ بر سر میزند و تکلیف میکند که سر بخار
و این بدیهی ست که از دست بسته سر خاری نیاید طریق طنز همین ست بیت زمانه مرد مصافست
و من ز ساده دلی ۔ کنم بجوشن تدبیر و هم دفع مضار ۔ در مصرع ثانی این بیت از روی ترکیب اگر
لفظ تدبیر بجا نشد و هم اضافت کنند بر تقدیر اضافت لامی و هم را ساکن باید خواند و معنی چنین باید گفت که

زمانه هر و میدانست و من از نادانی باجوشش تدبیرهم مدافعه مینمایم و همین دلیل نادانی منست و هم چون
چیزیست باطل تدبیر او نیز از قبیله بطلان خواهد بود و اگر و هم را جانب لفظ دفع مضاف کنند معنی چنین توان
گفت که من از نادانی باجوشش تدبیر گمان دفع ضرر میکنم در نیصورت تدبیر را ساکن باید خواند تقریر اول
بهتر است بیت اگر کرشمه یار هم کشد وگر غم عشق ۞ نه آفرین زلبم بشنوند و نی زنهار ۞ از کرشمه یار حضور
دولت وصال مراد داشته و از غم عشق فراق خواسته و از بلند همتی خود میگوید که هر دو تحسین برداست
و نه زنهار ازین بیت جراحتم چو بخارد بعزم خاریدن ۞ بپلنگ ناخن گردد زمانه خونخوار ۞ لفظ بخارد در
اینجا فعل لازم اراده توان کرد و هم متعدی صلاحیت هر دو دارد بر تقدیر متعدی بودن فاعل زمانه
خواهد بود و بر تقدیر لازم جراحت خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم لازم بل الزم است تحسین
معنی لفظ زیاده در دست و پلنگ ناخن تمام صفت زمانه است و در بعضی از نسخ بجای خونخوار نخوار
نوشته اند و نخوار گفتن زمانه را باستهزا خواهد بود بیت وگر طبیب دهد ناگوار داروئی ۞ کند بشیره
دندان مار نوش گوار ۞ در مصرع ثانی فعل کند و فاعل آن زمانه که در بیت بالاست یعنی که باوجودیکه داروی
ناگوار دهد زمانه داروی را با شیره دندان مار که زهر محض ست خوشگوار سازد حاصل آنکه دوای هلاکت برای
ما آماده کند بیت وگر بوته جا سی کنم شبی بالش ۞ پسی زلزله در دیده ام خلاند خار ۞ یعنی اگر از پا افتاده بستر آرام
بالش از پنبه کنم زمانه ظلم دوست زلزله در زمین انگیزد که آن خار در دیده ام بخلد بیت ز ذره های پریشان
شعاع نور افشان ۞ بنجوم لی مدد آسمان در وشیار ۞ این بیت در تعریف روضه مقدسه حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه است و لفظ پریشان شعاع صفت ذره هاست و کلمه نور افشان در ترکیب صفت بعد صفت
و سیر کواکب بی مدد گردش فلک محال ست و دران محفل از نسبت ذره ها تحقق بیت غبار فرش حریم
بتاج عرش نشست ۞ گرش ز جنبش موری بلند گشت غبار ۞ درین بیت مبالغه و آن محل کند که پیدا
است که جنبش مور از بس آهستگی رفتار غبار نمیتواند برداشت و بر تقدیر یکه مور غبار فرش حریم آن محل
بجهت برخاستن غبار که از سستی حرکت مور محسوس بل معقول نشود آن غبار بر عرش نشیند باین خیال که
فرش حریم او را بلندی با تاج عرش توان اندیشید بهر حد اندیشه بجای نرسد بیشک درین بیت استغراق
بلغایت خوبست بیت فلک بپنجه خورشید از هوا گیرد ۞ اگر عمامه افتد ز تارک زوار ۞ این نیز در ارتفاع
آن محل گفته یعنی اگر از زیارت کنندگان آن محل دستار افتد بپنجه آفتاب آن دستار را در فضای
هوا گیرد و افتادن ندهد زوار صیغه مبالغه است بمعنی زیارت کننده بیت ازین معامله خود منفعل مباش که تو
بمور سپردی اثر پای من پیری رفتار ۞ باز خطاب بزمانه بطعنه میکند و طنز امیگوید منفعل مباش یعنی

جای شمرده شدن ست که مورچه که اخس نوع حیوان ست پردهی و از پای من که از شرف موجودم
رفتار بهم گیری ❊ بیت ❊ لغت نویس خرد و صحاح همت او ❊ بمعنی اندک آورد و بسیار ❊ تعریف همت
بسیار بخشش ممدوح میکند و صحاح بکسر لام فرهنگ و در ترکیب اضافت صحاح جانب همت اضافت بیانی
است یعنی لغات اندک که ضد بیش ست در فرهنگ همت او بمعنی بسیار مسطور ست ❊ ابیات ❊ فیض خنده لطفش
کز کیمیا اثر ست ❊ بیگاه صیحه قهرش که هست صور آثار ❊ جحیم شاخ گلی از حدیقه احسان ❊ بهشت مشت
خسی از شکنجه عصار ❊ حاصل مصرع اول بیت ثانی با مصرع ثانی بیت اول نسبت وارد عصار آنکه
روغن کشند و شکنجه و انچه در وی از کنجد روغن کشند و مشت خس عبارت از ثفل که بعد روغن کشیدن از
کنجد بماند که او را کنجاره گویند و صبح ❊ بفتح صاد آواز ست ❊ بیت ❊ چو سایه علمش بر آفتاب ستر دید که نور ز
منتهی نگردد و انتشار و ❊ معنی این بیت آنست که چون آفتاب می تابد یعنی تعریف بکرانی کرده اند
دیگران به چیزی که افتد او را تحریک کرده اند لهذا میگوید که اگر سایه علم تو بر خورشید افتد نور او را که از حد
تجاوز کرده بر زمین می آید مانند نور آئینه بی تجاوز نماید ❊ بیت ❊ چو مهر رای تو در صبحدم شود طالع ❊
ز فرط تنوع گلوی صبح فگار ❊ درین بیت تعریف روشنی رای ممدوح میکند و رای را با مهر از برای ذکر
صبح مستعار کرده صاحب قاموس در صراح تنوع را بمعنی قی بتکلف کردن تحقیق نموده است و قی کردن
صبح را که در برابر طلوع آفتاب یعنی رای ممدوح اراده کرده چنین تاویل کنند که قی از امتلا سبب ست و
آفتاب رای ممدوح که صبح را روشنی بدرجه کمال افزود صبح بتقاضای امتلا چندان قی کرده که گلویش زخمی شد و نیز
چنان تاویل توان کرد که هرگاه آفتاب رای تو در صبحدم بر آید صبح که در شکم خود خورشید از دمیدنش تنگ شود
خواهد که قی کرده بیرون اندازد و برآمدن آفتاب از صبح قی کردن بسیار ❊ بیت ❊ کمان قصد ترا جذبه بود که
اگر بهدف نرسد بگوشش رسانی سد ❊ معنی این بیت از تیر خوردن کمان دار که ... میشود
یعنی تعریف کمان قصد ممدوح میکند که پیش از آنکه برای مقصودی قصد تو بر روی کار آید مقصود بتو رسد
و به گوشش ... و تکرار الفاظ متناسب اند ❊ ابیات ❊ عمل طراز فلک در مصالح کون و فساد ❊ اگر شمد بخلاف
مصالح تو مدار ❊ خروج از عمل باید مطابق حرکات ❊ نه خلل حادث شد باید موافق آثار ❊ عمل طراز مقصدی را گویند
واز عمل طراز فلک باعتبار اضافت لامی نفس فلک القمر مراد بود که آنرا عقل فعال گویند یا باعتبار اضافت
بیانی همان فلک مراد بود بهر صورت تقدیر اگر فلک خلاف مصلحت تو گردد زمانه موافق حرکت او نبود و نتیجه
حادثه شد آثار او بر آید ❊ بیت ❊ غبار صحن سرای تو اوج هفت اورنگ ❊ شکنج زلف سخای تو موج دریا بار ❊
درین بیت یک مصرع اراده ارتفاع دولت سرای ممدوح کرده و در مصرع ثانی خیال ایصال کشتی سخای

ونموده یعنی هفت آسمان را نسبت بغبار صحن آن سرای داده وموج دریا بار را بچین زلف سخاوت او
نسبت نموده رعایت وتقابل الفاظ نیکو کرده چنانچه موج وسخای مقابل سرای وشکنج زلف مقابل
غبار صحن واراده شکنج مقابل موج بصورت پرخوب ست وهمچنین در چند بیت رعایت تقابل ونسبت
بغایت خوب نموده است بیت از شرم نور جمال تو آفتاب هنوز ٭ بهر جهت که رود هست روی بر دیوار ٭
روی بر دیوار در محاورت یعنی حیرانی ست واکثر در محل تحیر استعمال میکنند ودر محل شرم از جمال این مضمون
قصد کرده اگر در برابر حیرت می بست خوب میشد وآفتاب چون مونث سماعی ست ومونثا از شرم رو
بدیوار ازان اما درینجا این فکر مخصص گرانست تا از شرم دیده بر پشت پا وچشم بر زمین وسرنگون وسر
بپایین یار و بدیوار نه بیند چنانچه در قصیده نرگس بسته است مصرعه ز نشت پای برآرد سر این زبان
نرگس ٭ ونیز در قصیده که ردیف انداز دوارد گفته بیت ضرب المثل گرچه طیم بشرم مدحت تو ٭ سر
بپایین چو سپهر اندازد ٭ اما برای آفتاب رو بدیوار نشستن خوب ست ونسبت با آفتاب دیوار حکم پشت پا دارد
بیت غبار خشم تو آرایش کلاه خزان ٭ شعار لطف تو افزایش جمال بهار ٭ بهار بخزان یعنی این نسبت
خیبان میجوشند که جاییکه ای ممدوح خشم تست کلاه خزان شکسته وجاییکه لطف تست بهار نوش خندید
بیت محیط بر کف جود تو کرده موج فدا ٭ سپهر بر سر جاه تو کرده اوج نثار ٭ یعنی موج دریا که گوهر ریز ست
دریا آن موج را بر کف گوهر بخش تو فدا ساخته موج را ساکن باید خواند که در ترکیب مفعول ست
وفدا حیثیت فعل محیط که در موضع مفعول ثانی ست وتقریر معنی ظاهر ست ودر ترکیب وتقابل لفظ
مصرع ثانی مانند مصرع اول ست بیت چگونه پای بکم آرم ز آسمان آخر ٭ که بر در تو بود دائمش بسر رفتار ٭
پای بکم آوردن از کسی کوتاهی کردن ازان کس باشد یعنی هرگاه آسمان بر در تو بسر رود من
چگونه زمین کار از آسمان کوتاهی کنم و تواند بود که چنین تقریر کنند که در حالی که آسمان بر در تو بسر در
سر رفته باشد من چگونه پای بکم آرم یعنی بر در با هم سر سیر مقتضای ادب آن بود که مانند آسمان
بر در تو بسر سپر سیم اگر نتوانم ازین جهت تقاعد کنم بیت بکند او که عجب نشد گر انما به ٭ ازینکه کرد
نبوت کشش بی عجز اقرار ٭ حرف با با کلمه قسمیه است واینجا قسم خوردن برای تصدیق مدعای
خود آغاز نهاده وکاف در مصرع اول حرف بیان ست مبین او موصوفی که صفتش در حیز بیان
است ومرجع ضمیر او برهان موصوف ومعنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال معیت وعرفان از
ادراک کنه ایزدی معترف بعجز وقصور آید تعجب گر انما به نباشد ای عجب بسیار نبود بیت بعشق
او که بر پهلوی جان نشانده داده ٭ بشوق او که بپا زوی دل فرستد کاره ٭ عشق منزلت تعجیل کامل

معروفی ست که در دراج پهلوی مقام والاندیده و شوق نیز قادر جوهر نیست که هر عرض ناتوان و قائم بغیر را توانای قیام بنفسه دهد خصوص شوق جناب تقسیم بیه و هر چند ولی جوهر قائم بذات ست اما در برابر شوق الهی قیام طالب ست ***بیت*** بسایهٔ علم مصطفےٰ دران عرصه٭ که آفتاب شود هم علاقهٔ دستار٭ علم معنی بیرق از بیدالی چنان توان افراشت که علاقه در اصل لغت ریسمان پلهٔ ترازو را گویند اینجا بمعنی پیچ دستار و طرهٔ دستار ست یعنی قسم سایهٔ علم محمدی ست که چون بحشر بر پا خواهد شد و تمام مردم از حدت حرقت آفتاب خواهد جوشید پناه بخش خلائق خواهد بود و هم خوردن دستار را چون صدمه سبب ست اراده ادعا کرده که گویند روز حشر آفتاب فرود خواهد آمد که یک قد آدم از سر مردم خواهد بود و در رنگ ادعا گوی پیوستگی بدستاری پیدا کرده در بعضی از نسخ بجای کلمهٔ هم لفظ هم و بجای لفظ که تنها کاف بیان دیده شده بدین تقدیر معنی صاف ست و نیکو از اول و اراده ادعای بسیار فرود آمدن آفتاب باقی و این ادعای ست که در نسخهٔ اول ست مائل طرف وقوع و بر تقدیر ثبوت کلمهٔ که یا نسخهٔ لفظ هم در پیچ علاقگی دستار نه دستار مردم باید گرفت بلکه دستار علم یعنی سوگند بسایهٔ علم مصطفےٰ که دران عرصه باسید و با آفتاب دستارش هم علاقه گردد در ین صورت گوئی علم محمدی مقیاس فرود آمدن آفتاب ست هر چند تعدد معنی از راه تعدد نسخ بقلم آمد اما تفاوت هر یکی روشن خواهد بود ***بیت*** بسلک یازده عقدی کزان دو لؤلؤ را٭ علی ست ابر مطیر و بتول دریا بار٭ در رشتهٔ یازده مروارید که ذوات اماماں رضوان الله علیهم باشد و اسامی شان متعارف دوازدهم آنها که بمنزله واسطة العقد ست ذوات مجمع الحسنات حضرت امیر المومنین علی ست که دو لولو را که کنایت از امامین معصومین ست حضرت علی ابر مطیر ست یعنی والد بزرگ ست و بتول که لقب خاتون جنت فاطمة الزهرا ست و لؤلؤ مذکور را دریا بار ست ای مادر مهربان ست و وجه تسمیه بتول آنست که بتول در اصل لغت انرا گویند که حیضش نیاید و دامن عصمت فاطمة الزهرا ازین دنس پاک بود اما در اخبار و قطع مصنف عدد یازده مخصوص شده در شرح تاویل دوازده تکلف کرده شده و دور نیست که در ذهن او نیز همین باشد و جه لازم که یازده بگوید و دوازده تنی را خود جدا بیان کرده است ***بیت*** لطائر ارنی سنج لی اتر نغمه٭ بلبل ترانی هندوق فرده دیدار٭ لطائر ارنی سنج کنایت از موسی علیه السلام ست و اضافت طائر جانب ارنی سنج اضافت موصوف جانب صفت ست ولی اتر نغمه تمام را صفت ارنی سنج باید گفت یا صفت ظاهر غرض آنکه صلاحیت هر دو دارد اضافت لن ترانی جانب هندوق نیز اضافت موصوف جانب صفت ست و چون کلمهٔ هندوق مقتضی مشارکت طرف دیگر ست لهذا لن ترانی با شمول لفظ هندوق موصوف بمژده دیدار شده چه پیش عاشقان صادق منع ذوق دیدار دارد باقی معنی از بیت ظاهر ست ***بیت*** بنوش نوش ندیم صبوحی مستان٭

بکاو کاو کلید طبیعت ہشیار * نوش واروی یعنی از حقه نوش نوش منفعل این بیت چنین توان کشید که قدیم صبوحی مستان که بتکلف شراب خوردن نوش نوش میگوید سوگند آن تاکید ست وسوگند کاو کاو کلید طبیعت ہوشیار ست چه تقاضای طبیعت ہوشیار آنست که ہر چه بکاو برسد یعنی به تحقیق او افتد و در بعضی نسخ بجای لفظ ندیم نبید است واین نسخه در مقابل لفظ کلید که مسجوع اوست بغایت خوب ست بیت بغم فرود آسودگان شکوه طراز * بتازه روئی پژمردگان شکر گزار * سوگند غم فروشی آسودگان شکایت کن ست غم فروشیدن عبارت از اظهار غم ست یعنی کسانیکه در آسایش اند وگله را شیوه گرفته گوئی غم ظاهر میکنند وسوگند تازه روئی پژمردگان شکر گزار ست که درحال فسردگی بشکر کردن خود را تازه رو میدانند بیت بخستے که کند جذب طعمه از کف مور * بشهوتی که زند فال بوسه بر لب یار * مرغ قلم دانه یعنی از دہان مور چه این بیت چنان میر باید که اکثر مردم دون ہمت خصوص مرغ از دہان مور دانه میربایند و فال بوسه زدن آنست که ذوق بوسه در خیال کند بیت بہوشمندی آن سایه خفت نخل حیات * که دیده باز نکرد از کشاکش منشار * آئینه منطوق توجیه قصهٔ زکریا پیغمبر ست که نوبتے از بیم کفار پناه به تنه درخت برد وآن درخت در تنه خود جا داد ومردم کفار بدلالت ابلیس به تلبیس اره آهنین ساخته درخت را با زکریا دو کردند چنانچه در کتب قصص این قصه مبسوط آمده است اینجا تلمیح بآن قصه است غرض از زکریا علیه السلام نیست حاصل معنی آنکه سایه خفت در محاوره یعنی شخصی ست که بسایه خوابیده باشد وخواب در زیر نخل حیات عبارت از غفلت بسیار باشد که نیز از قبیل خواب ست ودر نظیر بسایه خفت را حیات مستعاره به نخل کرده ومنشار یعنی اره است سوگند میخورد بهوشیاری آن شخص که در زیر سایه نخل حیات خوابیده است یعنی بحیات استراحت دارد واز کشاکش اره چشم باز نمیکند واگر کسی را توہم آن شود که این اراده خلاف قضیه حکمت ست که خفته به ہستی خود آگہی دارد پس بدیہی ست که ہستی خود که آدمی ست متنبه از ان کی آگاه خواہد بود وچشم باز نکردن جان را غرق خواب بیخودی نه ہوشیاری لیکن که رفع توہم را چنین گویند که خوابیده آرامگاه محبت از بس محو که آن یعنی سہو ست در چنین چیز باز خود آگاه است وبیخودی در محبت کمال ہوشیاری ست چنانکه مولوی معنوی فرموده است بیت مولوی در طریق عشق بیداری بدست * باخودی تو لیک مجنون بیخودست * بیت عرفی به نکته گیری ناموس روستاهی طبع * بلب گزیدن افسوس خویشتن بیزار * اگر روستاهی طبع بر ناموس یعنی آنکه نکته گیری نکند خود معنی بیت از روی ترکیب چنان ست که اضافت نکته گیری جانب ناموس اضافت لامی ست ونکته گیری فعل ناموس توان گفت واضافت ناموس جانب روستاهی بطبع نیز

اضافت لامی ست و روستاهی طبع شخصی که طبع روستانانه داشته باشد یعنی کسیکه روستاهی طبع ست
کار ناموس او تنگ گیری ست و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول ست یعنی شخصی که از خود بیزار ست
بمقتضای افسوس دائمی کار او لب گزیدن ست والله اعلم بیت بمردی که بود هم طویله عنقا بمجردی که بود
هم قبیله اسرار سوگند مردمیکه بمعنی مروت و فتوت و از عالم تمامی حکم عدم دارد و سوگند مجردی ست که هم قبیله اسرار
یک شده بیت بگرم چشمی من در نظارهٔ معنی بشرم گینی من در افادهٔ اشعار سوگند گرم چشمی من که در نظارهٔ
معنی ست گرم چشمی بمعنی سیر دیدن ست و سوگند شرمگینی من که در افادهٔ اشعار ست یعنی مردم را اشعار مستفید
کردن کدام فضیلت ست لهذا میگوید که شرم دارم از و بیت بکان کسب که زاید بنام بذل درم بدنشان
نصب که دوزد بدوش غزل غیار سوگند کان کسب ست که مردم پیشه ور که از دست رنج درمی پیدا کند
بمقتضای همت سخاوت اندیش بخشند و سوگند عزت نصب ست که بدوش غزل غیار میدوزد غیار پارچه زرد
است که مردم جهود و نصاری بر ردای پیوندند که معلوم شوند پس غزل در برابر نصب علامت کفر وارد ای
بغایت مبتذل ست بیت بآستین کلیم و دریچهٔ مشرق باستان کریم و پذیره ادرار دریچه مشرق بوسیله
رابطهٔ عاطفه عطف بیان ست از آستین کلیم و نظر بید بیضا دریچه مشرق بودن آستین کلیم ظاهر تر ست
و کریم چون انعام عطای مستحقان میکند آستان او پذیره ادرار ست و ادرار بمعنی انعام بتحقیق شده
و در بعضی نسخ از نسخه این بیت چنین ست که بجای کلیم کریمان و بجای کریم لئیمان نوشته اند برین تقدیر
لفظ دریچه مشرق بدل از آستین کریمان ست و ترکیب مصرع ثانی همبرین منوال یعنی سوگند آستین کریمان
که دریچه مشرق ست ای هر صباح از و خورشید عطای طالع میشود و سوگند آستان که پذیره ادرار ست یعنی لئیمان
از دون همتی گوشه گرفته اند که وسیله گرفتن وظیفه است از منعمان بیت بجرعه دادن شوق و باب
شستن یاس بدستیاری توفیق و رنگ دادن کار فعل باب شستن که معطوف بحرف عاطفه
بجرعه دادن شوق باید گفت یعنی نتیجهٔ اظهار شوق ست علت غائی از اظهار رفع ناامیدی ست و از
روی ترکیب معنی مصرع دوم بفتح معنی مصرع اول ست و حل هر دو قسم تیز دست و یا سبق بیت بطلبت
سکنات و بکوشش حرکات بعزت حسنات و بخشش از کار بدیهی ست که سکون را مرتبه دیگر ست
و حرکت را منصب کوشش و اعمال حسنه بعزت ممتاز و ذکر بخشش مناسب بیت با انبساط مکان و باقتیار
جهت باختلاط میان و باحتراز کنار سوگند انبساط می خورد و معاشران دانند که چون مکان و انبسا
است و مکان چون حامل جهات است و جهت نسبت منبسط ست و جهت چون ظرفیت مبین و
نسبت مکان تمیز و تعیین شده قسم یاد میکند باقتیار آن جهت محدود و معین شود به واران قلم و حقیقت

وجه تمیز جهت نیکویی شناسند و در مصرع ثانی سوگند اختلاط میان ازاران اراده کرده که بر کاهران بزم وصال
دوست اختلاط میان پیدا است و قسم احتراز کنار ازاران پسندیده که کنار را بالقبول کهم و در وثیره مناسبتی ست
تمام و قسمیت احتراز از کنار بر ارباب همت بوجه احسن ظاهر ست و اگر کنار بکسر اول بمعنی کرانه بگویند هر چند
از مناسبت میان لب بعد افتد با حتراز لب بیار نزدیک ست که خود کنار مقطع بمعنی احتراز ست محتمل که از میان
معنی وسط اراده کنند زیرا که اختلاط وسطها یا اطراف نمایان ست و در چهار قسم اضافت مصدر طرف فاعل است
بیت ابنیش زهره چنگی بیدرو ناله من + بشیفی سرمه ملی زگرد کوچه یار + سوگند بعیش زهره چنگ نواز
ست که آن عیش زهره درد و ناله من ست و قسم فیض سرمه ملی ست که آن سرمه عبارت از گرد کوچه
یار باشد و بعضی از نسخ بجای حرف زا معجمه نیز باء قسمیه است و آن جمله جدا قسم باید گفت پس
بدین تقدیر در هر بیت هر چهار جمله قسمیه توان گفت بیت به بخل وعده تراشش و قناعت عیاش +
بصدق تنگ معاشش + خوش آمد خبرانه + وعده تراشیدن بمعنی وعده کردن ست و این از قضایا
بخل ست و عیاش در ترکیب صفت قناعت ست و قناعت چون آسوده از تنعم عیش و کم ست عیاش
گفتنش شایان و لازم راست گفتن تنگ معاشی ست و لفظ خبرانه مبالغه است از خبر بمعنی کشیدن و
جذب منافع از خیر کار خوش آمده است ممکن که بخل و قناعت و صدق و خوش آمد هر چهار را موصوف
مضاف باید گفت طرب صفت چنانچه در بیت های آینده همین قصد کرده محتمل که هر چهار را صفت باید
مقدم بر موصوف بر دو راست می آید بیت بداغ پهلو بیمار ممتنع حرکت + به درد زانو جویای
منقطع رفتار + در ترکیب اضافت جانب پهلو اضافت لامی ست همچنین پهلو جانب بیمار و ممتنع حرکت
تمام لفظ صفت بیمار ست و اضافت بیمار طرف ممتنع حرکت از قبیل اضافت موصوف جانب صفت است
و ترکیب مصرع ثانی بر وجه مصرع اول ست و تقریر معنی ظاهر ست بیت به شگفتن امروز غنچه کشتن دی + به توشه بخشن
امسال و نام بردن پار + غنچه معنی این بیت بعد تسیم فهم خیال تبسم ریز ست که هر چه موجود بالفعل است
نسبت شگفتگی دارد و آنچه در پرده معنی متواری شد حکم غنچه پیدا کرد پس امروز باعتبار وجود شگفته است
و دی باعتبار عدم غنچه گردیده و امسال که هر میوه بهاری می آرد گویی توشه می بخشد و پار سال از یاد میرود
گویی نام خود می برد و الله اعلم بیت بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده + بجهل بی اثر و عقل جبرئیل
آثار + کذب فی حد ذاته چون مطروح و متروک نظر راستی سنجان ست گویی لیس بی پدر ولد الحرام ست
که پدرش معلوم کس نیست و صدق فی نفسه چون مقبول خاطر صادقان ست گویی فرزند ابو البشر
که شریف ترین ست موجود و بی اثر جهل معلوم و جبرئیل آثاری عقل پیدا و اضافت کذب جانب

لفظ پسر پدر را اضافت موصوف جانب صفت ست و همچنین اضافت صدق و جهل و عقل بسوی مضاف الیه
خود بیت بزال مصرگیر و نفاق توبیر تو + بصیر که سخن و شوق آتشین لقا باد + اضافت بزال بجانب
مصرگیر اضافت موصوف جانب صفت ست همچنین اضافت نفاق جانب توبیر تو اما توبیر تو صفتی
ست که کثرت نفاق را مقتضی ست بخلاف مصرگیر که آن صفتی ست که فعل موصوف خود واقع شده و ترکیب
و تقریر مصراع ثانی ظاهر ست قصیده در تحریر خود گفته + بیت که دل بصحبت گل و سوسن در آورم +
دست چمن گرفته بمسکن در آورم + این قصیده نیز در تحریر خود گفته و منطوق مطلع قصیده نیز شعار سلیقه
آن بیت ساز شعبده انگیز که نظر بر تقریب چمن اظهار دل ربودگی خود میکند که اگر من دل را مائل
صحبت گل و سوسن کنم دست چمن که مسکن گل و سوسن ست گرفته در خانه خود در آورم یعنی با چمن از
یار خود رشتی کنم در آنجم [illegible] بیت گر طاعت صنم کنم از خانقه بدر + زنار را بطعن برهمن
در آورم + مبالغه در اظهار تعصب خود میکند که اگر من از خانقه برآمده در بت پرستی صنم کنم زنار را که از شعار
دین برهمن ست باوجود کمال عبادت که برهمن در جناب صنم دارد بسبب طعن آن برهمن در آرم بیت
شرم دروغ بین که زبان فصیح را + در گفتگوی لطف تو الکن در آورم + معنی این بیت از لکنت دهن
آن فصیح حکایت میکند چه وی تقاضا میکند از فقر خود و سخن میبرد و با خطابی که ارنداشت نسبت خطاب کرده
و چون خاطب بی رابطه سر آغاز خطاب مجهول ست تاویل از زبان خاطب نتوان کرد چه معشوق
را و تقریر معنی بیت آنکه در [illegible] که گویائی تو زبان فصیح را من به لکنت آورده ام بسبب عمدا دروغ
در زبیده ام باید که شرم دروغ من [illegible] توجه ای بیت صد پرده مصلحت بیکی راز بیر تنم +
ترسم که فاش بجا [illegible] و تقریر [illegible] عبارت از انتفای راز ست
و اختیار اخفا برای آنست که مبادا [illegible] اظهار آن [illegible] خود [illegible] والله اعلم
بالصواب بیت آئینه اصالت خورشید کان شود + هر دانه که بخزن در آورم + دانه گوهر از
ناله خورشید در بطن کان وجود میگیرد لهذا میگوید که سخن سر پایداری گوهر در [illegible] آن گوهر سخن اصالت
خورشید و کان را آئینه شود ای ظاهر کرده که مذاق سخن کان زاده است قصیده در مضامین مختلفه
و نیز در تفاخر + بیت الوداع من در روی کش بیوفی دوست + کانیک [illegible] بیوی می رهبان
فهم + این قصیده که در مطلع وارد در مضامین مختلفه شامل ست چه در بعضی ابیاتش وعظ و در بعضی تفاخر
و در بعضی [illegible] گفته است اما بیت خوب گفته است و رهبان زاهد عبادت گر اصنام را گویند یعنی ای یاران
رخصت من [illegible] کش بیوفی دوست است که من از خود با جام [illegible] شراب رهبان رفتم و از شراب

رهبان که کفر نشان اوست نی عینیت و صهبای خودیت مراد ست زیرا که کفر عشق به از اسلام ریائی ست
بیت درد و بیمود و شش و بلا بر اثر و غم و پیشش ✤ تا براحت که تسلیم به بنیسان رفتم ✤ معنی بیت
آنکه تا براحت که تسلیم که رفتم درد و بلا و غم همسفره و ندیم داشتم بیت تا حد وحشت محبت که قیامت گاه
است ✤ پیش روی غم دل مروحه جنبان رفتم ✤ مروحه در عرب باد زنه را گویند انچه که لفظ اسم آلت ست
و آن آلت راحت یعنی تا در حد وحشت محبت که همان حد قیامتگاه ست ای محل هلاکت و محل آشوب
ست د غم دل از صدر نشینان آن محل ست و تواند بود که از قیامتگاه مراد زمان قیامت داشته آید
بهرحال نظر به درازی وحشت میگوید که تا بجائیکه محبت انجا منتهی بشود پیش غم دل مروحه جنبان رفتم ای
بعزتش بر و هم چه مروحه جنبان با کسی رفتن عزیز داشتن آن کس ست بیت کس عنان گیر نشد ورنه
من از بیت حرام ✤ تا در میکده در سایهٔ ایمان رفتم ✤ عنان گیر مزاحم را گویند و این عام ست خواه مزاحم
به تقاضای چیزی از کس شود خواه بتمنای براه رفتن او اینجا اراده اول در ذهن مصنف ست ای مرا که
کمال نفس الامری داشتم هیچ معترض نیا بنا بجهت که از غفلت زدگان دینی که بطلب کمال عنان گیری
من نکرد و از عنان گیر اراده ثانی مقصود بود معنی چنین توان گفت که من از بیت حرم تا در میخانه ایمان
سلامت داشتم ✤ که کسی از کاملان مزاحم حال من نشد که ایمان از ما نمیرفت اما معنی اول نازک ست
از آنکه اراده کمال شاعر در این محل زیاده اظهار قصور خود در نظر ست بیت من کجا کشمکش رد و قبولش
از کجا ✤ نیک رفتم که نه گبر و نه مسلمان رفتم ✤ یعنی من کیستم و هیچ رد و قبول از کجا الحمد لله که نیک رفتم که
بهی از گبر و مسلمان گذشتم چه گبر و مسلمانان در مقامی اند که در معرض رد و قبول می افتند و من بجائی رسیده ام
که رد و قبول را در آنجا بار گذر نیست بیت صفحهٔ تیغم از آن نسخهٔ خلد ست که دوش ✤ بشبیه
خون سیاه غم الوان رفتم ✤ از روی ترکیب اضافت صفحه جانب تیغ اضافت لامی ست یعنی بدوسه
شمشیر بازی های آن نسخه خلد ست که شبیه خون سیاه غم رنگارنگ رفته ام ای خونریزی غم بسیار کرده ام
و خامه با عتبار بوقلمونی رنگین ست و از غم غم دنیا که قابل کشتن ست مراد ست نه غم دین بیت نور
پیشانی صبح طربم لیک چه سود ✤ که غم انگیز تر از شام غریبان رفتم ✤ از روی ترکیب اضافت نور
جانب پیشانی اضافت لامی و اضافت پیشانی جانب صبح نیز و اضافت صبح جانب طرب اضافت
عام جانب خاص و حرف میم که با طرب متصل ست میم متکلم ست خلاصه معنی آنکه از اینجا چه بیت
در انقلاب پذیرفتن اصل کیفیت خود میگوید که من پیش ازین چهره افروز طرب بودم حالیا تیره از
شام غریب شده ام شام غریب از راه افلاس بغایت غم انگیز ست بیت بازوی همتم آن روز

چو قیمت بشکست + که تا بدیدن سر پنجهٔ مرجان رفتیم + در زمرهٔ ارباب همت طلب و شنای قیمت
طالب می شکنند لهذا میگوید بازوی همت من مانند قیمت که شکسته شده وقتیکه با پنجهٔ زورآزمائی تاب سرپنجه
مرجان خواستیم ای طالب او شدم مرجان چو شجریست که بافق مراتب معادن رسیده بمبداء نباتات پیوسته
چه نمو لازم او شده و شاخها برآورده لهذا الست سرپنجه بدو مناسب ست و آن در دریا بصورت پنجه
پیچیده بیت منم آن هیکل روحانی اندیشه غذا + که در آب زدم بر اشتر نان رفتیم + از روی ترکیب کلمه
اندیشه غذا مجموع صفت هیکل روحانی ست و کاف برای بیان رجوع هیئت هیکل روحانی ست از اوج بسوی
حضیض یعنی پیش ازین آن هیکل روحانی بودم که اندیشه غذای ما بود و از اغذیه مادی که لازم جسم
است و هزاران اوث را در راه بود منزه بودم حالیا لطلب آب و نان رسوای جهان شده ام بیت
منم آن شیر ختن صید که آهو گیرم + که چو موشان بشکار ته انبان رفتیم + از روی ترکیب لفظ شیر موصوف
و ختن صید که مجموعهٔ کلام صفت او و کلمهٔ آهوگیر صفت و کاف برای بیان انتقال شیر از پایه اعلی بسوی
ادنی یعنی در زمان سابق من آنچنان شیر بودم که ختن شکارگاه ما بود و آهوگیری عمل ما حالیا مانند
موشان بتقاضای شکار زیر انبان رفته ام ای از جهت اعلی افتاده ام بیت منم اندر پی مقصود
ولی همچو پلنگ + بسر کوه بقصد مه تابان رفتیم + درین بیت اظهار عدم دریافت مقصود و از کوتاهی خرد
مراد مصنف ست و معروف ست که پلنگ عاشق ماه است و چون ماه بر اوج تابش می آید پلنگ
بقصد گرفتن ماه بر سر کوه میرود و از انجا خیال میکند که نزدیک ست بگیرد و چون قصد گرفتنش اثری
ندارد ناچار بر زمین می افتد و از وصول مقصود محروم می ماند پس میگوید من هم در پی مقصود
رفتم ولیکن مانند پلنگ رفتیم بیت شب یلدای حیاتم بسحر گوید چیست + که در افسانهٔ بیهوده
بپایان رفتیم + از روی ترکیب اضافت شب بسوی یلدای اضافت موصوف جانب صفت و
اضافت مجموع شب یلدای بسوی حیات اضافت لامی و اضافت حیات جانب میم متکلم اضافت لامی
یعنی شب سیاه من بصبح میگوید که صد حیف که در افسانه گفتن بیهوده آخر شدم تمام و کمال در افتنای
زخارف صرف شدم و کاریکه بایست کردم من نکردم قصیده در منقبت امیر غالب علی ابن
ابی طالب رضی الله عنه بیت چون گردباد آه ز خاکم کشید علم + بر فرق روزگار نشاند
غبار غم + این قصیده نیز در منقبت امیر غالب علی ابن ابیطالب رضی الله عنه گفته و توطیه عاشقانه بسته
و این توطیه را در صنائع نسبت هم نامند یعنی چون گردباد آه از قالب ما بر آید خاک غم بر فرق زمانه
زند ای عالمی را در غم انداز د بیت چون دل بجای خویش بود کنز نصیب در رهگذر تن آشیانه

طائر آرام کرده رم + چون بمعنی چگونه است ولفظ آشیانه در مصراع ثانی بیان دل ای چگونه تسلی باشد
بچه کرده آرام این دل رم کرده است **بیت** بخشد بهزار کشته چشم ترا حیات + لعلت لطیفهٔ که برون
آرد از عدم + یعنی لب بیان بخش تو لطیفه یعنی سخن تازه از عدم که نظر به تنگی دهان مراد باشد بیرون آرد
بهزاران کشتهٔ چشم قتال و سفاک ترا جان می بخشد **بیت** گیرد بمهر دو دست سر خود اجل زبیم + جائیکه
غمزهٔ تو کشد خنجر ستم + یعنی اجل مانند دست از جان شستگان از بیم و خوف جان خود بمهر دو دست
سر بگیرد جائی که غمزهٔ خونخوار تو خنجر ستم بکشد **بیت** این طور وعدهٔ تو فراموشی وفا + این طرز غمزهٔ
تو هم آغوشی ستم + در هر دو مصرع اشارت را که اظهار شوکت در آن مشار الیه تعبیه شده و مشار الیه
را فراموشی وفا و هم آغوشی ستم باید گفت و هم آن هر دو را بیان وعده و غمزه توان دانست و هر مصرع
بر مبتدا و خبر خود تمام می شود و مقتضی عبارت زاید بست و در بعضی از نسخ بجای این طور ای طور و بجا
این طرز وای طرز واقع شده و این چیزی بهتر ست که هر مصرع علیحده بصافی الفاظ بر مبتدا و خبر خود
تمام میشود **بیت** از وعدهٔ تو شوق بتشویش مبتلا + وز عشوهٔ تو فتنهٔ باشوب متهم + یعنی در وعدهٔ
تو شوق گرفتار رنج ست زیرا که ایفای وعده نمیکنی و از عشوهٔ قتال تو فتنهٔ باشوب متهم ست
یعنی هر آشوبی که ظاهر میشود عشوهٔ تو میکند فتنه باعث بدنام ست **بیت** ز اعجاز حسن نیست
که کلک قضا بسوخت + بر لعل آتشین خط سبزت چو زد رقم + از روی ترکیب کلام ز اعجاز حسن
نیست خبر ست که بر مبتدای خود که کلام کلک قضا بسوخت باشد مقدم واقع شده و بر عکس هم تواند بود
و باز مقدم این مصرع جزای مقدم مصرع ثانی ست که حامل شرط است معنی آنست که کلک ندرت
نگار قضا که بر صفحهٔ شمایل صور مختلفه بآسانی تواند نگاشت بر لب آتشین تو چون خط سبز را رقم زد
حسن معجز است که کلک او سوخته شد و بجای بسوخت نسوخت هم توان گفت یعنی کلک صلاحیت
نوشتن بر آتش ندارد و از اعجاز حسن نیست که در نوشتن خط تو کلک قضا نسوخته است اما
معنی اول چیزی بهتر ست **بیت** آن واهب النعم که ز داؤد نطق اوست + نشنید گوش
از بجز نغمه نعم + یعنی ممدوح محمود آن بخشندهٔ نعمت ست که داؤد نطق او که باعتبار اضافت بیانی
همان نطق مراد باشد گوش حرص بجز نغمهٔ نعم که بمعنی آری ست نشنیده است **بیت** مشاطهٔ ولایتش
ار آذری کند + ز اعجاز عیسوی کند آرایش صنم + مشاطهٔ ولایت او اگر صورت گری کند آرایش
بت باعجاز عیسوی نماید یعنی صورت بیجان را جان بخشد و رمز آنست که از ولایت آثار نبوت
پیدا می شوند مشاطهٔ بفتح اول مبالغه است از مشط بمعنی آراستن و مشاطه بضم اول [illegible]

موی شکسته که در شانه کردن افتد و مشاطه بکسر اول حرفت شانه زنی بیت مست غرور کرده عروسان
خلد را + دعوای باغ لطف تو با روضه ارم + لفظ کرده که در مصرعه اول ست فعل ست و دعوی که در
مصرع ثانی واقع شده فاعل آن یعنی بآن لطف تو که دعوی با روضه بهشت دارد چون یقین همگنانست
که غلبه و تفوق او را خواهد بود عروسان خلد مست غرور شده اند و به لطف او می نازند و تواند بود که چنین
گویند که بسبب دعوی که باغ لطف تو با روضه بهشت دارد خلد در چشم عروسان خود چیزی بیقدر شده
پس مست غرور گشته اند نظم متاع نیک خود و قصیده در فخر خود و باظهار محنت اندیشی گفته
بیت آن روضه ام که تا شجر اوست باغبان + آبش اگر ز خون نه بود خشک و بی بر است + جزو کردگا
بلا و محنت ظاهر ست که این قصیده در فخر خود و باظهار محنت اندیشی گفته باغبان بمصرع ثانی تعلق دارد
یعنی آن روضه ام که تا مدتی که شجر باشد باغبان اگر آن شجر را از خون دل خود پرورش نماید خشک
گردد بیت آن تیغ آب داده بهر بلا منم + کش پای تا بسر از آشنای زخم جوهر است + بهر بلا مست پسندان
خستگی دوستان معنی این بیت پیداست تیغی که ملاقش آب خواهد داد صریح ست که جوهر آن
تیغ از شکست آن تیغ خواهد بود بیت آن شعله دوست هیزم خشکم که خاک او + صندل فروش
ناصیه عود و عنبر ست + شعله معنی از ان بیت چنان مشتعل میشود که من سوخته و خشن طلبم که خاکستر
من خوشبو کن خوشبوئیهاست و زینت بخش عطریات ست بیت آن بحر جوهری طلب و تشنه
دوستم + کش برق موج و آبله سینه گوهر ست + معنی ازین بیت بسین آب می بر آید که آن بحر
جوهری طلبم که مرا آبلهای سینه گوهر ست و آن بحر تشنه دوستم که برق مرا موج ست پس جوهری باید که
این جواهر مرا بگیرد و تشنه باید که از آب مالب تر کند یعنی کار هر جوهری و هر تشنه نیست لفظ از باید دارد
بیت آن کشته ام که در دهن زخمهای او + قند دخانهای لبالب شکست + در دهن زخم اگر شکر
جا کند بر ذائقه صاحب زخم زندگانی تلخ آید و مرا گوارا شود و ممکن ست که شکر زخم را مضر ست بیت
آن عالمم که از پی سیر [illegible] تا شیء + اشیا بدون صورت تو هم مصور ست + یعنی من آن عالم
که همه اشیا در من بدون صورت مصور ست ای محال در ما وجود ست و ثری بفتح تا + مثلثه فوقانی
بمعنی اسفل السافلین ست قصیده در منقبت حضرت علی + بیت ز تاب شعشعه مهر سا
بهر پناه + مهر و که بگسلد از شخص و پیش گیرد راه + این قصیده ذو مطلعین در منقبت اسد الله
شجاعت امیر خافقین حضرت علی کرم الله وجهه پرداخته تمهید مطلع در مبالغه حدت تاب آفتاب ست و مطلع
ثانی را توطیه تشبیه ساخته و تقریر معنی ظاهر ست یعنی از آفتاب سایه که لازم شخص ست و الفکاک از

از تشخص تا آن تشخص هست هیچ وجه جائز نیست برای پناه جستن سزاوار است که از تشخص جدا شود و بیشتر
راه سر کند بیت شود برشته چو ماهی درون روغن گرم + چو عکس ماه نو افتد درین هوا بپیاله + زین
مفهوم مصرع ثانی شرط است که از جزا موخر واقع شده مفهوم مصرع اول جزا یعنی اگر عکس ماه نو
درین هوا که این حدت دارد در آب افتد مانند ماهی که در روغن گرم برشته شود بریان گردد و تشبیه
عکس ماه نو با ماهی قطع نظر از اعتباری بریانی محض بصورت بغایت نیکو افتاده و پیاله جمع ماه است و ماه
چهار معنی دارد یکی ازان یعنی آب ست بیت نه سپهری + سایه تو شهاب + بس که تاب هوا بر فروخت
گوشه گاه + از روی ترکیب در مصرع ثانی بر افروخت فعل و تاب هوا فاعل و گاه مفعول یعنی اگر تاب هوا که
برگ را بسوزد آن برگ سوخته آتش شده را باد صبا از زمین بردارد و هوا گیر کند از نسبت هوا بالائی و سرخی
رنگ شهاب سریع السیر ماند بیت ببردی رحم بدان گونه بسته در دل + که ذوق کشتن من در دلت
ندارد راه + خطاب بمعشوق میکند که ببردی رحم در دل بستن رحم را در دل راه ندادن ست است
در دل برحم چنان بستی که ذوق کشتن من که یک گونه غرض تو تواند شد هم در دست راه ندارد چه پیدائی که
ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه است بر عاشق ابیات چو گیری آینه در کف ز شوق
عارض خویش + ازان کرشمه نرگس وزان فریب نگاه + شود مثال در آئینه مضطرب ز انسان +
که اضطراب دل عکس آئینه ماه + معنی موجه این قطعه آئینه است که بسبب توجه رو نماید یعنی ای معشوق
بتقاضای شوق خود بینی اگر آئینه را بدست گیری که رخ خود را تماشا کنی ازان کرشمه نرگس و ازان
فریب نگاه که تو داری مثال تو که در آئینه منقش گردد بدان مثابه مضطرب شود که عکس ماه در آب
مضطرب می نماید قصیده در فکر رسا و طبع خود گفته + بیت بود در کتم عدم بکه طبیعت را
جای + که خرد بر سرش استاده همین گفت برای + این قصیده که خلف الصدق دودمان سخن ست
بدستیاری قابله خجسته دست فکر رسای عرفی از بطن طبع نازکش بسعادت فصاحت تولد یافته
و در مدح نواب خانخانان پیرایه انتظام پذیرفته و تمهید آن بنا بر اسلوب اسباب تولد و امور
زادن فرزند ارجمند نواب مذکور و مکالمات و محاورات خرد و طبیعت مبنی ست و معنی بیت از
کتم القا چنان جلوه بروز میدهد که از روی ترکیب اضافت لفظ کتم جانب عدم اضافت بیانی حقیقت
و همچنین اضافت بکه جانب طبیعت و در عدم بود که خرد بر سر آن طبیعت استاده حکایت میکرد که
بود آن است که طبیعت چند در پرده نشیند خلعت دودمان به محرمی طبیعت نگردد هم او شده [illegible]
آن هم مقوله خرد ست و خطاب او طبیعت که ای طبیعت خلعت دودمان که فرزند [illegible]

و محرم قدر سپردگی صنع خدا که کنایت است از مولود و محمود باشد از پرده بیرون جلوه گر باشد بیت وهم با طالع
او گفت که باشم در روشش + گفت اگر گم نشوی پیشترک هم می آی + این بیت در مبالغه اوج طالع آن
مولود گفته که وهم که قوتی ست رسا و بهر چیز بلند و باریک میرسد چون با طالع سعید و رفیعش که از بلندی
بروش گذشته است و بلامکان نشسته رسید گفت ای طالع در روش باشم گفت اگر خود را گم نکنی پیشتر هم بیا
بیت بخت با گوهر او گفت که دولت بس هست + گفت دانم چه حاملهٔ روحی زاتی + بخت تا امکان
خود دولت رسانید و با گوهر ممدوح گفت که دولت بس هست از بستگی دولت سوال میکرد گوهر او جواب
داد که میدانم ای بخت از ان چیزها که حاملهٔ هستی برو بزای هر چه خواهی و حاصل آنست که گوهر ممدوح
محتاج مدد بخت نیست بیت سال مولودش از ان شاخ گل بی بدل ست + که ندارد بدل اندر
چمن دولت و جاه + لفظ از ان درین بیت سببیه است و حرف کاف که در اول مصرع ثانی ست
بیان سبب و درین بیت ملا عرفی تاریخ تولد پسر خانخانان گفته کلمهٔ شاخ بی بدل مادهٔ تاریخ ست باقی
تقریر معنی بیت ظاهر ست بیت مرحبا ای گهرت را شرف ذات پدر + مرحبا ای قدمت را اثر ظل
خدای + مرحبا لفظی ست که بر آینده مرغوب و بر هر کار موزون اطلاق کنند لهذا میگوید که خوش آمدی
ای پسر که ذات ترا بزرگی ذات پدر ارزانی است و خوش آمدی ای پسر که قدم ترا اثر پادشاه است
یعنی دولت بعینه در ذات و سلطنت وابسته است بیت مرحبا ای ز عنایات ازل رمز فروش + مرحبا
ای ز علامات هنر خویش ستای + نیک آمدی ای آنکه رموز عنایات ازلی از تو سر بر میزند و خوش آمدی
ای آنکه از علامات هنری که داری ستانیدهٔ خویش هستی یعنی علامات هنر که در تو ظاهر ند مداح و وصاف
تو هستند بیت ناخن قدرت او پردهٔ تحقیق شگاف + خامهٔ دولت او پردهٔ توفیق کشای + چون
از تمهید تولد پسر فارغ شده گریز کرده است در مدح خانخانان میگوید که ناخن قدرت او پرده شگاف تحقیق
است یعنی تحقیق از سعی قدرت او جلوه بروز میدهد و از خامهٔ دولت او چهره نمای توفیق ظاهر ست از ادای
این محاوره معلوم شده که پردهٔ تحقیق شگاف مجموع کلام باول تاویل معنی فاعلی شده صفت لفظ ناخن
باشد یعنی ناخن قدرت او شگافنده پردهٔ تحقیق ست و در ادای این کلام فعل از مفعول موخر واقع
است که کلام معقد گردید و چهرهٔ توفیق نمائی بر همین صورت خامه است والله اعلم بیت دشمنش
را بود آن مایه شقاوت که بود + گرد آلایش او دامن جیحون آلای + یعنی دشمن او آنقدر بدبختی دارد که
گرد آلودگی او آلایندهٔ دامن دریا گردد این طریق سوق کلام همچنانست که مسطور شده حاصل
آنکه آلودگی بدبختی او بدریا شسته نشود ای هیچگونه سعادت بدو راه نبرد بیت عدل او چون

روشن آموز مکافات شود + پیر وجاذبه گاه شود گاه ربای + یعنی عدل آن ممدوح اگر اشیا کون نیست را روشن
مکافات بیاموزد وقت جاذبه گاه کهربا را بر پاید ای پیش از سنگ کهربا کاه را تا اربود تقویت عدل او حالیا کاه کهربا
را بر پاید بیت و دیده عقل شود خیره ز آئینه وهم + گر شود صیقل اندیشه او زنگ زدای + صیقل اندیشه
روشنگر او اگر زنگ زدائی کند آئینه وهم که زنگین ترین اشیا ست چنان صاف و روشن شود که دیده عقل
از دیدن او خیره گردد ورنه وهم پیش عقل بر نیستی ملوم ست بیت آنچنان پیرو شاه است که از غایت
قرب + گر گهی سایه رساند بسرش بال همای + درین بیت مبالغه در تقرب او با شاه کرده و بال همای
کنایت اتافه است یعنی با آنچنان نزدیکی همراه شده میرود که گاه گاه سایه آن اتافه است که از بازوی همای
است بر سر آن می افتد پس درین صورت لازم آمد که چه قدر با پادشاه متصل میرود بیت اختلاف
صور از نوع بشر برخیزد + خامهٔ معدلت او شود ار چهره گشای + درین بیت تعریف عدل میکند که مقتضی
تساوی ست و در نوع بشر اختلاف صورت تمام ست چه هیچ یکی درین نوع مانند دیگری نیست لهذا
میگوید که اگر خامهٔ عدل او کشائی کند همه افراد انسان را نقش بر یک صورت باشد بیت نزد او را
تو اسرار قضا بر کف دست + پیش فرمان تو احکام فلک بر سر پای + بودن چیزی بر کف دست کنایت
از ظهور او ست یعنی ادراک ترا جملگی اسرار قضا ظاهر اند و پیش حکم تو احکام فلکی همگی بر سر پای
اند ای با استعداد قبول آفریده ابیات بسکه از لطف عطا عزت و ثروت بخشد + عالم آرا دل و دست
تو بهر زلی سر و پای + وقت آنست که دختر طلبد از پی عقد + دودمان کرم از سلسلهٔ آز گدائی + درین قطعه
تعریف بسیار بخششی ممدوح میکند و در بیت اول بخشد فعل و دل فاعل و دست معطوف بر دل و لفظ عالم آرا
صفت دل و دست ست که بر موصوف مقدم واقع شده مفهوم بیت ثانی در ترک نتیجه مفهوم بیت اول
و در بیت ثانی از موصوف و کذا صفت یعنی از بسکه دل و دست عالم آرای تو بهر زلی سر و پا را از لطف و
عطا عزت و توانگری بخشد وقت آن آمده است که دودمان کرم از سلسله آز که گدائی ست از برای عقد
دختر خواهند ای با هم رابطهٔ خویشی و محبت درست کنند آز که از دولت بیاکی غیر کفو کرم بود حالیا از بخشش
ممدوح همسر کرم شده است که با هم خویشاوندی مناسب است بیت گر نگشتی کرمت حامی اصناف
امم + اصطناعت نشدی عالم معزول نمای + یعنی ای ممدوح اگر کرم تو حمایت کننده انواع خلق نمیشد
اصطناعت تو از گرفت دیگران خلق آن بکیفیت عامل معزول نمی نمود که هم نیست که اصطناعت هر بیون
و ست اینجا از لفظ نمای معنی فاعلی را از قرینه سوق مدعا میخواهد بیت نه بارا از ننگ شود بکند چشم تبان +
هر کجا عدل تو از ظلم شود پرده گشای + درین بیت مفهوم مصرع ثانی مبتدا است که موخر واقع شده مفهوم

مصرع اول خبر آن که مقدم ست و در مصرع اول بکند فعل و چشم فاعل یعنی ای ممدوح سپر یا که عدل تو با اظهار و افشای
ظلم ظلمه سپر خیزد چشم معشوقان که ظالم بیباک ست از بیم عدل تو زیر پا راند نگاه خود و بکند و وجود زیر دو نگاه چنان
چشم پیداست قصیده در نعت سرور دنی گفته + بیت نه شهد لطف کند و کام جان شود
شیرین + نه وعده که گاوی گمان شود شیرین + این قصیده شیرین از آن رطب اللسان که ادا دشمن
کام سامعه زبان و زمین ست در نعت سرور دنی واقع شده و معنی این بیت که از بابت ادا شکایت و شکا
میکند چنانست که از معشوق نه شهد لطف متحقق ست که کام جان شیرین یافته شود و نه وعده است که
گاوی گمان را شیرین سازد و چون وعده گاوی گمان را شیرین نمیتواند کرد لفظ شهد که در مصرع اول واقع شده
بر وعده مقدر باید گفت که از شهد وعده است که گمان از و شیرین کام شود اگرچه وعده معشوق خیر باید شیرین
است بتقدیر شهد بیان وجهی ندارد اما لطف را که زیاده از وعده شیرین ست بتقیید شهد کرده است و وعده
در احتمالین وفا و قضا واقع ست بنابرین گمان هم دو طرف ممکن دارد پس مناسبت در اتحاد خاصیت یا
شد بیت فغان ز زهر فروشند غمزه کو شر + ز جوش جان در بام کان شود شیرین + دل شیرین پیشان
که تلخی غمزه را نوشین تر از نوشدارو دانند دانند که کلمه زهر فروشنده صفت غمزه است که موصوف شده و وجه او
از غمزه تلخی فروش آنست که او زهر فروش باشد و خریدارش چنان که جان عاشقان بتقاضای خریداری
آن تلخی از بس هجوم که گرد و پیش دکان غمزه را گرفته است دکان تمام شیرین شده است و بیچی
است که شیرینی جان شیرین تر از هیچ شیرینیها است بیت دمیکه شوق لب او دلم بجوش آرد
ز ناله ام دهن آسمان شود شیرین + درین بیت مبالغه شیرینی لب معشوق میکند که وقتیکه شوق
لب شیرین او دل مرا در جوش آرد و ناله شیرین از شوق لب شیرین از دل جوشان برآید دهن آسمان
را شیرین سازد و نظر بر لفظ شیرین دهن آسمان از ادا گردد و اگر رعایت کرده گوش ایرادی یافت شیرینی
استعاره تخییلیه تمام نیشو و چنانکه در آن حدیث هم نکته شیرین مثل میان اما پیدا است از شکر و قند شیرین
ظرف را اتی الحالة شیرین میشد و دیگر معیت تعالی الحسن شیرین بیت ز بس که جوهر ملک پا زیبان
شهد بود + خدنگ غمزه او در گمان شود شیرین + امّا ج پیشگان تیر نگاه خدنگ اوست انی بحسب ظاهر این بیت را
وجهی باشد که مبالغه در شیرینی غمزه معشوق میکند از ظاهر ترکیب چنان میتوان یافت که مصرع اول فعل
و خدنگ در مصرع ثانی فاعل آن خدنگ غمزه کلام به تمام مصرع اول حیثیت آن کلام به اتمام و اقع
شده و کلمه در گمان شود شیرین محکم ست و شل خوردگی پا زیبان شیرین بود از خدنگ غمزه معشوق
آن خدنگ یعنی خدنگ غمزه او از آن که شهد و ملک پا زیبان شهد باشد پیش از آن که از خانه گمان بیرون

برآید در کام از جان سیر شدگان شیرین می آید استعاره بالکنایه تمام میشود زیرا که اثبات شیرین بر نمک خود
را بهمان کیفیت است که زبان خبر رو ملک را تیغ زبان خورو ملک بمرتبه شیرین ست کی نی انکه سخن ریزه
شیرین می نماید اما چنانچه خدنگ را مقید بتصریح کرد اگر نمکدان را هم مقید می توانست کرد خوب می بود چنان
استعاره لفظی را با استعاره معنوی ربط داده می آید **بیت** بر آستانه طبعش کسی که سجده کند + ز نور
ناصیه اش آسمان شود شیرین + چون تعریف طبع از شیرینی هم کرده اند میگوید که بر آستانه طبع آن
ممدوح محمود اگر کسی سجده کند ناصیه آن کس از سودن آن آستانه بمرتبه شیرین شود که نور ناصیه تمام آسمان را
شیرین کند انکه مناسب نابودن نور با لفظ شیرین که روشن ست در ذائقه تلخ می آید برای درخشانی او
خوب ابود **بیت** اگر نه مصدر ذاتست او چگونه قضا + لبش ز زهر زند کن فکان شود شیرین + بر رموز دانا
اسرار کن فکان ظاهر ست که کن فکان مصدر جمیع اشیاست لهذا میگوید که اگر مصدر ذات تو کن فکان
نمیشد لب قضا از گفتن امر کن نظر بمصدر ذات تو که خمیر مایه حلو است شیرین می بود **بیت** اگر بگوهر
منظوم تو لهم خود سخن + ز جا شنی گهر ایمان شود شیرین + بر گهر سنجان معنی پوشیده نیست که مبالغه در شیرینی
سخن خود میکند که اگر گوهرهای ظاهر را با گهر سنجیده سخن خود برابر کنم از نسبت برابری گهرهای منظوم ما که
سخنهای سنجیده ان مرتبه اکتساب شیرینی نماید که ایمان که در ان گوهرها کشیده باشد ازان گوهر مکتسب
شیرینی بود **بیت** بکام قافیه سنجان ز لذت سخنم + سزد که قافیه شایگان شود شیرین + شایگان نام
قافیه معیوب ست و آن از قسم ایطا است و ایطا از عیوب قافیه است چنانچه در رسالهاے قوافی
مفصل مذکور و ایطا بر دو قسم یکی ایطای خفی دیگری ایطای جلی ایطای خفی آنکه در قافیه بتکرار آید مانند
الف و نون جمع در قافیه یاران و دوستان یعنی در کام قافیه سنجان از بس لذت سخن من قافیه شایگان
که تلخ ست شیرین می نماید **بیت** چگونه شیرین کرد ز شکر دوست لبت + ز کلک من لب معنی
چنان شود شیرین + از روی ترکیب در مصرع اول شیرین بودن لب از شکر دوست مشبه است و
شیرینی لب معنی از کلک مشبه و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه است این قسم تشبیه در
محلی آرند که مخاطب را تنبیه از حال تشبیه کنند و سبب تشبیه انتباه مخاطب باشد و باقی تقریر معنی ظاهر
است **قصیده در مدح اکبر پادشاه گفته** + **بیت** کجا بجنس شود با تو همعنان نرگس +
تو چشم عالمی و چشم بوستان نرگس + این قصیده در مدح اکبر پادشاه گفته و در تتبع کمال اسمعیل
اصفهانی که بهمین ردیف و قافیه قصیده پرداخته و **مطلع قصیده کمال اینست** +
سزد که تاج زر آید بر بوستان نرگس + که نیست بر چمن تاج قهرمان نرگس + و معنی آنست که نرگس

کجا بخوبی برابر تو شود که تو عالم را تتمه و نرگس بوستان را چشم ست **بیت عرفی** نهاد چشم تو مسند به پیشگاه بهشت + اگر بسبز نگین یافت بوستان نرگس + مفهوم مصرع ثانی در محل شرط است و مفهوم مصرع اول در موضع جزا که مقدم واقع شده یعنی اگر نرگس باغ را از سبز نگین خود کرده است ای بتصرفات خود آورده چشم تو از سبزگی خود بر صفحه بهشت مسند انداخته است **بیت** بعالم آمده خسرو ترنج زر در کف + ز خجلی نامش کردند ساده‌گان نرگس + خسرو نام بادشاه عجم ست که مداین پای تخت او بود و پرویز هم او را میگفتند و چون در دست رعشه میداشت از جهت عدم اطلاع غیر بر رعشه ترنج از زر ساخته پیوسته در دست میداشت[نادان ۱۲] و چون فندق طفلان میگردانید و آهسته آهسته می جنبانید بعضی دانشوران تصرفی دران کرده تجویز نموده‌اند که چون زر دست را بدبو میکند اگر از عطریات مثلثه مثل عود و عنبر و بان فندق طور ساخته در دست کنند گنجایش دارد و بعد ازین همچنانکه معمول شد و او را دست افشار پرویز گفتندی حاصل معنی آنکه نرگس باعتبار زردی که در خود دارد گوئی خسرویست که ترنج زر در کف گرفته است و نادانان که نمیدانستند نرگسش می نامند **بیت** گهی شراب و گهی شربت بنفشه خورد + ز جام لاله که شوخ ست و ناتوان نرگس + درین بیت رعایت لف و نشر مرتب کرده که اقتضای شوخ شرب ست و ناتوان را شربت بنفشه مفید **بیت** زبان طعنهٔ سوسن ز کام چون نکشید + اگر نه روی چمن دید درمیان نرگس + از روی ترکیب نکشید فعل و نرگس فاعل آن نکشید فعل منفی و ندید نیز فعل منفی و لفظ چون مقتضی سوال و کلمه روی در چمن دید جواب آن یعنی نرگس نظر بر چمن کرده زبان طعنه سوسن از کام بیرون نکشید چه نسبت زبان بسوسن ظاهر ست و طعنه زنی صاحب زبان ظاهر تا نپسی گوئی سوسن از خام طمعی در حق نرگس طعنه میزد و چون از حاشیه نشینان بساط چمن بود نرگس روی چمن دیده اغماض فرموده **بیت** چمن ز سایهٔ سنبل هزار شب دارد + اگرچه ساخته خورشید راعیان نرگس + درین بیت که ملا عرفی قصد تشبیه سایهٔ سنبل از کثرت سنبل کرده و خورشید نرگس را در شب سایهٔ آن نهفته که کلمه اگرچه بران دلیلی ست واضح همانا از سهو الفکر اوست که در قرینه تعریف نرگس ذکر مبالغه تعریف سنبل میکند **بیت** سحر که دیده گردون بشش جهت بازست + کند بشعبده تقلید آسمان نرگس + دیده گردون کنایه از کواکب ست آفتاب هم اراده می توان کرد و بر تقدیر اول در کشاده شدن آن دیده بشش جهت تخصیص سحر برای آنست که وقت شام که ذرات بخارات باعث منع فزونی دیده گردون میشود وقت سحر که از شبنم گرد و بخار فرو می نشیند کواکب بسیار تابان می نماید پس نرگس یعنی نرگس تقلید آسمان بشرط کیفیت صدر میکند و بیشک گلهای نرگس همچنان می نماید و از کل ترکیب مصرع اول که دران بیان کشادن

دیدهٔ گردون پوشش جهت کرده است مبتدا است باید که مصرع ثانی بیان کیفیت آسمان خبر باشد یعنی چنان
می آید که آسمان تقلید نرگس کند و جای آنست که رنگ افزای تعریف نرگس ست این تقریر و لیکن درین صورت
روادار غنچه تعقید که بدو نسیم فلک شگفته باید شد لفظ کند را که در اول مصراع ثانی واقع ست آسمان فاعل باشد و
لفظ تقلید مضاف طرف نرگس این تکلیف برای قافیه گویند والله اعلم بیت لباس خضر بپوشید طاش
بازی کرده زیچگان مشعبده نشان نرگس ؛ طاش بازی نوعی از بازی ست که مشعبدان هنگام گرمی بازار ند
چنانچه دو طاش را در دست گرفته سر طاش را نبوت در هوای پرانند باز هر طاش را در هوا میگیرند که یکی
ازان از هر دو بر زمین بیفتد لباس خضر که سبز است در نرگس متحقق ست و کاسه زرد که در خود دارد گویی که
طاش بازی میکند پس نرگس را با وجود پوشش خضر مشعبد نیز توان گفت بیت چو غنچه کیسه پر از زر کرای
چمن که دگر رساند سر دروازه کاروان نرگس ؛ غنچه کیسه پر از زر دارد که خورده گل در جمع ست پس
چمن را تحریص میکند که استعداد خریداری متاع کند که نرگس کاروان آورده است بیت خیال
کج روش سایه بر دماغ افگنده کس نه او فتاده ز سر مغز در دهان نرگس ؛ خیال کج روش شاید که بر دماغ
عرفی سایه افگنده است که از سر نرگس تا دهان نرگس تفاوتی نهاده ولی ازین هر دو از سر با دهان برای
نرگس ثابت توان کرد مگر تاویل چنان کرده شود که مغز در سر بیاشد و او را در دهان ست باز قید دماغ
در مصرع اول این تاویل را هم بسیار نمیخواهد مگر آنهم با اول بود که از دماغ خلیفه نگیرند و ضمیر شین در مصرع
اول و ثانی اضمار قبل ذکرست و عاید ست بسوی نرگس ابیات اگر نصیحت چمن فی المثل شجاعت او
دهد نهیب که یعنی یاسمین دهان نرگس ؛ چو عکس لاله زند یاسمین در آب آتش ؛ چو شاخ بید کشد خنجر
از میان نرگس ؛ اگر شجاعت ممدوح تکلیف حمله کردن به نرگس و یاسمین کند یاسمین حمله انگیز و که مانند
عکس لاله که تمام آتش را میماند آتش به آب زند و نرگس بقصد حمله مانند شاخ بید خنجر از میان کشد و شاخ
بید را برگ بصورت خنجر ست نهیب اماله نهایت ست یعنی غارت کردن بیت سیاست تو جهان
را برنگ و بو وارد ؛ ز خستگی ست چنین خرم و جوان نرگس ؛ یعنی سیاست تو جهان را تازه میدارد ازان
روکه خستگی نرگس باعث خوبی نرگس ست و این دلیل واضح است بر تازه داشتن تو جهان را بیت ز مهر
دست تو چو دل نگه پیچیده که هست ؛ بجای آب ز فواره زرفشان نرگس ؛ پیچیده فعل و نرگس فاعل و چو دل
فصل و دست حکم نرگس مجاز علیه و زرفشان حیثیت حکم و فواره عبارت از قلم او و زرفشانی از اراده سپیدی
چون لاله و زردی چون زر آشکار است بیت ز باغ لطف تو گل ما وید کی چیند ؛ فضا لچین زکران
سوسن از میان نرگس ؛ فضا لچین باغبانست ازان روکه رشتهای زرد اندر را که ناکاشته میرود بر ها اصطلاح

آنکه مبادا که بگلها آسیب رساند چیده بیرون می اندازد پس میگوید که در باغ لطافت تو آن گلها می‌رود که قضا گلچین
از کنار رود درمیان آن باغ سوسن و نرگس را چیده بیرون می اندازد بیت مبارزان ترا از اشتیاق مهره و
چشم + تیغ لاله بیرون آید و سنان نرگس + سپاهیان معرکه بیهژن ترا بسکه شوق مهره شکافی و چشم دوزی
ست از تیغ لاله که بچهره تشبیه دارد مهره و دیده و از سنان نرگس که بچشم مینماید بخیزد بیت و یار خلق تو بی فصل
آنچنان که خرند + برای هیزم گلخن ز باغبان نرگس + یعنی شهر خلق تو بی موسم آنچنان گل خیز است که خریداری نرگس
از باغبان محض برای گلخن میکنند **قصیده در نعت عرض و جواب حکیم خاقانی** بیت دل
من باغبان عشق و حیرانی گلستانش + ازل دروازهٔ باغ و ابد حد خیابانش + این قصیده در نعت عرض
کرده و جواب حکیم خاقانی گفته و اجمال الجواهر نام آن نهاده اکثر عزیزی تتبع مذکور کرده اما جواب شایسته بنا بر اسلوب
آن پیشیرد اقلیم سخن خسرو ملک معنی امیر خسرو فرموده که نام قصیدهٔ خود مرآت الصفا نهاده چنانچه مطلع آن قصیده
اینست ع دلم طفل ست و پیر عشق استاد زبان دانش + سواد الوجه سبق او و مثال گنج و بستانش + معنی مطلع
ملا عرفی آنست که دل من باغبان عشق و حیرانی گلستان باغبان یعنی دل چون باغبان عشق شد حیرانی
گلستان او نمرد و تواند بود که ضمیر شین در مصرع اول راجع بسوی عشق باشد بتقدیر باغ بعد از گلستان تجنیس است
هرچند تاویل نسبت جز بگل بینیا کرده حاصل آنکه ازل که ماهیت او لا بدایت له است دروازهٔ ملک باغ عشق ست
و ابد که حقیقت او لا نهایت له است خیابان آن باغ ست نسبت این مطلع که در ظاهر خود گل دارد
و در باطن خار هیچ انست که گلخن و گلشن را باهم نسبت باشد بیت عرفی گلی کز خد می وی را بخندانند چو
خوردی + نه آن گل کز و داغ شاخ گریاند زمستانش + گل بوستان عشق آن گل ست که از شگفتگی ابدی وی را
که ماه خزان ست شگفته کند مثل خوردی که ماه بهار است نه آن گل که از شاخش جدا کنند یعنی رشته گل زمین عشق
را باد فنانی برد و حرف یا که با گل متصل ست برای صفت ست بیت اگر سر در هوا گردد کسی باری دران وادی
که گر در چه فتد همدرد باشد ماه کنعانش + از روی ترکیب گردد فعل و لفظ کس فاعل آن و کلمه سر در هوای حیثیت
فعل و از لفظ باری تا آخر مصرع ثانی جمله کلام جزای شرطیه و کاف در مصرع ثانی حرف بیان و کس در مصرع اول بیان او
تواند بود که وادی هم مبین باشد و ضمیر شین راجع بسوی کس و ماه کنعان کنایه از یوسف علیه السلام خلاصه معنی
آنکه اگر کسی سر در هوای شود یعنی عشق بورزد و همراه پای عشق کند باید که دران وادی بود که اگر از صدمه عشق در چه
هم افتد یوسف همدرد و غمخوار او بود دریاب که یوسف ماه لیلة القدر حسن و خورشید نصف النهار عشق بود چون
همدرد کسی بود باعث مزید رتبه آنکس در عشق باشد بیت به روح القدس بخشد انتخاب حسن آفتاب ما مگر بیفشد گریبانش
مگر باشد گریبانش + از روی ترکیب بخشد انتخاب فعل و قضا قدر فاعل او حسن آفتاب مفعول و لفظ مگر در مصرع ثانی بمعنی

استثناء و کلمه ببیند گریبان مستثنی و مضمون جامه مستثنی منه مصدر مستثنی ست و ضمیر شین راجع بسوی عیسی علیه السلام یعنی
تا عیسی را گریبان و بریان نه ببیند قابل مشاهده حسن آفتاب ما نباید ❊بیت❊ کسی که علم منطق وهم زند بی عشق
که شماری بدون انتساب فصل حیوانش ❊ بدان انسان در جنس حیوان داخل ست و چون فصل را که لفظ ناطق باشد
با کلمه حیوان ذکر کنند انسان از غیر انسان بر آید و تمیز یابد و تقریر معنی آنکه شخصی که دعوی علم منطق بی عشق کند با وجود آنکه
جنس او با فصل نسبت گرفته باشد ای حیوان ناطق هم میگفته باشد حیوان مطلق گیرند او را پس معلوم شد که عشق
فصلی باشد که فرد انسان را از افراد حیوان بیرون کشد و ضمیر شین راجع ست بسوی لفظ کسی ❊بیت❊ محبت درین
معنی گوید افلاطون مطلب کو ❊ که صغری خندد و کبری فرو گرید به برهانش ❊ در علم منطق صغری و کبری دو قضیه اند
که ماده صورت اشکال اربعه متعارفه اند حاصل معنی آنکه محبت درین معنی میگوید افلاطون که باضافت بیانی همان
مطلب مراد باشد کجاست که مقدمه صغری بر رخسارش بخندد و ریشخند کند و مقدمه کبری از دیده حال عدم قبول
او از آن مقام بگرید خلاصه آنکه جائی که محبت درین معنی فرمانست مطلب که یک افلاطون ست مجهول و نارسا باشد
و ترک مطالب سبق او که در محبت مصداق کشادی مطلب در برابر مطلبست و در بعضی از نسخ در افلاطون و مطلب واو عاطفه
دیده شد درین صورت همین افلاطون و مطلب افلاطون مراد خواهد بود و تقریر اول بهتر مینماید والله اعلم ❊بیت❊
به رنجوری کسی ارزد که هرگه میرد از لذت ❊ دوران مردن بود صاحب عزا صد عید قربانش ❊ رنجوری کسی سزاوار است
که چون بمیرد دوران مردن او از بس لذت ماتم صاحب عزائش صد عید قربان باشد یعنی عید قربان روزیست بزرگ
کیفیت از جان گذاشتن که شادی جاوید ست و در تعبیه شده نظر بلذت یافتن ماتم دار آنکس گردد و در تعیین کلمه لذت
را نسبت بمصرع ثانی باید داد ❊بیت❊ بران شاهد کشود دن چشم یعنی که چون ببردی ❊ فشانی قطره ذوق افگند در قعر عمانش ❊
یعنی چشم مینی بران شخص باید کشود که اگر قطره از آن چشمه ببردی افشانده شود ذوق آن قطره در قعر عمان کشد او را یعنی از دریا
چه جویائی کل گردد ❊بیت❊ چو نازش تیغ بردارد چه جای سدره و طوبا ❊ که گردد عرش و کرسی صرف تابوت شهیدانش ❊
یعنی تیغ ناز او آن قدر عاشقان را کشد که عرش و کرسی صرف تابوت شهیدان آن تیغ گردد تا بسدره و طوبی چه رسد و
بسیاری عظمت عرش و کرسی نسبت سدره و طوبی مقتضی کثرت مقتولان تیغ ناز ست و اشعار بر عزت کشتگان تیغ ناز ست
که عرش کرسی صرف تابوت شان شود ❊بیت❊ فشاندم در ازل گردی ز دامن این زمان بینم ❊ که نامش عالم ست و
می کشد در دیده خاقانش ❊ یعنی عالمی که امروز در چشم پادشاهان جا کرده است و عزیز دل ایشان شده گردیست که من در
روز ازل از دامن خود افشانده ام ای نخست ترک او گرفته ام ❊بیت❊ ببال عافیت تا کی به پرواز آوری دل را ❊
بهل کین تا باوج زهر بیرازیم پنهانش ❊ یعنی بیرون زبانه ی عافیت دل را به پرواز آوردن خوی مردمان سلامت گزین ست
نه کار اوج گیران هوای عشق پس میگوید که بگذار آن مرغ را تا در بلندی زهر بیر پر مرده بیارم و هلاک کنم مرغیکه باوج

زهر پرسد پیدا بیجی ست کہ افسردہ و پژمردہ کردہ و کلمہ سہل فائدہ امر میدہد لہٰذا کن با اوج حسن ندارد و در بعضی از
نسخ با اوج زاوج و بجای پژمان پریان نوشتہ اند و بصورت از اوج زهره پیکره اشیر باید گفت کہ بالای زهره پیر ست
بیت پریشان دیدۂ این کوی میدان مجازی را ۔ زبام ہوش سر بر کن کہ رنگین میدہم شانش ۔ غنودگان
خواب غفلت را تنبیہ از حال دنیا میکند کہ پریشان دیدہ این را جمعیت حواس و امعان نظر نگاہ نکردہ از بام
ہوس سر بر کن ای دیدہ ببین کہ شان آن کوی مجازی کہ دنیا باشد رنگین میدہم و این بسبیل تحریض میگوید
بیت امام شہر یعنی بادی جادہ ہم ہر دل ۔ شہادت بر زبان راند مبارکباد ایمانش ۔ مذمت سخنان زمانہ
و مرشدان روزگار کہ ریاکاری شیوۂ خود کردہ اند مردمان را در ضلالت می اندازند میکنند و بطعن میگوید
کہ ہنگام مردن کلمہ میگویند ایمان بایشان مبارکباد بیت لب داؤد دستی می سند بر سینہ نغمہ ۔ دلم تنگ
ہمانا گر دلب میگیرد و افغانش ۔ لب داؤد دست بر سینۂ نغمہ می سند امی نغمہ را خاموش میکند زیرا کہ دل تنگ
مرا گر دلب افغان بیجو شد یعنی چون دل تنگ ما بفریاد آید داؤد با وجود خوش الحانی خاموش شدہ میل شنیدن
کند دست لب درین بیت ہمانا استعارہ است کہ بحر بیرون روی شتی میزند بیت سلامت را بدار تسبیح
بہ سکند شاہی ۔ کہ فرمان میرود در کشور دلہای ویرانش ۔ تسبیح گذیدن کار آن پادشاہ ست کہ فرمان فرما
قلمرو دلہای ویرانست از دلہای ویران مراد اولیاست باعتبار خلو از متاع محبت دنیا بیت ولت نیش
است روز بخیر الماسش سر موئی ۔ مکن در گشت عشق آباد و شادش در مالش ۔ عاشقانہ پند میکند کہ اگر
دل تیز ست از الماس کہ مرہم ریش زخمی الہ سندست زنجیر سر موی آن دل بیباق زیادہ در ہلاکت در آرد و در
سرای عیش آباد کہ مقام عافیت اندوزان تن پرستان ست در مرض قبول و در میان میاورد گشت ملفتح کافت
عجمی یعنی سیر بیت ز ایمان گر دلت آسیب می یابد ۔ بہ پیش پیر کہ بربندند تعویذ کفر بر بازوی ایقانش ۔
یعنی از ایمان اگر دل تو آسیب میخورد در پیش پیر کہ تعویذ کفر بر بازوی ایمان او ببندند آسیب رہائی بخشند زیرا کہ
کفر عشق حقیقی بہ از اسلام ریائی ست و درین بیت ملا عرفی چون آسیب زدگان حرف زدہ است لفظ
بایستی تعویذ بر بازوی آسیب زدہ کہ دل ست می بست و او بر آسیب زن کہ ایمان ست بستہ است اگر
بجای لفظ ایمان ایقان باشد لغایت خوب بود شاید تحریف کاتبان بود بیت بہ مژگان رخنہ در کشتی کن ار
طوفان تنگ باشد ۔ در ان دریای بی ساحل کہ تسلیم ست پایانش ۔ یعنی اگر دریای طوفان در بلاکت محل ہلاکت
ست از جوش فرو نشیند رخنہ در کشتی بمژگان کن و این محال ست یعنی ہر چند کہ بعدم امکان غرق ہو و شود بکلیہ
خود را غرق کن در ان دریای بیکرانہ کہ تسلیم پایان اوست و آن دریای معرفت ست بیت دل از حسن
عمل بستان و بشکن در کف عصیان ۔ بعصمت سر کہ نازد معصیت دان ترک عصیانش ۔ یعنی دل را از حسن عمل

بگیر ای از غرورش برهان یعنی هرچند که دل عمل نیک کند ترکیب آن بده و در کف عصیانش شکن ای متهم بگناه دار
زیرا که هر که بعصمت ناز کند آن عصمت عصیان باشد بیت بنوش آن می که گر آئینه گردد کفر و ایمان را٭
بچشم هم امام و برهمن گردند حیرانش٭ یعنی باده آن بخور که اگر آئینه جلوه کفر و ایمان شود در چشم امام برهمن
حیران او شود و در دیده برهمن امام حیرت زده او گردد ای از اثر نشاء آن ماهیت کفر و ایمان بر هر دو روشن
شود و بدانند که دوئی منظور نیست بیت سفال از بهر می جستم درین دیر مغان ناگه٭ خضر بر سنگ دلها زد
سبوی آب حیوانش٭ این بیت در ابیات نعت واقع است و در بعضی از نسخ در ابیات فخر منضمن دیده
شده درین صورت ضمیر شین بمعنی خود باید گفت و باقی تقریر واضح است و بر تقدیر اول معنی آنست که من
بمقتضای شراب کسی سفال میخواستم ناگاه در دیر مغان یعنی میخانه خضر آمده و بر سنگ دلها سبوی آب حیات
حقیقت محمدی را بزد ای بخیران سنگدل را زنده دل از آن آب حیوان ساخت یعنی ما بخیر سفال طلب را سبو
از آن آب حیات رسانید انتهی سست هم به تکلف کشیده میشود ورنه انچه ظاهر میگردد مستفت بی شائبه گوهر
معنی را بسنگ شکسته است و بجای در سفال شفته بیت گلستانی همائی فیض او در زیر پر دارد٭ که می نازد
بزاغی هدهد روح سلیمانش٭ از روی ترکیب یا که با گلستان متصل ست برای صفت ست و اضافت
همای جانب فیض اضافت بیانی و دارد فعل و همای فیض فاعل آن و گلستان مفعول مقدم
و حرف یا که با کلمه زاغ پیوسته ست و معروف خوانده میشود و بر وزن باغی مصدری ست و اضافت
هدهد جانب روح و اضافت روح جانب سلیمان اضافت لامی و ضمیر شین راجع بسوی گلستان و تقریر معنی آنکه همای
فیض او ازین بابت گلستان در زیر پر دارد که روح سلیمان برای زاغ بودن آن گلستان مینازد بیت
بهشتی نزهت گلگشت او دارد که هر ساعت٭ ز طوبی باج میگیرد پی بازیچه ریحانش٭ اینجا هم حرف یا برای
صفت ست و دارد فعل و نزهت گلگشت فاعل آن بهشت مفعول مقدم و ضمیر شین راجع بسوی بهشت و
تقریر معنی آنکه پیغامبر علیه السلام در انچنان بهشت نزهت گلگشت میفرماید که ریحان او برای بازیچه از طوبی
باج میگیرد بیت گل رحمت بود خودرو گیاه گلشن طبعش٭ صفت امکان بود حق ناشناس نعمت خوانش٭ یعنی
گل رحمت خودرو گیاهی ست در باغ طبیعت او و چون خودرو بودن نبات مقتضی کثرت نبات ست میگوید که در
طبیعت رشک فزای چمن ارم آن گل سر سبد تقدس رحمت بکثرت ست و در مصرع ثانی میگوید که صفت موجودا
حق شناس خوان اوست یعنی نعمت او بمرتبه افزونی دارد که موجودات استعداد حق شناسی آن ندارد بیت
ندارد ساده زین بخشی که نظم لامکان سیرم٭ بگذار قافیه هرگز نیفتاده بسلمانش٭ یعنی خود میگوید ساده شهریست که
سلمان از انجا بود و لفظ زین سببیه است و نظم موصوف و لامکان سیر صفت یعنی از نظم اوج گیر یا که در لامکا

۹۶

سپر میکنند نصیبی ابساوه نرسیده است زیراکه و شعر با از راه تنگ گزار قافیه سلیمان نیفتاده است و اینجا بنا بر ضرورت
مطلب ایراد کرده و ضمیر شین راجع ست بسوی نظم قصیده در موعظت گفته **بیت** شکست
رنگ شباب و هنوز رعنائی + در ان دیار که زادی هنوز آنجائی + این قصیده نیز در موعظت از ان کهنه
خبر خوب واقع شده و تقریبها بهرست که جوانی رفته است و تو خود را بتکلف جوان میگیری در ان دیار که
زاده آن دیار طفلی و غفلت باشد هنوز همانجا هستی ای پیر شده و غفلت طفلی نمیگذاری **بیت** اگر در آئنه
بینی ز شرم زشتی خویش + بچاه ویل در افتی و دیده تکشائی + یعنی اگر خود را در آئینه بینی از شرم زشتی
صورت خود بتان رم خوری که در ویل که چاه دوزخ ست بیفتی و دیده از بیم آنکه مبادا صورت زشت
باز در نظر آید باز نکنی **بیت** هزار مغالطه دارد در آستین زنهار + کلاه گوشه دانش بعشق بپهائی + دارد
فعل و عشق فاعل و لفظ زنهار برای تاکید یعنی عشق در آستین خود هزار مغالطه دارد ای فریب دارد هرگز
کلاه گوشه دانش را بعشق ننمائی ای عقل را قرین عشق نکنی که عقل را خواهد ربود و درین بیت براسلوب
واعظان نصیحت برعایت حفظ عقل ست اگرچه عشق برازوست **بیت** شکسته اند دوا شان همان
شکستگی ست + تو تندرستی و بر مومیائی افزائی + یعنی کاملان شکستگی دوست خود را شکسته اند و شکستگی خود
را علاج میکنند ای زیاده شکستگی میخواهند و تو ای نادان تندرست هستی و از غایت تن پروری مومیائی
میخواهی اینست بیخبردی **بیت** سپهر بیضه عنقا بود کنون دریاب + که تو بدعوی هستی چه از مینائی +
یعنی اگر آسمان با اینهمه عظمت و تاثیر در جمیع مکونات بیضه عنقا باشد ای معدوم بود دریاب که دعوی تو در
هستی خیره بودگی چه خواهد بود **بیت** بهشت جو قرب دوست هم جنسی ست + قدم فراز ترک
نه چه گرم سودائی + از طلب بهشت منع میکند یعنی از مقام بهشت قدم پیشتر نه چه گرم سودائی شوی قرب
دوست هم جنس عظیم ست باید که طالب او شوی حرف یا که با لفظ جنس متصل ست برای تعظیم ست لفظ فراز
معانی متعدده دارد اینجا بمعنی پیش مذکور ست و لفظ تر که با فراز متصل ست برای تفضیل ست و حرف کاف
که با لفظ تر لاحق ست برای تصغیر ست و گرم سودا آنکه به آرزوی تمام سودا کند **ابیات** چه عذرهای
موجه نهی معاصی را + بچش لعاب دهانت که قند مینائی + تمام عرصه محشر مگس فرو گیرد + اگر چنین بقیامت
شکر فروش آئی + این دو بیت را در اداء مطلب مشارکت ست یعنی گناه میکنی و عذرهای افسون پیش
داری و آن گوئی که قند میخوری و لعاب آن از دهن فرو میریزی بچش آن لعاب را ای بازگیر حاصل آنکه از
گناه باز آور اگر چنین شکر فروش که عبارت از ان عذرهای ناموجه باشد در قیامتگاه گذری تمام عرصه محشر را
مگس فرو خواهد گرفت ای مکروه خواهد بود چه پیش مگس در شتائی با هست مکروهیت آن مقام بود.

بیت عصا از کف نه و تکبیر فتح خوان و بیرو + که نشنود ز تو تهمت که ناتوانائی + عصا در کف گرفتن تقاضای ناتوانی ست و تهمت باین چیز مقصود نسبیدار دلهذا میگوید که عصا از کف بنه ای اسبابِ ناتوانی بگذار و تکبیر فتح مقصود بخوان و راه خود گیر تا از الزام تهمت نشنود که عذر با ناتوانی دارد و آن خوب نباشد قصیده در مدح شاهزاده سلیم گفته + بیت دگر سفیر طبیعت بساز آگاهی + بعالم ملکوت ست محملش راهی + این قصیده آن محمل کش عالم معنی بساز آگاهی در مدح گوهر معدن شاهنشاهی شاهزاده سلیم گفته و از روی ترکیب سفیر طبیعت مبتدا ست و محملش راهی تمام جمله بواسطهٔ ضمیر خبر آن و لفظ ست که با کلمهٔ ملکوت متصل ست حکم ست که مقدم واقع شده بر محکوم به که محمل باشد و اضافت سفیر جانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محمل برای او استعارهٔ تخییلیه و ایراد لفظ دگر که در ابتدای کلام در مقابل اول نباشد یعنی ای بساز آگاهی نه بساز غفلت در عالم ملکوت محمل سفیر طبیعت راهی ست ای طبیعت سفیر عالم ملکوت بدانش تمام گفته + بیت پی ارود بخریداری جواهر قدس + ز بهر تحفهٔ یکدانه گوهر شاهی + ایراد لفظ پی برای اثبات قبول مدعای ماقبل باشد و درو فاعل سفیر طبیعت که در بیت اول مذکور ست فاعل آن و ذکر خریداری جواهر نظر بسفیر طبیعت استعاره ترشیح و یکدانه گوهر آن گوهری که در صدف یکتا بود و آن بیش بها باشد یعنی رفتن طبیعت در عالم ملکوت برای خریداری جواهر قدس ست که تحفه رساند گوهر یکدانه پادشاهی را + بیت طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم که یافت بازوی او صولت ید اللهی + طراز دولت جاوید مجموعهٔ کلام صفت ست که مقدم واقع شده بر موصوف خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل ست از یکدانه گوهر و مفهوم مصرع ثانی صفت بعد صفت ست یعنی گوهر یکتای پادشاهی شاهزاده سلیم ست که طراز دولت جاوید ست و بازوی او منصب جاه دست قدرت الهی یافته است صولت یعنی جملهٔ این هر سه بیت در ادای مطلب با هم مربوط اند بیت ستوده که بعنوان نامه و صفتش + حسود او بتصور نوشته جم جاهی + ایراد لفظ ستوده که درین بیت ست بطرزی ست که تعظیم صفت در ان تعبیه شده که حرف کاف بعد او بیان آن تعظیم ست و حاسد جم لقب تسلیم محسود و هر گز نشنیده بشنید و اگر لقب تعظیم محسود در تصور خود آرد همانا تصدیق مبالغه تعظیم آن محسود باشد یعنی اینچنین موصوفی ست که در اول نامه وصف او حاسد او را جم جاه تصور میکند و تخصیص عنوان نامه تصور حاسد را برای مبالغه صفت ست زیرا که در عنوان نامه اگر جم جاه لقب باشد قیاس کن که درمیان نامه لقب با بود و اگر نیک اندیش صفت او کند دریاب که زیاده از جم جاه تا کجا القاب صفت تصور کند + بیت زهی ضمیر تو پاک از غبور سهو و خطا + چو زهرهٔ ملکوتی ز تخلی و سابکی + درین بیت تعریف دل صواب اندیش ممدوح میکند و لفظ زهی از الفاظ مدحت و تحسین ست مثل دیک و حبذا و غیر ها ز تخلی

اسم فاعل ست از باب افعال و حرف یا که با ملکوت متصل ست برای نسبت ست و ملکوت چون نفوس اند
و خطا و سهو لازم عناصر و اجسام ست لهذا تخطیه را نسبت بملکوت نیست ضمیر مشبه و زهره ملکوت مشبه به ثابت
کردن عدم سهو و خطاست ملکوت برای ضمیر استعاره بالکنایه و باقی تقریر ظاهرست بیت ز خلق و رای تو
آتش فروز و هر شو نه + سمر و که دود کند عنبری شهر ماهی + تعریف خلق از خوشبوی کرده اند تعریف رای از
روشنی یعنی اگر خلق و رای تو آتش فروز زمانه شوند ای زمانه را خواهند که بنور خود بار روشن کنند دودی که
ازان آتش افروخته ایشان بر خیزد و بسبب خلق تو کار عنبر کنند و شهری که بر خیزد و بسبب رای تو کار ماه کند حرف
یا که با لفظ عنبر و ماه متصل ست یای مصدری ست بیت حسود و جاه تو در تنگنای غم هر دم + فراق نامه
نویسد بمرگ ناگاهی + فراق نامه نوشتن بسیار باعث طلب وصال باشد لهذا میگوید که حاسد جاه تو ای ممدوح
از پس غم خوردن مشتاق مرگ ناگاهی ست ای شتاب مردن خود را آرزومند ست بیت چو ظل جاه
برارقام هندسی فلکی + بدون صفر بود و پنج فرد پنجاهی + تعریف جاه چنانچه از بلندی کرده اند از افزونی
هم کرده اند لفظ صفر که حافظ رتبه بیشی هندسه است لهذا میگوید که اگر سایه افزونی بخش جاه تو بر رقمهای
هندسی افتد یعنی هندسه عدد پنج کار هندسه پنجاهی کند **قصیده بر موعظت واقع شده + بیت**
بیا که گوهر اندیشه را ز دین بگشای + کلید موم مبر قفل آهنین بگشای + این قصیده که واسطة العقد سخن ست
از سعی اندیشه آن راز دار دین که بکلید زبان قفل معنی می گشاید در موعظت واقع شده و تقریر معنی بیت
آنست که کشادن راز دین را بسعی منع میکند از آنکه میگوید که سعی اندیشه را کلید از موم مبر ای نرم سهل و
آن راز دین که چون قفل آهنین سخت ست ازان کلید بگشای و بجای مبر اگر لفظ ببر باشد خوش آینده
می نماید و هر دو امر نهی برابر مذکور میشوند بیت بهشت زار مقام و راز دستان ست + در مشاهده بر روی
میوه چین بگشای + لفظ زار که بهر چیزی که ترکیب یابد فایده کثرت آن چیز دهد چنانچه گلزار و لاله زار یعنی بسیار
گل و لاله است همچنین بهشت زار یعنی بهشتها ست و راز دستان کنایه از حریصان یعنی طالب بهشت
بودن کار حریصان ست دروازه مشاهده معشوق حقیقی بر روی میوه چین که همان حریص باشد باید که بگشای
و در بعضی از نسخ بجای لفظ زار راز و در آخر مصرع اول کلمه نیست دیده شده درینصورت کلمه بهشت مضاف
بسوی راز خواهد بود و بهتر ست نزدیک بتحریف کتبه نماید بیت هنوز در رحم ست آنکه طبع دایه اوست +
بروی سر ازل دیدهٔ جنین بگشای + رحم بفتح اول و کسر دوم محلی که دران تحویل نطفه شود و بچه در دران
محل آن نطفه بچه شود آنرا در پارسی زهدان گویند و جنین بفتح جیم عربی بچه که پنج شش ماهه در شکم باشد و تقریر
بیت آنکه سخنی که در کنار دایه طبیعت پرورش یابد هنوز در رحم ست و در جهان نیامده ای پس قباحت

پس باید که تماشای سر ازل و دیده تنبیین باز نگیی بیت سران گره که زنند بر ولت نهفتن راز ❊ بکاوش
نفس تیز و اپسین مکشای ❊ زنند فعل نهفتن راز فاعل و گره مفعول یعنی هر گرهی که نهفتن راز بر دل تو زند
ای هر رازی که شایسته نهفتن باشد باید که بکاوش نفس تیز واپسین نکشائی ای آن راز را در وقت نزع
هم که در آن وقت نفس تیزی راند و امکان بر آمدن حرف نا بر آوردن دران وقت متحقق ست بیرون نیاری
بیت خدنگ طعنه همت نشانه می طلبد ❊ مشبک فره بر روی حور عین مکشای ❊ اضافت خدنگ
بجانب طعنه اضافت بیانی و اضافت طعنه بجانب همت اضافت لامی و مشبک چیزی سوراخ دار را
گویند مفعول از باب تفعیل ست و مشبک مجرد اوست بمعنی سوراخ یعنی همت و رصد و آنست که هر که مشاهده
ما سوی الله کند بر و خدنگ طعنه زند پس باید که هرگز دیده بغرض نکشائی که از همت دور افتی و برابر بستن
فره کم فضل گرفته را مشبک گفتن مناسب بود بیت اگر دلت ز خرابی عافیت تنگ ست ❊ هزار گونه
عمارت سهل همین مکشای ❊ یعنی اگر دل تو از خراب شده عافیت تنگ ست ای خراب شدن عافیت
را نمیخواهد باید که هزار گونه آبادانی را که برای عافیت بکار آید بگذاری و همین مکشای یعنی همین دل که تنگ
شده زیاده تنگ پسندی بیت و بیچه که غمی سر برون نیارو زان ❊ بروی صرفه کار دل حزین مکشای
لفظ صرفه بمعنی نفع است یعنی دریچه را که از ان غم سر بیارد باید که بروی نفع دل غمگین مکشائی ای نفع دل در
طرب ندانی بیت محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت ❊ که گرد غم نشنید بر رخ جبین مکشای ❊
رتبه شناس طرب شو یعنی دریاب که کجا طرب باید کرد خوشنودان مید به یعنی وقتیکه گرد غم بر رخ نشیند ای غم
رو دهد باید که شگفته شوی جبین کشودن بمعنی شگفته شدن است حاصل آنکه محل طرب غم است بیت
اگر نه هر دو رهی زحمت وجود مبر ❊ ز آسمان و رشیح بر زمین مکشای ❊ یعنی اگر هر دو راه نیستی نه مدیع
وجود اختیار کن زیرا که هر دوان ره ترک وجود گرفته و رعایت او را زحمت محض دانسته از آسمان و رطعنه
بر زمین مکشای یعنی اگر زحمت وجود خواهی بر و از آسمان بر زمین طعنه با فرد خواهد آمد که ساکنان تو تن پرور ند
بیت ز آب و رنگ چه خیزد بغنچه و لاله ❊ بگو که بند قبا پیش یاسمین مکشای ❊ آب و رنگ را نسبت
بغنچه و لاله باید داد و درین صورت حرف با که با غنچه و لاله متصل ست بمعنی نے قرار باید داد و این چیزی
بهتر ست یعنی از آب و رنگ و غنچه و لاله هیچ حاصل نیست بگو طالب آب و رنگ را که پیش یاسمین بند قبا
نکشاید ای خواهان بوی یاسمین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهتر ست نباشد و تواند بود که غنچه و لاله امر
کند ای غنچه و لاله با آب و رنگی که شما دارید چه میخیزد باید که طلب بوی یاسمین مکنند که آن نیز بوی بیش
نیست و چندان اعتبار را نمی شاید پس باید که طلب چیزی باقی و پاینده کنند اما درینصورت لفظ

بکشای متقابل و مخاطب که غنچه و لاله باشد نمیشود **بیت** متاع دل که نباید گشود جز بر دوست ** اگر لباس
سلیمان و هم نگین بکشای ** در مصرع ثانی بیت لفظ و هم فعل نگین فاعل لباس سلیمان مفعول نگینی که بر ان
نقش اسم اعظم بود و آصف بن برخیا بسلیمان علیه السلام داده بود که جهان و ما فیها تمام مسخر او بود و نیز لیس
آن نگین که تر البیاس و هد ای همچو سلیمان کند باید که راز دل را جز بر دوست هرگز نگوئی و شگفته غنچه نگین
نشوی حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر راز دل ارزشی ندارد **بیت** ز بخل صاحب خرمن نصیحت ست
این حرف ** که همت کن و دامان خوشه چین بکشای ** از بخل صاحب خرمن این حرف که در مصرع
اول میگوید نصیحت ست که همت بکن و دامان چین را بکشای چه خوشه چین چه قدر خواهد بود که صاحب
خرمن تا سپاسی دولت وقت خود کرده مزاحم شود و اگر مزاحمت کند موصوف به بخل باشد پس باید که باز بین
نگذارد که سر بیرون نهد **قصیده در منقبت حضرت ابو الحسنین علی کرم الله وجهه گفته** **بیت**
تبارک الله از ان آسمان شتاب کرنگ ** که نعل آئینه رنگش ندیده زنگ درنگ ** این قصیده در منقبت
در منقبت حضرت ابو الحسنین امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته و توجیه آن در صفت اسپ پرداخته و او سمن
آسمان گرداند بشه و سرق نعل هوا نورد فکر را در ان قصیده نیکو تاخته یعنی تبارک الله برکت دهد خدای تعالی
و این لفظ را در جائیکه تعظیم شئ مراد باشد ذکر کنند و کلمه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت نسبت
که مقدم واقع است و بر موصوف خود که لفظ کرنگ باشد و همچنین نعل موصوف آئینه رنگ صفت اوست یعنی نعلی که
همچو آئینه صاف و شفاف ست ندیده فعل و نعل فاعل آن و زنگ مفعول و اضافت جانب در زنگ
اضافت بیانی و تقریر معنی ظاهر ست **بیت** اگر بساحت میدان او در آید غم ** دگر گشاده شود انجم جم
غم دل تنگ ** معنی این بیت چنان انبساط فرمائی دل تنگ ست که هر چند ساحت یعنی میدان ست اما
اینجا بمعنی فراخی اراده باید کرد و اضافت ساحت میدان اضافت یکی جانب دیگری ست که نیست چنانچه
بالا هم مذکور شده و لفظ اگر برای شرط است و کلمه گشاده شود که در مصرع ثانی واقع ست جزای آن وجود
غم در مقام مقتضی ضیق و تنگی آن مقام ست خلاصه معنی آنکه اگر غم در میدان فراخ آن اسپ در آید همه انقباض
انقباض غم بانبساط بدل گردد که چون بعد ازین دید همچو غم راه کند آن دل اگر تنگ هم باشد برای
گشادگی گردد **بیت** درین نفس که رود همعنان او یعنی ** شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ ** شاطر قلم
در قضای شرح این بیت چنان شلنگ میزند که باعتبار اضافت شبانی آن سپهر مراد باشد شب و روز
شلنگ میزند ای استعمال کرده نقش برای آنست که میخواهد یعنی با آن اسپ همراه رود و شلنگ بمعنی
معلق زدن باشد که شاطران جهت استعمال میزنند **بیت** سبکروی که چنان بر رود ز گرم تا ره

کز نغمه لب بگشاید بعد صد آهنگ بهر نی قلم یا هنگ نغمه سرائی معنی این بیت چنان وهم میزند که حرف یا کز با کلمه سکبرو
متصل ست برای صفت ست و کاف مبین آن نغمه را صاحب مؤید الفضلا القلم نون بمعنی آواز حزین
نوشته است و آهنگ اند و عام ست خواه بلند باشد خواه پست آهنگ بمعنی مقام از مقامات موسیقی
استعمال یافته است ای بنای سکبرو ست که هر نغمه از تارهای برآید و چو دگرفته باشد و چو دگر قفسش
و با آهنگ رسیدنش توام ست چنان نیک گذرد که نغمه را لب آشنائی آهنگ نشود همانا مبالغه را بجائی
رسانده که اندیشه در شرح لب کشودن نتواند و مرحله طی مسافت آن با ساقی نیارد بیت جهنده
که بگاهی جهندگی شاید که جوهر تنش آید برون ز جامهٔ رنگ در مبالغه معنی این بیت رنگ پریده
را بر جای خویش آورد باید دانست که از روی ترکیب نحوی لفظ جهنده فعل و اسپ که بالا مذکور
شده فاعل آن فعل یک نوع صفت و در ان تعبیه رفته و آنرا صفت کاشفه توان گفت که کاف
مبین اوست و جوهر تن همان تن مراد باشد و اضافت جوهر جانب تن از قبیل اضافت عام
بخاص خواهد بود و جامهٔ رنگ بالصوق انجا انست که بوقتی از اوقات جز در صورت فرض از هم جدا نتوانند
و ممکن که در صورت فرض هم از شدت لصوق الصاق متعذر باشد پس آن اسپ آنچنان جهنده
است که چون بجهد تن او بسان رنگ شکسته بر جای خود نماند و جامهٔ رنگ برای نشان بود از زمین
باز ماند والله اعلم بیت اگر کند بمثل طی ساحت اضداد ز طبع شهد بیکجا رود بطبع شرنگ
در مبالغه این بیت که از اجتماع ضدین فرق نتواند کرد طبع شیرین کامش شهد را از سر چنان کشیده که
دو چیز که با هم متضاد باشد بینهما مسافت لاحد و لانهایت خواهد بود که اگر فی المثل آن اسپ جهان پیما
راه طی مسافت مذکوره قصد افتد بیک گام زدن از طبع شهد بطبع شرنگ تواند رسید بیت اگر کشد
بسوی نسبت درنگ بسهو شتاب فهم شود بعد ازین ز لفظ درنگ در فهم معنی این بیت چنین
توان کرد که اگر بالفرض از راه سهو نسبت درنگ با آن تیزرو کشد لفظ درنگ که معنی پیدا کرد بعد ازین
معنی شتاب می بوده باشد و این مبالغه تمام ست بیت ستاره گفت که اینک سپهر و چشمه مهر
نشانهٔ سم او دید چون بروی النگ معنی این بیت آنست که النگ بفتح اول بر وزن پلنگ یعنی
پناه و دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محافظت خود سازند کذا فی البرهان ای نشان
سم او را چون ستاره بروی النگ که هندیان آنرا دمدمه گویند دید بلحاظ بلندی دیوار را آسمان و
نشان سم اسپ را خورشید نام کرده نشان داد و چون نشان سم مدور باشد لهذا ستاره نشانه
سم او چون بروی النگ دید بخورشید او عا کرده بیت حساب طول امل در فضای میدانش

چو عرصهٔ ابد ست و شمارهٔ فرسنگ + بود ستیاری مهندس اندیشه شمار ساحت معنی این بیت چنان توان گفت
که حساب درازی امید که پایانی ندارد و در گشادگی میدان اسپ عرصهٔ ابد و شماره فرسنگ راهی مانده است
چنانچه مقدار فرسنگ بهر عرصه ابد مؤثر نیست حیات طول امل در جنب وسعت میدان او کوته است و فضا
هر چند بمعنی میدان است اما تاویل بگشادگی باید کرد چنانچه در حسن مطلع رقم یافته ابیات شهی که صیقل رای
هدایت افروزش + چنان زدوده ز آیینه پاک دورت زنگ + که چهرهٔ شاهد معنی برای کحل بصر + سیاهی از
شکن زلف لعبتان فرنگ + درین قطعه یکمرتبه ذکر ممدوح کرد و حسن گریز ننمود شاید که از نسخ طرح شده باشد
ورنه چه لازم که مصنف فرو گذاشت کند هر چند تفحص کرده آمده هیچ نسخه یافته نشد آیینه صاف این قطعه چنان
چهره نمای شاهد معنی است که آن ممدوح چنان پادشاهی ست که صیقل رای روشن کن هدایت او از آیینهها
عالم سیاهی زنگ زدوده صاف کرده که شاهد ایمان با کمال تقدیس و تنزیه برای سرمه چشم خود سیاهی از
زلف لعبتان فرنگ گرفته و عار از کفر نکرده و چرا نکرده که مصقله هدایت آن پادشاه از بسکه آلوث کدورات
اشیا باید داشته سواد کفر لوث سیه نی در لعبتان فرنگ نمانده ورنه ظاهر است که لعبتان فرنگ را از آب و گل کفر سرشته اند
بیت بکوه جاه تو چه بود زمانه نسبت از آن + بنور سایه کند جلوه در لباس پلنگ + درین بیت معنی چنان جلوه گرا
که زمانه آرزوی آن دارد که بکوه جاه تو نسبتی پیدا کند لهذا از نور و سایه که شب و روز باشد جلوه در لباس پلنگ میکند
ای خود را نچو اید که بکوه تو باشد و پلنگ دو رنگ میگردد و جای بودن او در کوه است بیت اگر دهی بضمیر
جهان نظم آموز + رود لطیفت روشنگری طبیعت زنگ + معنی این بیت صاف و روشن ست صفت ضمیر
روشنی کرده بالفظ ضمیر متصل ست باید گفت که ای ضمیر خود را کار فرمای نظم آموز کنی پس زنگ و شنگر شود
بیت بیوت آینه سکندر رای تو ای فطرت + کند مشاهده از نقش صورت آهنگ + معنی این بیت چنانست
هست که آفتاب مثالش ست اضافت ای بسوی فطرتی اضافت موصوف بجانب صفت و کند فعل
واقعی فاعل آن و چون تعریف رای از روشنی کرده میگوید که بمددگاری عینک رای تو کور از نقش صورت
آهنگ را که هیچ بینا نتواند دید مشاهده کند و چون آهنگ در اصل صورت خارجی ندارد و دیدن او بینا را
تا بینا نا اسا فی ست [illegible] است که انچه در خارج صوت ست روشنی رای او را بیند بیت
محیط عالم جاه تو و از دان وسعت + که بر شکوه الهیش نیست دایره تنگ + شکوه معنی بیت چنانست که
محیط جاه تو چنان فراخ ست که شکوه الهی که دایره تمام آفرینش ست و جیب او کم از نقطه نماید بیت
زهی محال چه غفلت نشد بچرخ شیرزند + که بعد ازین شکند زورق حباب نهنگ + معنی اینست که زورق را
جان لیست که تا هم از نهنگ ست می شکند اسے اگر تو دست حفظ آشنا ری آن نهنگ هم او را شکند

ابیات دل سیاه عدوی ترا اگر گویند ٭ که نسبتی ز سپهرش بود بهیئت و رنگ ٭ برون روند عناصر ز حصر و شش
ز فلک ٭ ز بسکه دائرهٔ آسمان شود دلتنگ ٭ معنی این قطعه اینست که دل عدوی ترا که سیاه است اگر آن دل
را بسیاهی سپهر نسبت دهند عناصر از حسرت این نسبت از حیز سپهر برروند **بیت** فروغ شعلهٔ قهرت اگر فتد
بسحاب ٭ چشمه زار برآید سمندر از خرچنگ ٭ فروغ معنی این بیت اینست که پرتو شعلهٔ قهر تو اگر در ابر جا گیرد سمندر
که کرم آتش ست از بطن خرچنگ که کرم آبی ست و آنرا اینجا پایه گویند و بعربی سرطان بر آید خلاصه آنکه آتش
با آب زند وجه تسمیه سمندر آنست که اصل لفظ سام اندر ست و سام آتش را گویند و چون او اندر میان آتش
میخیزد بهمین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الف از سام افتاد و از شدت اتصال الف ثانی از کلمه اندر
نیز رفته بسمندر مشهور شده و وجه تسمیه خرچنگ آنست که لفظ خر در پارسی بمعنی کلان استعمال یابد چنانچه خرپشته
بمعنی پشته کلان و خربطه بمعنی بط کلان وغیرها و چنگ بمعنی چنگل ست و چون آن کرم آبی چنگل کلان دارد
بخرچنگ موسوم شده والله اعلم **بیت** منم که شسته ام از لوح مدعا بیرنگ ٭ ز تشنگی لش آبیم نه آرزو چش
رنگ ٭ درین بیت که مطلع ثانی ست عرفی تفاخر خود از رنگ استعاره میکند که من از لوح مدعا بیرنگ شسته ام
است ترک مدعا کرده ام و بیرنگ کرده که برای تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ در و نخته لونه مرادف
اوست و معنی مصرع ثانی آنکه نه تمنای آب از تشنگی دارم ای نه طلب آب دارم و نه پروای رنگ و از آب و
رنگ گذشتن از مدعای مطلب گذشتن ست **بیت** بزیر سایهٔ طوبی لب غنوده ام یعنی ٭ نه در عنان
شتابم نه در رکاب درنگ ٭ یعنی در سایهٔ طوبی که محل استراحت و آرامش است خوش آسوده ام
از انکه از شتاب و درنگ گذشته ام چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفتن ست پس من در عنان
شتاب را از دست داده ام و رکاب درنگ از پا کشیده اما از قید غنودن در زیر طوبی تو هم درنگ میشود
اگرچه از طوبی مطلق گیرند که در بهشت آزادی ما سایه گسترده است **بیت** بناز بالش تسلیم تکیه گاه داغم
کنایتم نه بصلح شکایتم نه بجنگ ٭ یعنی تا محبت خود را تسلیم کرده ام بصلح و جنگ هر دو خوشتم **بیت**
صنم بجیب نه تا خیرم از در اسلام ٭ ردا بدوش نه تا بگذرم ز شهر فرنگ ٭ صنم بجیب داشتن مردود
اسلام شدن ست و ردا بدوش کشیدن نامقبول فرنگ بودن چه ردا آن طیلسان ست که بیشتر مجاویم
معظم بر دوش دارند معنی بیت آنست که من آن آثار ندارم که اسلامیان از میان خود بر آرند و آن علامت
هم ندارم که منظور فرنگیان نشوم **بیت** بیک نغمهٔ ناقوسم آرد از سماع ٭ نماز بست نکنم گر قضا شود از رنگ ٭
از روی ترکیب چون میم که با کلمهٔ ناقوس متصل ست برای متکلم مفعول ست و لفظ آرد فعل و نغمه فاعل
آن و از رنگ نام علم خانه که نقش بسته و تصویر کشیده مانی بود حاصل معنی آنکه اظهار رسوخ اسلام خود میکنند

که اگر در کعبه باشم و نغمهٔ ناقوس مراد در سماع آرد اگر قضا خود از ننگ شود بت را سجده نکنم چه از ننگ چون
صورت یاد آرد گوئی بتخانه ایست و قضا اگر بتخانه شود کیست که به بت سجده بکند بیت اگر سر و همه جوش شد
از دلم در دیده + نفس همی شکنم در گلوی سینه تنگ + درین بیت ویرا اصابت کفر خود عرض دارد از ان
میگوید که اگر من در دیر باشم و ذکر صمد جوش بدل زند همانجا بسینه نفس نشکنم و غالب آمدن ندهم بیت
نه در مذاق من از نوش عافیت لذت + نه بر جبین من از نیش محنت ست آژنگ + یعنی نه ذائقه من
از شربت عافیت متلذذ ست و نه پیشانی من از نیش محنت پر چین یعنی از هر دو مستغنی ام آژنگ یعنی شکنج
جبین ست **قصیده در مدح گلشن اقبال اکبر پادشاه** بیت نو بهار آمد که افشاند چو حسن
یار گل + چون وصال عام ریزد بر چمن و بر خار گل + این قصیده گلدستهٔ بستان طبع رنگین آن بهار افروز
سخن در مدح گلشن اقبال اکبر شاه طراز تخت و سهیم شاهزاده سلیم ست که با آب و رنگ تمام طرازیبالای
گلبرگ حسن یار بهار شایستگی دارد که مشبه به نوبهار من گوید و بر چمن و بر خار بخشش گل عبارت از کثرت جودیها
گل ست یعنی چه گلشن و چه گلخن همه گلزار ست بیت بسکه طبع کائنات از خرمی آبستن ست + میرود مانند
باد آه محرمان از دار گل + از بسکه طبیعت کائنات چون گلشن بهار آورده لبریز خرمی ست آه دود اندود
محرمان مزاج صبا گرفته که از چوب خشک دار محرمان گل میدماند بیت شد نخست مرا پژمرده گل بهر
رسید + بسکه از نزل چمن گردید بیمقدار گل + فسردگی بخت خود را شرح میدهد که از بسیار بخشش چمن
آنقدر گل بیقدر گردیده که او نخست مرا یک گلبرگ پژمرده رسیده و در ترکیب مفهوم مصرع اول خبر ست که مقدم
واقع ثانی که مبتدا ست اما توهم که بسبب آبستن معنی چون گل پژمرده است زیرا که نارسائی بخت آن اقتضاء
کجا میکند برای آنکه بسیار بودن گل را اقتضای آن بود که حصهٔ بخت نگون او تازه گل میرسید چه چیزی
را که بسیار باشد و آنقدر بود که جای نباید آنجا هم برسد بیت سایه گردد موج زن بی جنبش گل از نسیم +
چون کند با این رطوبت سایه بر دیوار گل + از روی ترکیب موج زن گردیدن سایه جزا ست که بر شرط
در مصرع ثانی بیت مقدم واقع شده و تقریر معنی آنکه با این رطوبت که گل دارد بر دیوار بی آنکه نسیم گل
را بجنباند سایه آن گل موج زن نماید بیت گر صبا از رزمگاه او در آید در چمن + از دهانش خون چکد
در خواهش زنهار گل + تعریف معرکه جانستان ممدوح میکند که اگر باد صبا از رزمگاه او گذر کرده در چمن
آید گل صبا در زنهار خواهی در آید از بس بیم در زنهار خواستن از دهان آن گل خون بچکد و ضمیر شین که
با لفظ دهانش متصل ست راجع ست بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر بیت جوهر اول طلب کرد از ضمیر
او گلی + مهر و مه را پا لبسر بزد که یال بیدار گل + تعریف ضمیر روشن کرده اند بنا بر ان میگوید که اگر

جوهر اول در باغ دلش گل طلب کند مهر و ماه را و مهر درین اراده پا لبسر مهر و مه زدن رفز لیست که هر جای رتبه
سائل و مسئول در نظر پیدا شد این اراده میکند و لفظ بان بمعنی هوشیار شو بیت شهر خلق او عجب شهریست
کاندرو نی بود درد و درمان و طبیب خسته و بیمار گل + خلق او عجب شهر صحت ست که درد را در ان شهر
مزاج درمان ست یعنی در ان شهر درد نیست و کسی بیمار نمیشود و اگر احیانا کسی خستگی و بیماری آرد گل طبیب آن
شود و بیمار را گل دوا او ست و نظر بخلق آوردن گل خوب ست اما طبیب گفتن گل را اندکی استعاره سقیم
ست و بجای ویره در ره هم در بعضی از نسخه ملحوظ شده این نیز وجهی پیدا میکند که در اکثر او ویه گل را استعمال میکنند
بیت عزم او گر باغبان دهر گردد دور نیست + گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل + قصد جهان
گردد اگر بند را باغبانی کند مستبعد نباشد اگر باشد آفتاب گل که از زمین ست از جا جنبیدن نتواند سیاری
کند بیت ای که از اندیشه عدل صلاح اندیش تو + بر نفس بندد ره غمازی اسرار گل + یعنی از بیم عدل
تو که صلاح اندیشه است گل بر باد راه غمازی اسرار می بندد چه بوی گل را باد که بمشام مردم میرساند گوئی
افشای راز میکند و این علاج مناسب ست بیت از دماغ خلق بگشاید نسیمش سیل خون + گر ز آب چشمه
تیغت شود نمدار گل + یعنی اگر از آب چشمه خون آشام تو گل سیراب شود هر که از ان گل بو کند سیل خون ها
از دماغ آنکس بیرون دهد و مصرع اول جزای مفهوم مصرع ثانی ست قطعه گر نگردد طبع رنگ آمیز تو گلشن
طراز + ای ز فیضت خرم و خندان بهر بازار گل + در حریم روضه ارکان کجا از یک نهال + بر خلاف رنگ و
بوی هم پیدا و پیدا خار و گل + درین قطعه مصرع اول از بیت اول در موضع شرط است و مصرع ثانی آن جمله
معترضه و مصرع ثانی بیت ثانی جزای آن شرط یعنی اگر طبع رنگ آمیز تو گلشن طرازی نکند ای آنکه گل را
بهر جا که شگفتگی ست از فیض تست در حریم روضه ارکان که کنایت از دنیا باشد از یک نهال اگر وجود
از داد است نیز چاوار و خار و گل مختلف پیدا نشوند بیت در دل خصم تو نیست گر غنچه نیستش + از چه بیناز
نشست در هم و دینار گل + یعنی آنکه خود خورد و نه دیگری را خوردن دهد و لفظ چین که نشست متصل مانده
ست بسوی گل بطریق اضمار قبل الذکر یعنی در دل دشمن لیاست سرشت تو اگر گل را گذری نیست چرا
آن گل نشست در هم و دینار بسیار زده در هم و دینار بهار زیره خمر و که در جوف گل باشد آنرا خرده زر نیز
گویند بیت باد خشمت گر وزد بر گلشن از تحریک برگ + چون دل بلبل کند الماس را افگار گل + باد
خشم تو بر گلشن اگر بوزد از ان باد بر گل ریحان آنچنان شدت و حدت دهد که گل از تحریک برگ خود الماس
را که هیچ چیز نتوان شگافت بشگافد تا به سانی که دل بلبل را می شگافد بیت عهد داوری بین که از لطف و
حسن غیورش می فشاند هر طرف در خوابگاه یار گل + حسن غیرت ناک هرگز آرام عاشق نخواهد در

عهد داد. از زلف و جبین خود در خوابگاه عاشق گل می فشاند ای از غیرت فراتر که شده کرم احتیاط ست
و درین بیت محل نظر ست چه انجائیکه زلف و سنبل مقتضی آنست که دو قسم گل بر عایت لف و نشر مرکلمه
مذکور بشند گل جبین آرزوی تشبیه درست میتواند شد اما زلف را یک جهتی پیوندی باید هر چند گل بمعنی
عام مراد دارند نه بمعنی خاص تا بنفشه و سنبل دران راه یابد و بزلف ربط پیدا کند لیکن انصاف آنست
که گل این توجیه رنگی دارد نه بو فافهم والله اعلم **قصیده در مدح اکبر پادشاه** + **ابیات** منادی
ست زهر سو که ای خواص و عوام + می نشاط حلال و شراب غصه حرام + فضای عالم هستی بعرصه
تنگ است + شابه دل عاشق مثال چشم حرام + این قصیده در مدح اکبر پادشاه گفته مطلع اول در تعریف حصول
نشاط و طرب کرده ست و از مطلع ثانی حکایت از شوق نمود و الغرض بخواص و عوام منادی ست که نشاط حلال
ست و غصه حرام و نشاط مرتبه غلو کرده هجوم آورده که فضای موجودات با کمال وسعت که دارد بر عرصه تنگ شده
و راه نمانده و تنگ شده پس دل عاشق را که از بس غم خوردن تنگ تر از دل مور چه است و چشم نسیم را کوتاه تر از
چشم سوزن ست بماند **ابیات** قضا نهاده بکام زمانه مجونی + که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام + نشاط
دل اطفال در شب نوروز + نشاط خاطر پیران صبح عید صیام + مجون معنی ازین قطعه چنان توان کشید که حرف
یا که با لفظ مجون متصل ست تواند بود که برای صفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی بیان
اوست و بشاشت بفتح اول خرمی یعنی قضای در کام زمانه مجونی نهاده که قدر برای ساختن آن
مجون خوشحالی دل اطفال را که در شب نوروز بغایت تمام ست و نشاط خاطر پیران که صباح عید
رمضان نظر بر خلاصی خود از محنت روزه داشتن بمرتبه اقصی ست وام گرفته این الفاظ بسیار اهل زمانه
را روی داده **بیت** هم از نتیجه افیون امن شاهد تیغ + نهاده پهلوی راحت بخوابگاه نیام + ترکیب معنی
از حقه این بیت چنان توان برآورد که اضافت افیون جانب امن اضافت بیانی ست و اضافت
شاهد جانب تیغ نیز اضافت بیانی و تقریر معنی آنکه شاهد تیغ از نشاء افیون امن در خوابگاه نیام و بر بستر
راحت استراحت گزیده است ای از بس امن که در جهان شده است تیغ بیکار گردیده **بیت** بگوش
عارضه صوت عدم رسید از دهر + چشم حادثه میل فنا کشید ایام + در گوش عارضه که او از عدم از زمانه خواهد رسید
و دیگر عارضه مطلوب و مدعو عدم خواهد گشت و در چشم حادثه که زمانه میل فنا خواهد کشید که او دل حادثه از سعی
فنا خواهد بود و حاصل آنکه علت و مرض در جهان نمانده و حادثه هم فانی و عدم شده **بیت**
ز اتفاق طبائع در آشیان وفاق + بود بطعمه شاهین بزرگ بچه حمام + مرغ معنی از آشیان این بیت
چنین پرواز میکند که ترکیب بچه حمام بقطع اضافت لائی قرار داده و این برفواقه گرانی دارد به هر حال

معنی آنست که از متفق شدن طبائع مختلفه در آشیانه دوستی بچه حجام طعمه شاهین بزرگ میشود ای بلکه بیش
از بین که شاهین بچه حجام را طعمه میکرد الحال طعمه خود می پرورد و در ترکیب طعمه شاهین دو احتمال دارد اضافت
طعمه جانب شاهین یا اضافت بیانی باشد یا اضافت لامی گفتن خوب می شود که قید اتفاق مقتضی اراده
خیر ست بیت نیاید از دهن باز یک نفس بیرون * زبان کبک ملمع لباس طرفه خرام * معنی این بیت
ظاهر ست و مطابق ست مضمون بیت اول را و بیرون نیامدن زبان کبک از دهن باز عبارت از
کثرت اختلاط باز ست به کبک و لباس ملمع کبک باعتبار تلوین پر و بال ست بیت ز ذوق کشتن
عرفی بچشم کم نگرد * چو کینه در دل بی مهر او گرفته مقام * یعنی از ذوق کشتن عرفی که آن معشوق دارد
بچشم کم نگرد عرفی را مانند کینه در دل بی مهر جا کرده است و چنانچه کینه را امکان برآمدن از دل او نیست
ذوق کشتن عرفی را نیز امکان نیست و این نه آرزوی سلامت کند بلکه اظهار بیمهری او عرض دارد
بیت ستانی وجود سخاوت مشخص از کف تو * چنانچه ذات بصورت چنانچه شخص بنام * مشخص معنی
از اجزای این بیت نمایان ست یعنی کف زر بخش سخاوت ست و مشخص بودن سخاوت ازان چنان
پیدا ست که ذات بصورت مشخص شده چه صورت اول محسوس میشود و بعد ازان بر ذات او آگاهی
اطلاع برد و چون نام کسی مذکور شود البته مشخص آن کس معقول گردد بیت بعهد عدل تو شاید
که توامان نشوند * صبیه و صبی اندر مشیمه ارحام * ارباب فطرت که توامان معنی ست میدانند درین بیت
تعریف عدل صلاح پسند ممدوح کرده که در زمان عدل تو اگر دختر و پسر در یک مشیمه توامان نشوند سزد
و حال آنکه توامان بودن صبیه و صبی در یک مشیمه منع صلاح نمیکند غلو در مبالغه است و مشیمه پوستی
ست که در رحم بچه در و معلق شده و بعد از برآمدن بچه برآید بیت ز زخم نشتر فصاد انتقام تو شد * درون
حادثه پر خون چو شیشه حجام * بر نشتر زنان رگ معنی پوشیده نیست که شیشه حجام کنایت ازان شیشه است
که در ولایت بعد نشتر زدن برای معلوم کردن مقدار معین خون در شیشه گیرند و نیز کدو می خورد که چون
دلو می چسپاند و بعد جدا کردن آن دلو دران مقام کدو می خورد که خون دران که جمع آید و آنرا در هند
تونبری گویند چنانچه درین ملک معمول ست یعنی فصاد انتقام تو که نشتر حادثه زده است از زخم آن
نشتر درون حادثه تمام مانند شیشه حجام پر از خون گشته حجامت یعنی خون گرفتن ست و حجام مبالغه است
ازان بیت حروف قدر ترا صورت فلک جزم ست * بعکس قاعده آئین فتاده در ارقام * بر لوح
اندیشه ساکنان ملک معنی و متحرکان قلمرو سخن صورت معنی این بیت چنان پذیرای رقم می یابد که در مصرع
ثانی لفظ فتاده فعل فلک که در مصرع اول واقع شده و او را بصورت دائره فرض کرده اند فاعل آن

یعنی قدر ترا که نظر بجزم حروف مستعار شده فلک جزم ست بالستی بالای حروف میشد اما از نارسائی خود
پائین الحروف قدر که از لیسکه بلند رفته اند بعکس قاعده افتاده است بیت بعهد عدل تو کند کحل جزم
همچو غزال + بخون گرگ سیاه است دیده اغنام + خلاف قاعده صیاد پیشگان شاید + که پرورند
باهنگ صید باز حمام + غزال معنی ازدهام این قطعه چنان جست میزند که بیت اول در معنی شامل بیت
ثانی ست وجزم بضم اول وسکون دوم بمعنی هوشیاری ست و اغنام جمع غنم و غنم در عرب گوسفند را
گویند و دیده پرخون کس سیاه کردن کنایت از تشنه خون آنکس شدن ست و از تحت کاف رابطه در
زیر لفظ عدل تو واقع ست تا اخیر بیت جمله معترضه است ومعنی جمله معترضه آنکه گرگ که گوسپند را می خورد
الحال مشاطه عدل تو که سرمه جزم در چشم غنم کشیده است دیده اش بر خون گرگ مانند چشم غزال سیاه
می باشد ای بدل گرمی عدل تو غنم گرگ را می کشد پس در عهد عدل تو آنکه صیاد پیشه اند بقصد گیرائی
باز اگر کبوتر را درست کنند سزاوار ست یعنی در حمایت عدل تو ضعیف بر قوی چیره است ابیات
شها به بزم تو چون این قصیده برخوانم + که ملک نظم ز فیضش گرفته است نظام + سزد بجائزه تا جیب
پور هم گهر صبح + بدوش هم افگند این جامه زرد فام + صورت زیبای معنی این قطعه چنان بی برقع لفظ چاک
کرده می برآید که لفظ چون در مصرع اول برای شرط است و مفهوم بیت ثانی جزا از ان و مصرع ثانی بیت اول
جمله معترضه یعنی ای بادشاه اگر در مجلس تو این قصیده را انشا کنم که ملک سخن را از فیض این قصیده خوبی
نظام حاصل ست و فلک تحسین کنان جامه زرد فام خود بر دوش من افگند من آن جامه را نظر بصله بخشش
تو تا جیب پدرم ای قبول نکنم جائزه یعنی صله و بخشش ست بیت همیشه تا زدم عنکبوت پرده صبح +
بود لعاب لوامع تنیده بر ایام + این قطعه دعائیه شرطیه است و عنکبوت پرده صبح مراد از آفتاب ست
بر پیرو دوش عالم می افتد گوئی لعاب اوست که بر ایام تنیده و چون پرده عنکبوت سپید می باشد
اراده صبح لغایت خوب ست و این پرده تنیده عنکبوت آفتاب تا قیامت خواهد بود پس تا آن زمان
انجنان باد که در بیت ثانی میگوید و این در حسن بسبب شرطیه است که ایراد الفاظ جزا مطابق الفاظ
شرطیه باشد چنانچه ذکر لفظ لعاب واقعی مقابل ذکر لفظ عنکبوت باشد قصیده در مدح خانخانان
و تتبع قصیده انوری پرداخته بیت تا بازم از وصال جدا کرد روزگار + با روزگار شوق
چها کرد روزگار + این قصیده در مدح خانخانان گفته و بتتبع قصیده انوری پرداخته و مطلع قصیده انور
اینست سه جبل متین ملک دو تا کرد روزگار + اقبال را بعهده وفا کرد روزگار + از روی ترکیب
لفظ تا برای ابتدای مدت ست و در پارسی کلمه باز با لفظ تا استعمال می یابد و مراد از معنی او نیشود یعنی

ازان مدت که زمانه مرا جدا ساخته است تا وقت شوق چه شمارم که جها کرده است **بیت** آن دست را
که بیفگندی حجاب وصل + بند قبای هجر کشا کرد روزگار + یعنی آن دست مرا که نقاب وصل بر نمیداشت
ای از وصال مستغنی بود اکنون زمانه گرفتار قبائی که هجر میکشاید یعنی ازان قبا هجر می برآید کرده است
و تواند بود که درین بیت تعقید گویند چنانچه در اکثر ابیات اول این قصیده اراده ایراد تعقید کرده واین
کاتب بر تقدیر معنی بنویسد اما باعتقاد خوب میداند که گوهر معنی خوب در عقد اوست پس درین بیت
لفظ کشا درا با کلمه بند باید کرد یعنی زمانه آن دست مرا که رفع نقاب نمیکرد ای بی نیاز از حصول بود
حالا زمانه بندگیر ای قبای هجر کرده ای نیازمند هجر نموده وضع این معنی با وضع معنی مصرع اول مساوی میشود
بیت ای جان پیاله در کش و مستی زیاده کن + کت زهر هجر نشاء فزا کرد روزگار + تحریض بر همت
میکند که ای جان پیاله بکش و مستی زیاده کن ای بسیار خوش شود که ترا زمانه از زهر نشاء منفر کرده است
بیت آخر نیز بهمین منطوق ست **بیت** آن دست را که رو ننمودی ز آستین + دامان بسی گیر وفا
کرد روزگار + یعنی آن دست مرا که از آستین روی نمود ای برنمی آمد و نمودن دست از آستین غیر
در حال استغنا ای بخل نخواهد بود اینجا استغنا مراد دست و زمانه سعی گیر وعا کرده است وقت دعا
چون دست از آستین میکشند میگوید که محتاج قبول اثر دعا ساخته ای از استغنا بمرتبه نیاز آورده و تواند بود
که تعقید گویند یعنی لفظ گیر دراد نیز لفظ اما مقدر گویند و معنی را مضاف جای لفظ دعا کنند یعنی ای دست را
دامنگیر سعی دعا کرده است و ضابطه است که نظر بر توقع دست بدامن می یازند **بیت** آن مست را که
بوسه ندادی بدست وصل + در پای شهر و میر چه پا کرد روزگار + تمام کلام پا شهر و میر را اگر طرف صبا مضاف
فرض کنند تواند بود که الفکلام را با ول بتاویل معنی مصدر کنند یعنی در پا شهر و میری صبا کرده است زمانه
آن مست را و بمعنی دویدن و بکار پا شهر و صبا ساخته است و در مصرع ثانی این بیت نیز تعقید است و تقدیر
ترکیب آنست که لفظ میر فعل ست که در مصرع اول مذکور ست پا شهر که مضاف اوست و صبا مضاف الیه
شهر و برای وسیله لفظ و آرزوی معنی طرف میرکه یعنی میرنده ماول شده و فعل مست ست بگویند و تقدیر معنی این
کنند که آن مست را که بلندی از بی پروائی و استغنا بدست وصل بوسه نمیدادی و ست وصال را قدر نمیداشت
حالا روزگار در پای شهر و صبا میرنده کرده است یعنی صبا چون از طرف یار چیزی میرساند این قدر خود
مست در پای شهر و صبا میرد بی تکلف بهر دو صورت تمام تکلف دارد و آن مست بی پروا را داد چنین تکلف
شده دیگر درین بیت معنی از کجا آید که پای شهر داد جان توان داد **بیت** از آرزوی سایه ایوان رفعتش +
تعمیر ارتفاع سما کرد روزگار + یعنی زمانه که تعمیر بلندی آسمان کرد نظر به آرزوی سایه ایوان رفعت ممدوح

کرد یعنی خواست که چون آسمان بلند شود سایهٔ ایوان رفعت او بر آسمان بیفتد ابیات هم روزنامه وار نصیب وی و حسود +
فتوی نویس خوف و رجا کرد روزگار + هم چهرهٔ مسا و صباح وی و حسود + اندوده صباح و مسا کرد روزگار + درین دو بیت
که بیک سطر معنی … ده رعایت صنعت لف و نشر مرتب کرده یعنی زمانه روزنامه وار نصیب و دشمن را فتوی نویس
رجا ساخته ای تمام رجا نصیب ممدوح کرده همچنین چهرهٔ شام ممدوح را بصباح اندوده یعنی روشن کرده و چهرهٔ صباح
دشمن را بشام اندوده ای سیه ساخته بیت ای عدل پروری که بحکم عتاب تو + آجال را بتیغ فنا کرد روزگار +
آجال جمع اجل است بتیغ بمعنی قاصد یعنی تقریر این چنان کنند که زمانه مرگ را فرستاده فنا کرده تا بهر که تو عتاب کنی
فنا مرگ کرا بیداد و اینجا خاطر احقر میرسد که مرگ را زمانه فنا کرد ای بحکم عتاب تو زمانه مرگ را فنا پذیر ساخته بیت سپهر
آسمان عنفت تو خورشیدی که کرد + با سایهٔ سعید هما کرد روزگار + یعنی زمانه بر فلک عنفت تو کار آفتاب که کرده با سایهٔ
سعید هما کرد چون کار آفتاب نفی سایه است پس سعادت سایه از هما برداشت و مقتضای عنفت آنکه تغیر دهد از چیزی
کند باین آنکه اگر تو عنفت فرمائی سعادت هما را سلب نمائی بیت در روزگار لطف تو معموره که ساخت + در تحت ظل
چغد بنا کرد روزگار + یعنی روزگار در زمانه لطف تو هر معموره که ساخته است در زیر سایهٔ چغد بنا کرده است هر چند سایهٔ چغد از نحوست
ویران کردن … الطف تو که تبدیل نحوست چغد نموده هر عمارتیکه در زیر سایهٔ چغد بنا کرده روزگار خواهد بود پایدار خواهد ماند
قید لفظ معموره … پایدار ماندن خوب مخصوص شده بیت گلزار وصل شاهد همت بدست کرد + بر نجبت خود
چه مایه ثنا کرد روزگار + یعنی وصال شاهد همت تو یک گلزاری است که زمانه او را در دست گرفت ای حاصل نموده یعنی
بتو لاحق شد بنجبت خود بسیار ثنا کرد که باین مطلب رسانید چه مایه ثنا کردن یعنی بسیار ثنا کردن است و در بعضی از نسخ بجای لفظ
همت لفظ معنی است و در این صورت هم از شاهد معنی ذات ممدوح مراد خواهد بود بیت با ارج جاه تو که سوی لامکان +
تاکید در عموم ملا کرد روزگار + ملا بمعنی پری است و هر چند خرد نمیرسد قیاس آن کرده که ظرف الامکان ملا نیست و نرسیدن
قیاس خرد آنجا … بلادلیل است واضح لهذا مصنف قصد کرده که ای ممدوح از بس که نسبت جاه تو کائنات را پر کرده
ظرف لامکان رسیده است بنا برین روزگار تاکید عموم ملا کرده است که ظرف امکان هم از جاه تو مملو باشد بیت
برهان دهر سوز عتاب تو میگذشت + تسلیم در ثبوت خلا کرد روزگار + نظر بنقض قضیه که حکما و دهریه میگویند که نتیجه برهان
ایشان است که دهر … جا نیست که خلو ممکن باشد محلی را که شما خالی اندیشید ایشان ملای او از هوا ثابت کنند نقض قضیه بدلیل
آنکه هر گاه دهر سوخت بمقتضای او که نیز هم حکما و دهریه ملا بود نیز سوخته شد از روی ترکیب اضافت برهان دهر سوز مجموع
مرکب از قبیل اضافت موصوف جانب صفت که باشد و تواند بود که زای سوز را ساکن خوانند و دهر سوز مجموع را صفت
عتاب گویند که … شده و اضافت برهان طرف عتاب اضافت لامی اما طرز اول بهتر می نماید والله اعلم بیت
… مصلحت … شکست + دستار در گلوی قضا کرد روزگار + یعنی امر تو از راه مصلحت اگر قسم

بر سنگ نهاد ای ایستادۀ روزگار دست قضا را در گلوی قضا کرده بلناه گرفت که چرا ممدوح از روانی باز ماند و ترا
پسند آمد بیت شوخی که با وجود وی از بیم فرقتش + از بهر جان خویش دعا کرد روزگار + در لفظ شوخی باز برای
نسبت ست که بیشتر بیان او میکند که زمانه با امکان حضور او از بیم فرقتش به مقتضای شوخی جا گیرم نکرده ام مجبور
برای جان خود دعا میکند که اگر قیام ورزد باعث زندگانی ماست قصیده در تحمید گفته و تعریف
اسپ + بیت ای طعن فلک نوشته بسم + وی زلف صبا بریده در دم + این قصیده در تحمید گفته و توطیه آن
در تعریف اسپ پرداخته تتبع قصیدۀ حکیم انوری که بر همین توطیه اسپ گفته نموده و مطلع بلند و متین حکیم مذکور اینست
ای ازین آهنی سم + وی سوسن گوش سران دم + حاصل معنی مطلع عرفی اینست که خطاب باسپ میکند و در
دو بیت اول این قصیده بعد حرف خطاب جمله مقدر است تمام خطاب در بیت ثالث است یعنی چون سرعت رفتار
آسمان فلک آوازه است و از آفتاب مشهور تر میگوید تو بسرعت آنچنان گرم روی که طعن هیچو فلک را بسم نوشته بر بهید استعاره
نوشتن بسم استعاره ایست پامال کرده سمند جولانی اندیشه آن سبک کرد فضای معنی آماده دو وجه توان گفت اول آنکه
چون تقدیر رفتار از سم اسپ و هیچ چیزی کردن در سرا بر چیز بیست یعنی اسپ نظر بر تیز پائی خود طعن هیچو فلک را بسم نوشته
یعنی دانسته که بگردم چیزی پای فلک باو نمیرسد دوم آنکه طعن هیچ کسی نوشتن رسوا کردن آن کس ست و باز آن هیچو
را بر پا نوشتن غرض از غایت رسوائی و اهانت آن کس خواهد بود و بیا نسخه که بر غلطیش فتوی صحیح توان داد در مصرع
اول بجای لفظ طعن صحن و بجای لفظ بسم لفظ از هر قوم بود در ینصورت نوشته را الفتح وادمعنی بیهوده باید گفت اگر
و نفس الامر شاعر همین را گفته باشد و موضوعی نبود نسبت نسخه اول معنی این خوشش اینده است و در مصرع ثانی
بیت استعاره زلف صبا بریدن و باز در دم بریدن مخصوص فلمان هوا بجای قرینه ناشناس ست که گوش را
با سر می پیوندد این را هم دو وجه میتوان گفت یکی آنکه زلف صبا را در دم بریده اسپ دنبال خود از صبا ساخته
یعنی دنبالی که آن بریدن کنایه همان قدر باشد که زلف صبا را در دنبال خود قصر کرده ای و در رفتن فرودم صبا را مقصر
شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب صبا مراد بود اما این تعقیب را رنگ دیگر ست والله اعلم بیت برغنچه
سکروی بد انسان + گرمش خنده تر آید از تبسم + خنده غنچه آنست که برگ برگش بشگفد تبسمش آنکه اندک
دهان واکند و در خنده آمدن غنچه از تبسم بادی بسبب صبا و نسیم میشود معنی بیت آنکه در تعریف سکروی آن اسپ
مبالغه میکند که بر غنچه تبسم آنچنان سبک گذری که از خنده نیاید بیت از گام شمرده خط نگارے +
بر نقطه چو نوک نیش کژدم + نیش کژدم را که نوک نقطه ایست که فوجیشم و هم احساس او نکند و در
اصطلاح اهل هیئت نقطه طرف خط را گویند که انتهای خط باو ست و تقسیم و تجزیه او از جمله محالات و خط آنکه
مشتمل افراد نقاط باشد و چون وقوع چیزی که مماثل آن نقطه باشد بلکه طریان آن بر چیز یا آن نقطه غیر جا برا ست

مبالغه در رفتار نمایان آن اسپ میکند در محلی که امکان عدم رفتار دران محل ست چه خط نگاشتن از قدم
بر نقطه امری ست غیر ممکن وآن اسپ امر محال را بوجود می آرد واز روی ترکیب انسب نقطه شمرده با خط
باید کرد واز اضافت کام بسوی شمرده چیزی بهتر میشود یعنی از قدم بر نقطه خطهای متعدده می انگاری بلی شائبه
تلاش مصنف درین بیت وهم سراسر اسیر میکند بیت کرد از تو شتاب یافت زان کرد + سیمرغ وجود خویش
رالگم + سرعت شهاب روشن ست وگم بودن سیمرغ پیدا در تعریف سرعت اسپ میگوید شهاب از او کرد یافت
یعنی اثری از تو بدو رسید از ان سیمرغ وجود خود را الگم کرد تخصیص سیمرغ برای وجود شهاب نظر بگم بودن سیمرغ ست
حاصل آنکه شهاب از دریافت سرعت تو خود را لگم ساخته و در بعضی از نسخ مصرع اول چنان نسخ کرده مسخ شدن
الفاظ از هر دو نسخه پیداست که کرد از تو شتاب دام زان کرد و بهر حال درین صورت تقریر چنان توان کرد که لفظ
سیمرغ که در مصرع ثانی ست فاعل ست که از فعل خود که لفظ کرد باشد موخر واقع شده و شتاب مفعول
ودام حیثیت فعل یعنی سیمرغ از تو شتابی دام گرفته است از برای همین چنان بسرعت رفته است که وجود
رالگم کرده بیت اول قدم ریاض طبعش + آخر چمن بهشت هشتم + در بیت بالا گریز تقریر کرده واین
بیت در تفسیر اوست یعنی اول قدم ریاض طبع عرفی ای پیشگاه طبیعت او آخر چمن بهشت هشتم ست
واز آخر چمن مقابل قدم اول طرف آخر بهشت هشتم اراده توان کرد چه یک بهشت را چمنهای متعدده
شامل ست واز بهشت هشتم ارم مراد بود چه جنات هفت اسامی میداشت ارم که ساخته بود ملائک با مر
الله تعالی بر داشته بردند از ان هنگام هشت بهشت گویند خلاصه آنکه نهایت خوبی ارم در بدایت باغ
عرفی محصور ست بیت در ابره اطلس فلک دوخت + رایش ز بیاض صبح قاقم + رنگ فلک
را در نظر کرده نسبت اطلس بفلک نموده ونیز از اسامی فلک نهم فلک اطلس ست و تعریف رای از
روشنی کرده اند و قاقم پوستی ست سفید و بیشتر آنرا با ابره اطلس میدوزند خلاصه آنکه صبح که در ابره فلک
نمایان میشود قاقمی ست که برای عرفی با اطلس دوخته بیت گردون بنظارهٔ ضمیرش + یک دیده
ز آفتاب مردم + ضمیر چیزی که در دل مضمر باشد و دل را نیز میگویند و بیشتر چیزی پوشیده و باریک را
یک چشم می بیند که باسانی محسوس شود یعنی در نظارهٔ ضمیر آن عرفی آسمان یک دیده است و آفتاب
مردم دیده حاصل آنکه ضمیر آن عرفی بمرتبه خفی ست که آسمان بدیده آفتاب لفظ اسمان [illegible] باید
بیت از آب سخاش خوشه بر داشت + نوک مژه چون سنان گندم + سنان گندم همان سنه ایست که از زمین
بر دارد و موی مژه بصورت سنان میشود وآن با آب حیات اگر پرورده شود و قابل نشوونما شود و دانه در و
نه بندد میگوید از تاثیرات سخای آن عرفی ممکن که موی مژه چون سنان گندم خوشه آرد مخصص نظر بر لفظ سنان ست

ساخته یار اسیر در پی خود واده ای گرفتار و مبتلای خود نموده چون در راه مردمی پای نهی ای خواهی که مردمی
کنی باید که وفا که متاع بازار مردمی ست از ما یادگیری بیت یاد هم نکنی و هیچگه من + به تیره شده ندیده ام بیارا +
ای رنگ افروز چهره تغافل هر چند در ظاهر مرا یاد نمیکنی اما من از التفات نهانی تو صد بار ... دیده ام
بیت صد چاک سپرده ام بدست + تا کرده بدوش یک قبارا + یعنی من که در دیوانگی عریانی لباس
خود کرده ام یک قبارا بدوش فگنده و صد چاک بدست سپرده ام ای همیانی چاک زدن قبا کرده ام بیت
ای بخت چنان مکن که آخر + ممنون اثر کنم دعا را + یا دست جفای چرخ بر بند + یا بخل عطاء مدعا را + یعنی
ای بخت در مدد باش و چنان مکن که از بیمددی تو محتاج دعا شوم و دعای من منت دار اثر گردد پس باید
ظلم چرخ را که بر باد دار از کرده بر بند و یا بخل را که در دادن مدعای ما میکند بند کن و در بعضی از نسخ بجای مکن
بکن نوشته اند یعنی آن همانقدر ست که از بخت مطلب بقصور باشد و قصوری بر ین تقدیر در مدد
خواستن از بخت و با ممنون اثر کردن دعا را ظاهر ست بیت در انجمن آفتاب تیرت + بگرفته
ز آفتاب جا را + ای شمع بزم خوبی روی تو در مجلس جشن از آفتاب جا گرفته ای و غالب آمده و لفظ جا
را اضافت طرف رو نباید کرد و فاعل ست فعل بگرفته را بیت دستی سخن آن رقم کشوده که مجموعه
لطف اولیا را + و در ین که پیش شکستگی سخن خود عدم صفای مجموعه لطف اولیا خواسته لفظ
دست را بمعنی نوع استعمال کرده و دست را سوای این معنی یک معنی دیگر ست و حرف یا الف یا ست
متصل ست برای صفت ست و در بیت پایی بالا لفظ یا بمعنی و در جا بر این طریق متصل ست
که مذکور شده قصیده در مدح ابوالفتح بر تهنیت وزن + بیت داور اسال
نوبت محفل طراز سور باد + تهنیت گویان تو صف قیصر و فغفور باد + این قصیده در مدح سید ابوالفتح
بر سبیل تهنیت جشن وزن او گفته و سور یعنی خوشی و رفتار ست و قیصر پادشاه روم و فغفور پادشاه
چین و تقریر معنی ظاهر ست بیت تا ابد سال نوت بر گشته بر تهنیت + جلی در ساحت سال نوت معمور
باد + یعنی سال کهنه تا ابد برگشته برای تهنیت خوانی تو در سال نو تو آمده معمور باد و این کنایت از
از تقاضای ... عمر و بیابت زندگانی ممدوح خواهد بود و در بعضی نسخه بجای لفظ ابد ازل دیده شده
و در ین صورت معنی چنان توان گفت که تعریف ازل لا بدایة له گفته اند و تعریف ابد لا نهایة له
پس هر چه از عمر گذشته منزل گزین طرف ازل باشد لهذا غرض آنست که تا ازل هر چه از سالهای
کهنه رسیده اند همه برگشته مخصوص سال نو تو باشند بیت از در دروازه تو روز تا عیدان
عید ... چنین آرایش باز از عمرش سور باد + و لفظ ... در جا ... کثیر الاستعمال واقع شود و از ان

دو یکی مراد بود چنانچه ساحت میدان خلق عالم دور و دروازهٔ شهر هم اگر داو عاطفه باشد هم خوب ست
و معنی آنست که خوبی باز اعمر تو خوش وقتی باد و نور و فر دروازهٔ عید را میدان گفته از اجتماع مردم و کثرت
شادی مراد دارند نه آنکه شائبه ایهام که بینهار راه یابد کسر معنی را در خلل اندازد و بوسیله لفظ همین ایراد
کلمه چنانچه در معنی مصرع اول واجب ست **بیت** هر جا کشش بود افزایش مصداق رسم + درمیان کود کان
دولت مشهور باد + هر نغمه کشایان معنی پوشیده نیست که مصداق بمعنی گواه است اینجا مراد از باده باشد
پس میگوید هر جای را که افزایش مصداق رسم او باشد کود کان دولت تو فهمیده حاصل آنکه افزونی
و زیادتی صرف مفید دولت تو باد **بیت** هر لغت کاندیشه یابد بهر مفهوم آبله + جمله بر عنوان لوح منصب
مسطور باد + هر فرهنگ کشاف غوامض و نایابان پوشیده نماند که درین بیت استدعاء دوام هستی
ممدوح کرده یعنی هر لغتی که ابدیت معنی آن لغت باشد بر دیباچهٔ نسخهٔ هستی تو نوشته باد ای ابد متعلق
و مضبوط با آغاز وجود تو باد و لفظ جمله اقتضای کثرت میکند مقابل هر لغت که مقتضی وحدت ست نظر
بجمیع افراد لوح آن لغت ست و تواند بود که لفظ جمله برای تاکید انحصار باشد یعنی همه همان
لغت مسطور باد غیر او مباد **بیت** در سماع اند از صریر خامه ات اسرار غیب + حشر نشر
لفظ و معنی از دم این صور باد + بر رموز دانان غیب و سماع او دران نغمه گاه معنی پیداست که از آواز خوش
و حزین شنونده را وجد و رقص می آید میگوید از آواز قلم تو اسرار الهی در رقص در آیند و ظهور
گیرند حشر و نشر از صور ثابت خواهد شد ایجاد و اعدام لفظ و معنی از صور خامه تو باد **بیت**
شاخ تاکی کش بود بخت بلند باغبان + طارم گردون شکن از خوشه انگور باد + میوه معنی
از شاخ هر برگ نخل این بیت چنین می تراود که هر شاخ تاک را بخت بلند تو باغبانی کند آن شاخ
از بسیاری انگور طارمی باد که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکن
بتعقید گویند یعنی آن شاخ شکنده طارم گردون باد و در بعضی از نسخ صرف شین با لفظ طارم
متصل دیده شد درین صورت بے تکلف معنی آینده است و مبالغه خوب در بلندی بخت کرده **بیت**
قبضهٔ شمشیر تیغت دستگاه آفت ست + سایهٔ شمشاد رایت چشمهٔ شاپور باد + جوهر معنی از قبضه
تیغ این بیت چنان نمایان ست که کین تو بلا انگیز ست که آفت و بلا از و غیره و طلب ست و
در مصرع ثانی تعریف روشنی رایت میکند و رایت را نظر به بلندی شمشاد استعاره کرده
و سایهٔ او را چشمهٔ شاپور گفته و رایت مقابل شمشیر ست از روی ترکیب مضاف ست
جانب کین اما اینجا مضاف الیه را مقدر باید گفت یعنی سایهٔ شمشاد رایت کین تو چشمهٔ شاپور ست

اگر کلمه رایت را بکلمه گینت بترکیب مضاف و مضاف الیه مقابل گینت گویند و تعریف روشنی رای قرار دهند
معنی خوب شود اما استعاره رای شهنشاه از ان گلشن سرای معنی عجب بنماید و چشمه شاپور مشهور ست که
شاپور بدستیاری هنر در زمین ارمن از سنگ الماس چشمه ساخته است تابان و درخشان که نظر برو از صافی
نمی ایستد در باب سایه چون این روشنی دارد روشنی رایت در چه مرتبه خواهد بود ❊ بیت ❊ عالم عیشت
را بتطبیق شرع آمد قدیم ❊ آسمان او بهشت و زهره او حور باد ❊ بمرتبه شناسان حدوث و قدیم
پوشیده نیست که مقدمه را که متکلم قصد اثبات میکند برای سند ثبوت او بچیز مفید مطابقت
میدهد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرع ناصحیح ست مصنف عالم عیش
ممدوح را گفت قدیم ست پس از برای اثبات قدم عالم عیش قید سند کرد که قدیم با تطبیق شرع آمده
یعنی از روی حکم شرع قدیم ست یا گویند چنانچه شرع قدیم ست و عالم را آسمان باید و زهره
نظر بر عالم عیش بهشت و حور را آسمان و زهره گفت ❊ بیت ❊ بهر اخذ نعمت تسخیر عالم پرورش ❊
دامن دریوزه در کف سایه باد و نور باد ❊ بر تسخیر کنان قلم و معنی واضح ست که تسخیر عالم را استعار
به نعمت کرده و اضافت نعمت جانب تسخیر عالم بیدر بوای مسخر کردن تو که عالم را همی پرورد
این یک نعمت الیست برای گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز زمانه باشد دامن
دریوزه مانند گدایان در کف گرفته و از کنا داین تعریف ترتیب و صیانت ممدوح ست
بیت ❊ گر قضا خود را شمارد دستیار حکم او ❊ جای تعزیر ست اما گویمش معذور باد ❊ یعنی
قضا خود را اگر مددگار حکم کرد محل تعریف است که چرا این دلیری و گستاخی کرد اما من معذورش
دارم از انکه خطا کرده است مجتهد مخطی را بر خطا رفتن معذور میدارند ❊ قصیده در مدح
اکبر بادشاه و توتیه بر هر چیستان شمع در زیده ❊ بیت ❊ چیست آن جوهر هدایت
فن ❊ آسمان مولد و زمین مسکن ❊ این قصیده کشیده در مدح اکبر بادشاه از فکر معنی رس
آن والا طبع تراویده و توتیه آن بر هر چیستان شمع در زیده و در اکثر جا بیتی و گوش
مضمون بریده و معنی بیت آن است که از روی ترکیب اضافت جوهر جانب هدایت فن اضافت
موصوف جانب صفت ست یعنی تنها نظر بشعله آن شمع سوال میکند از جوهری هدایت فن که دانا نیست
مگر جوهر علوی که آتش ست آسمان مولد گفتن او را نظر باصل تولد او بر زمین از آسمان اگرچه وجود آتش از خارها
در دنیا از عهد جمشید ثابت است چنانچه کتب مبسوطه باستانی بر این حکایت مشتمل ست اما دانا و اند که وجود
آتش در خارا هم اصل از آسمان ست والله اعلم ❊ بیت ❊ سوز نیش در جراست رشته چو رشته اش در جا ست سوزن

ضمیر شین عائد ست بسوی شمع که در صدر بیت سوال از حال او ست و سوزن گفتن او را بنظر تشبیهی او راست
می آید و رشته که در آغوش خود دارد گوئی جراحتش میکند و چون می افروزد همان ریسمان ست که بوسیلهٔ شعله آن
پنبه را میگدازد و آن در معنی سپاست سوزن میکند که عمل میگیرد ؂ بیت ؂ هم زباد صبا شود جوزا ؂ هم زبرق
صفا سهیل یمن ؂ پوشیده نیست که جوزا برج است که دو پیکرش هم گویند و وجه تسمیه آن پیشتر ازین
بیان کرده یعنی چون صدمهٔ باد بشعلهٔ شمع میرسد آن شعله شق میشود و ازان بصورت دو پیکر مینماید و هم
از درخشان صفائی که دارد سهیل یمن ؂ بیت ؂ بر خط استوا کند حرکت ؂ آفتابش چه تیر و چه بهمن ؂
بر متبهی فطرتان پوشیده نیست که خط استوا خطی ست راست موهوم که در وسط آسمان مقرر
کرده اند و تیر ماه که ماهی ست و بهمن نام ماهی سرمای آفتاب در ماه تیر بعین خط استوا حرکت ای اگر
کسی متوجه قبله بایستد بسمت شمال رو نماید و در ماه بهمن از خط استوا تجاوز کرده مائل طرف جنوب شود چنانچه
اگر کسی متوجه قبله بایستد بر دوش چپ او رسد ؂ بیت ؂ قصب ماهتاب او اکسون ؂ شرف آفتاب او آئین ؂
یعنی شرف آفتاب شعله او در وادی آئین باعتبار جلوه تابانی معنی ست دران وادی اما آئین را شرفگاه آفتاب
شعله باید گفت ؂ شرف و اکسون بکسر اول بمعنی دیبای قیمتی ست شرر از قصب ؂ بیت ؂ گهی از میان تاج خروش ؂ بر فشاند
بفرق خود ارزن ؂ شعلهٔ شمع چون بعینه بشکل تاج خروس می ماند ارزن افشاندن او در میان خود باعتبار شرر ظاهر
ست و تخم خورد مثل شرار در تاج خروس بر آید ؂ بیت ؂ جوهر پیکرش هیولائیست ؂ در قبول صور چو گوهر طین ؂ صورت
شمع را که ماده موم ست هیولائی ست که در قبول صور مختلفه یکجا بهر طین می نماید چه طین جوهریست که تصویر هر چیزی را
باسانی قبول میکند و قبولیت موم همچنین صور تمها پذیر ؂ بیت ؂ خرمن از سنگ آتش ار باشد ؂ بی زبان آرد
میکند خرمن ؂ معنی این بیت را کلیه طبع آن آسیا گردان ارد و ای معنای گیتی ستان سخن ست چنان
از پرده زن اندیشه گذرانده میشود که چنانچه فلک چنگ خود را در آسیای تکلف آرد کرده است یا آنکه حال تقریر
معنی چنین توان کرد که گنج سنگ آسیا اگر باشد آن شمع از زبان آرد کند و این اراده آرد شدن سنگ آسیا
از زبان آن شمع نظر بالقوه است نه بالفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر باشد یکمرتبت
بود که چنین را سوخته سرمه گرداند و تواند بود که بجای کلمه بیزبان بزبان باشد و زبان در محاورهٔ معنی شتاب
استعمال می یابد و بصورت تقریر چنان بود که آن شمع خرمن سنگ آس را در زمان ای شتاب آرد کند
و حسن قید لفظ خرمن بوجوه متحقق ست چه از رهگذر اقتضای آن خرمن مفهوم کثرت را و چه از راه
مناسبت آن خرمن سنگ آس را با آرد را و چه از جهت رعایت عکس تقیید که کار سنگ آس آرد کردن
ست و اینجا سنگ آس خود آرد میشود و ذکر خرمن خالی از استدراک نخواهد بود مگر برای ضرورت

قافیه که چندان نزد یک متاخرین ضرور نیست ایضاح ضرور گویند بیت جوهرشش در حریم خاطر شاه + ماه
نخشب بود و چه بیژن + درین بیت تعریف خاطر روشن ممدوح میکند و میگوید که جوهر آن شمع که شعله باشد
در حریم خاطر روشن بادشاه ماه نخشب ست یعنی روشنی محلی ست ای زبون چه ماه نخشب ماهی ست در شهر
نخشب که حکیم مقنع از عمل نیرنجات کرده آن از چاهی طالع و غارب بود و چون بیژن آید سه فرسنگی چار طرف
پرتوش محیط گردد چاه بیژن معروف ست که افراسیاب از جهت گرفتاری بیژن بعشق منیژه که دختر افراسیاب
بود بچاهی محبوس کرده بود که آخر رستم از ان چاه او را خلاص داده است و لفظ چه بیژن از روی ترکیب برای
انکار اقرار یا عاشق ست یعنی ماه نخشب نیست چاه بیژن ست ای تیره و تاریک و ممکن که از جوهر شمع همه
ذات او را اراده کرده باشد درینصورت بتقدیر واو عاطفه در مصرع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع در خاطر
بادشاه باعتبار شعله خود بماه نخشب و باعتبار جسم مکدر خود که از موم ست و دود که بر سر دارد بچاه بیژن مانند
ست اما چاه گفتن جسم شمع و شعله شمع را اصلی نیست و چهی نه قصیده و دران یا بیست ردیف توبه
بیت می ساختنش بباده ممزوج + بی خستگی از گلاب توبه + این قصیده انسان تائب توبه بر ردیف توبه
بغایت با صواب واقع شده و تقریر بیت ظاهر ست که ضمیر شین در مصرع اول بر وجه اضمار قبل ذکر راجع
ست بسوی گلاب و چون گلاب را با شراب ممزوج کرده میخورند میگوید که من گلاب را با باده ممزوج میکردم
از باعث امتزاج با آنکه خستگی ای زیانی از گلاب متصور نیست توبه کردیم بیت گردون ندامتم بسنجد هم آن سبب
کند عذاب توبه + بسنجد فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه مفعول یعنی اگر ندامت مرا عذاب وزن
کند ای معلوم نماید از آن سبب رساندن توبه کند بیت صد فوج گنه کشد بیکدم + چون تیغ کشد قراب توبه +
یعنی صد فوج گنه را در یکدم بکشد اگر تیغ خود را از نیام توبه کشد چه توبه موجب افنای گناه است گویی شمشیر کشیده
توبه لشکر گناه را میکشد و بر لفظ قراب از مقدر باید گفت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلیل ست واضح
ابیات و در حالت بیم موت کاندم + بیدار شو و ز خواب توبه + زاندیشه مرگ توبه کردم + آنرا نکنم حساب توبه +
یعنی در وقت توبه از خواب بیداری میشود چه آدمی که بمردن می افتد مستعد توبه میگردد و لهذا عرفی میگوید که از
اندیشه مرگ ای از بیم مرگ توبه کردم آنرا توبه حساب نکنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه
در ادای معنی مجهول بترتیب ست برای وضع ردیف و قافیه بیت سی سال ز نفس معصیت زاد + اکنون دهد
از سداب توبه + یعنی از نفس سی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را سداب میدهد ای نفس را از گناه منع میکند
و یا زشیار و فضل کردم که توبه تو ای بخشد اما سی سال گناه کرده است [illegible] ای تغیر محجوب نیست سداب
[illegible] در فرهنگ جهانگیری گیاهی تحقیق کرده که اگر عورت بخورد [illegible] بیت [illegible]

تا نگسلد از عتاب توبه ❊ یعنی بر توبه تکیه اجر ندوزی تا توقع جز امداد تا از عتاب الٰهی آن توبه نگسلد چه خیره
بر توبه شدن و تکیه بران نمودن شایسته عتاب الٰهی شدن ست و آن باعث هزاران وبال و نکال ست

خاتمة الطبع

پس از سپاس یزدان و سلام بر برگزیده بندگان بر ضمائر بیضا مظاهر عقده کشایان معنی آشنا و تعمق نگاران
صاحب طبع رسا و لسان معرفی سحاب روشن باد که حق جل و علا حضرت انسان را لطیفه جوهر علم نواخت و دل را به
تجلی معارف نورانی ساخت در حقیقت آدمی بمایهٔ علم و حکمت آدمی ست و رنه در حقیقت طین ذخیره گاه چند بهره استخوان
و سعادت علم به سرمهٔ بینائی ماند که هم روشنائی مردم ست و هم زیبائی و علم واسطهٔ ایصال معانی غامضه لطیف ست و سبب آگاهیست
بر حقائق الاشیاء کما هی لا ریب تا گنجهای گوش پر از زر علم نباشد در میزان عقل مردم گران سنگ حقیقت نماید و شکی نیست که
علم برای دیدهٔ فکر بمنزله آله دوربین ست که بهر قدر مطالب دور و باریک تر بود برای العین نزدیک مشاهده میکند مقام صد آفرین ست
بر بلندی فکر صاحبان سخن که شاهین تلاش خیال شان چه طائران با پرواز مضامین را شکار کرده اند و ادراک عقول عامه عقل
آن در ماند و خوشا سعی رسائی خرد شارحان نکته پرور که چها عقده های سربستهٔ متون عسیر الحل را بناخن تیزی فکر بکشوده اند اگر چنان
جگر سوزی نفرمودی احدی متوسط الفهم کی از عهدهٔ ادراک مطالب بهره بردی اینهمه از فیض شراح ست که از لذائذ نکات علوم
کام جان را حلاوت آگین میسازند فی الواقع شرح کتاب مقفل گنج کتاب را می باشد و کلید خزینه معلومات لاریب سبب از ینجاست قوت
ست که سخن سنجان والا فکر را بشارت داده شود که درین آوان شرحی لطیف و کافی قصائد ملا عرفی شیرازی که تا نفس طرز تحقیق ست
معروف بشرح قصائد عرفی از نتیجهٔ طبع معنی آفرین ملا قطب الدین فارغ و تاریخ تالیفش فیض بار ست هر چند دیگر شروح قصا
ازو دیگران هم هستند لیکن دران بجز حل لغات و معانی الفاظ کسی قدم در وادی سنگلاخ حل معضلات مطالب آن ننهاده و
درین شرح خاص بحل مآرب مشکله شارح موصوف خون جگر خورده چنانچه از دیباچهٔ این شرح مبرهن ست و این شرح از
نادر الوجود شروح ست که بتلاش بدست نمیامد از کتب خانه قدردان علم و هنر رتبه شناس کلام اهل جوهر منشی کالی پرشاد صاحب وکیل صدر
عدالت ملک اوده بهم رسیده نسخه که از اثر کرم خوردگی بخواندن دشواری بود و نسخه دیگر آن دستیاب نشده که مقامات ملتبس کرم خورده
را صاف نماید حتی الامکان بغور و فکر تمام نقل کاپی از همون یک نسخه بر داشته سابق ازین مرة بعد اولی یعنی دو بار طبع شده اکنون
از قدردانی اهل شوق بار سوم بعد نظر ثانی فضیلت دستگاه جناب مولانا ابو الحسن صاحب مد ظله در مطبع مرجع علوم
نامی منشی نول کشور بمقام لکهنؤ محله حضرت گنج بماه نومبر سنه ۱۸۸۵ء مطابق ماه محرم سنه ۱۳۰۳ھ حلیهٔ طبع پوشید

کلیات جامی - تصنیف ملا عبد الرحمن جامی -

کلیات نظیری نیشاپوری - از خوشہ فکری ملا نظیری نیشاپوری -

کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف صدر الحکماء ابو نصر فاریابی -

کلیات انوری - کلام ملا اوحد الدین انوری کا ہے جو استاد مسلم الثبوت ہے -

کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -

دیوان ملا عرفی - شیرازی -

دیوان ملا نور الدین ظہوری - ترشیزی -

دیوان کلیم - مصنفہ ابو طالب کلیم -

دیوان صائب کامل - از مرزا محمد علی صائب تبریزی

کلیات مرزا جلال اسیر ہندوستانی استاد کا کلام ہے

ایضاً - انتخاب دیوان -

دیوان حافظ محشی خوشخط از انکشاف طبع روشن صاحب باطن ملقب بلسان الغیب حضرت خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی -

ایضاً - مطبوعہ جدید بست خوشخط -

شرح دیوان حافظ - با حل معانی مصطلحات صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از جانب مطبع -

دیوان شمس تبریز - مشہور کلام از روشنی طبع ولی مادر زاد محمد بن ملک داد معروف بہ شمس تبریز

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی - کلام پُر تاثیر -

دیوان حضرت احمد جام - ژندہ پیل ہر مسئل عارفان

دیوان خواجہ معین الدین چشتی - یہ دیوان نایاب محض عنایت ایزدی سے اس مطبع کو ملا تبرکاً طبع ہوا -

دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس سرہٗ -

دیوان رسوا - جسمیں قصائد مدحیہ اور غزلیات عمدہ ہیں طبعزاد مولوی احمد حسین بجنوری تخلص رسوا

دیوان نعمت خان عالی - نادر الوجود دیوان ہے نعمت خان عالی شیرازی کا کہ جنکی جمعیت علوم اظہر من الشمس ہے -

دیوان مصحفی - استاد اہل زبان کا کلام ہے از جلوہ طبع مصحفی ریختی اور جو واقف کلام ریختہ البسیار کہتے ہیں وہ نادرست ہے تذکروں سے ظاہر ہے -

دیوان غنی - دری دیوان مصنفہ ملا محمد طاہر غنی کشمیری -

دیوان مہتاب - از تصنیف راے کشن منشی مہتاب شری واستو یہ رئیس کرہ -

دیوان موزون - از خوش فکری مہاراجہ راجہ رام نراین شری واستو یہ کھرے -

دیوان ناصر علی - شاعر نامور کا کلام -

مجموعہ نظم یعنی دیوان مرزا گل محمد ملک آتی اہل زبان اور اسکے ساتھ منشی جواہر سنگھ کا کلام ہے جو تلامذہ مرزا صاحب سے تھے۔

دیوان سرشتی۔ از جلوہ خیال بلند مولوی شاہ سلامت اللہ صاحب۔

دیوان ہلالی۔ کلام اہل زبان۔

خیال بیخودی۔ دیوان منشی سیتل سنگھ فارسی بیخود تخلص۔

دیوان قاسم۔ کلام سرکردہ شعراے نامی زمانہ ملا قاسم دیوانہ۔

دیوان نویدی۔ فارسی غزلیات مفید یادآوری مبتدیان۔

رباعیات عمر خیام۔ محشی یہ رباعیات مثل دواوین اور استادون کے کلام کے اعلیٰ درجے کی مستند ہین۔

اختراع جدید۔ صنائع شعری مین نادر کلام ہے از جلوہ زور طبع راے کشن لال رئیس ضلع مرادآباد

قصائد بدیع نظام۔ نواب نظام الدولہ محمد مردان علی خان۔

قصائد رشک جہان۔ مصنفہ مولوی عبدالاحد۔

قصائد پرتواب۔ مصنفہ منشی کشن لال بہجت تخلص۔

قصائد عرفی۔ محشی مصنفہ مولانا جمال الدین عرفی شیرازی۔

قصائد بدر چاچ محشی مع فرہنگ مصطلحات

ساقی نامہ ظہوری۔ محشی۔

قران السعدین محشی مصنفہ امیر خسرو دہلوی

تذکرۂ شعرا

تذکرۂ گلشن بیخار۔ شعراے نامی گرامی متقدمین کا تذکرہ ہے مؤلفہ نواب محمد مصطفےٰ خان دہلوی شیفتہ تخلص۔

قند پارسی۔ مجموعہ منتخبات بیاض اشعار از مولوی عبدالغفور خان نساخ۔

خزانۂ عامرہ۔ شعراے متقدمین کا تذکرہ ہے جو جمع کرنے میں اسکے سخن عطا حاصل کی ہے مؤلفہ حضرت مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی۔

جواہر العجائب۔ ذکر زنان شاعرہ کا ہے مصنف اسکا فخری بن ہروی مشہور استاد ہے عہد میں طہماسپ شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کرکے مقام سندھ بحضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور ارمغان نذر بھیجا۔

تذکرۂ حسینی۔ نوادر تذکرہ ہے جو مؤلفہ میر حسین دوست سنبھلی۔

قصص نظم فارسی

مثنوی مخزن اسرار مصنفہ مولانا نظامی گنجوی۔

مثنوی خسرو شیرین مصنفہ ایضاً۔